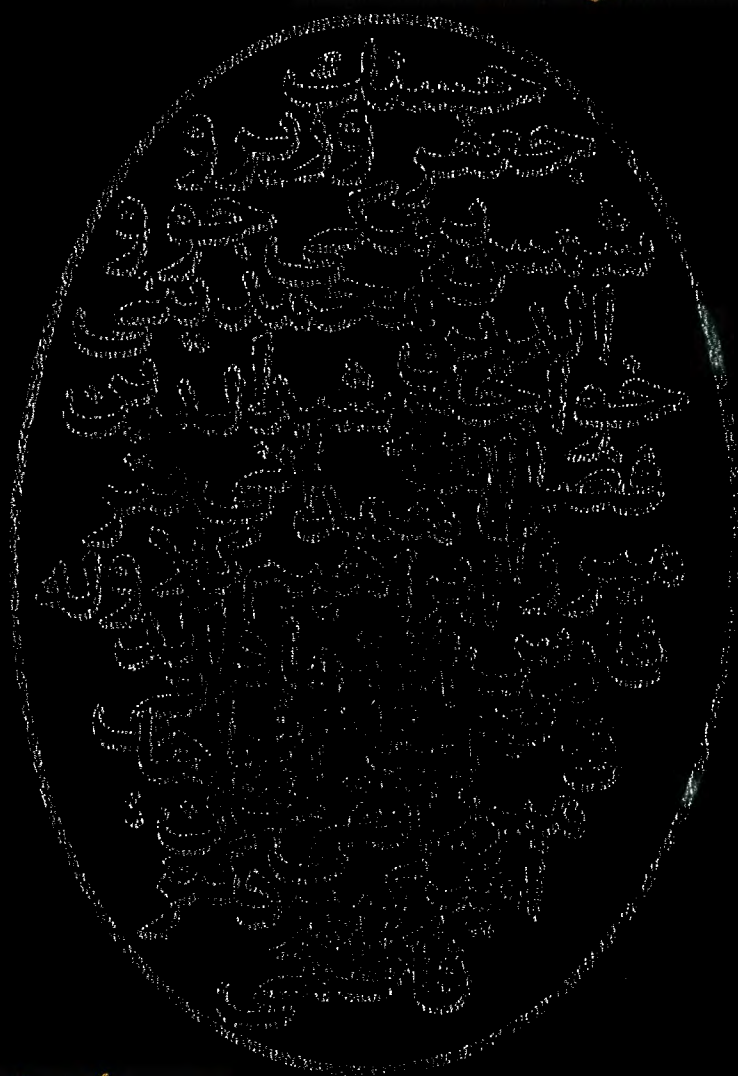
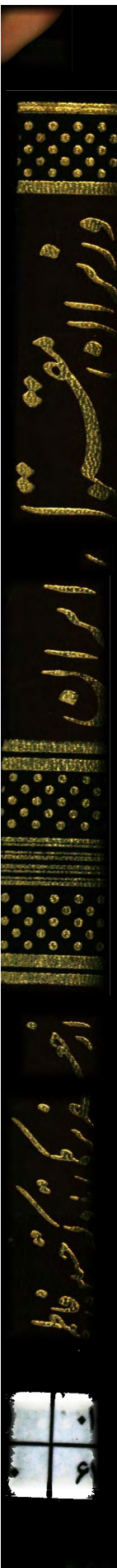


وزیران مقبول
ایران



از جعفر بن علی تا دگر حسین فاطمی

نوشته ناصر محمدی



وزیران مقتول

ایران

۹۲۵۲۰۴



انتشارات ارغوان
تهران خیابان جمهوری شرقی - کوچه ممتاز

انتشارات ارغوان - خیابان جمهوری شرقی - کوچه ممتاز

وزیران مقتول

نوشتۀ ناصر نجمی

چاپ اول ۱۳۶۸

تیراژ: ۶۰۰۰ جلد

لیتوگرافی لادن

حروفچینی بیانی

چاپ : آشنا

وزیران مقتول ایران

ناصر نجمی

۱۳۶۸

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه
۹	قتل جعفر برمکی
۲۱	جعفر برمکی - تولد، وزارت و قتل او
۳۳	تغییر رفتار هارون الرشید نسبت به جعفر و خاندان برامکه
۴۳	حسنک وزیر
۵۱	قتل شمس الدین محمد جوینی (صاحب دیوان)
۷۳	قتل فجیع خواجه رشید الدین فضل الله همدانی
۹۱	میرزا ابراهیم کلانتر فارس (اعتماد الدوله)
۱۱۳	کلانتر فارس
۱۲۷	قتل و نابودی حاج ابراهیم اعتماد الدوله صدر اعظم ایران
۱۴۵	پنجمین وزیر شهید ایران
۱۵۵	هفتمین وزیر مقتول میرزا تقی خان امیر کبیر
۱۶۱	نخستین مأموزیت سیاسی امیر کبیر
۱۶۹	طغیان سالار
۱۸۵	فرمانروائی امیر

۱۹۱	اصلاحات اداری و نظامی امیر
۱۹۳	امیر کبیر و استقلال سیاسی ایران
۲۰۵	انتشار روزنامه و رواج روزنامه نگاری
۲۳۷	روزهای اندوهبار شاه پس از مرگ امیر کبیر
۲۵۳	دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه ایران
۲۷۱	فاطمی، وزیر خارجه کابینه مصدق
۲۷۷	کودتای ۲۷ مرداد
۲۸۳	محا کمه دکتر حسین فاطمی

بنام ایزد یکتا

مقدمه

داستان اندوهبار و غم‌انگیز وزیران و یا دستورانی که بحکم و اشاره فرمانروایان و سلاطین ایران بطرز فاجعه‌آمیز و جانسوزی بقتل رسیده‌اند، همه جزء تیره‌ترین و ظلمانی‌ترین صفحات تاریخ کشور ما میباشند. این وزیران که اینک شرح احوال و پایان حیات دردناک و خونبارشان را خواهید خواند، عموماً عناصری صدیق و خدمتگزارانی ارزشمند بودند که یا در دام تزویر و بخل و حسد و کینه و تسوطه ناجوانمردانه رقیبانشان فرو افتادند و یا حاسدان و فتنه‌انگیزان تنگ‌نظر و وکوته‌بین، مزورانه کمر قتلشان را بسته و خونشان را ناروا و بطور فاجعه‌آمیزی ریخته‌اند و یا اینکه شخص قدرتمند و صاحب فرمان و سلطانی که آن وزیر صادقانه به‌وی و کشوری

که او اداره آنرا بعهده گرفته بود بر اثر تفتین و سعایت بد-
 اندیشان و ناکسان روزگار و یا ترس و وحشت بی اساس
 شخص فرمانروا، سریر آرزویشان را برباد داده و یاتباهشان
 ساخته اند. تصادفاً بحکم تقدیر و سرنوشت، اینگونه مردان
 بزرگ اندیش و دولتمردان صدیق همه مردانی مدبر، حلیم،
 مدید و درکار مملکت داری بصیر و قابل و خردمند بوده اند،
 ولی از آنجائیکه گویا فلک را روی خوش و مساعدی با آنان
 ندارد و تاریخ جهان نیز فراوان از حادثه رقت بار و جگر-
 خراش مرگ و یا قتل و نابودی ظالمانه اینگونه چهره های
 درخشان را ثبت و ضبط کرده است، در وطن ما هم وزیرانی
 بسیار لایق و دستورانی بسی قابل و کارآمد قربانی جاه طلبی ها
 و حرص و آز و حسدها و افکار و اندیشه های وهم آمیز و
 ناصواب قدرتمندان گشته اند و خونشان ناروا، صفحات تاریخ
 وطن ما را رنگین ساخته است، که خواندن شرح احوال
 آنان موجی از حسرت و درد و اندوه جانکاه و تأثر در روحمان
 بحرکت در می آورد و قلب حساس ما را بسختی می لرزاند.

در کتاب وزیران مقتول ایران که اینک در برابر دیدگان
 شما قرار دارد، شما با زندگی این مردان بزرگ و خدمات
 شایان توجه و با ارزش آنان آشنا خواهید شد و سپس به
 نقطه ای از حیات آن بزرگمردان میرسید که پس از يك عمر
 خدمت و فداکاری و بزرگ منشی و اصلاح طلبی و سیاست-
 های روشن بینانه، هدف تیر نامردان عصر و زمان خویش
 قرار گرفته اند که جز به خود و مصالح شخصی فکر نمی کردند

و در راه آرزوها و مقاصد پلید و شوم فردی، از قربانی کردن
و ریخته شدن خون عناصر ارزشمند و توانا و با کفایت ابائی
نداشته‌اند.

امیدوارم این اثر تاریخی هر چند ملال‌آور و اندوهبار، شما
را با گوشه‌هایی از تاریخ وطن ما که شاید در هاله‌ای از ابهام
فرورفته باشد آگاه سازد و این موضوع را نیز به حساب یکی
دیگر از تحقیقات و پژوهش‌های ناچیز نگارنده بگذارید، و اگر
هم خطا و اشتباهی احیاناً در آن بنظر مهر مظاهر تان رسیده باشد از
سر بزرگواری بر من ببخشائید که انسان همواره جائز الخطا باشد.

ناصر نجمی خرداد سال ۱۳۶۷

قتل جعفر برمکی

وزیر هارون الرشید

همانطوریکه در مقدمه بذکر رفت نخستین وزیری از مردان ایران که به فرمان خلیفه عباسی بقتل رسید، جعفر برمکی فرزند یحیی برمکی بود. سرگذشت جعفر، از جمله داستانهای پرکشش و مؤثر و غم‌انگیز تاریخ ایران بعد از اسلام می‌باشد که جا دارد در باره وی و خاندان خدمتگزار و ارجمندش به تفصیل سخن گفته شود. از برامکه خاندان جعفر آغاز بیان کنیم که خاندان ایرانی تمام عیار بودند و دست تقدیر و بازی سرنوشت این خاندان را بسوی بغداد کشاند تا در شهر (خداداد) بغداد که آنرا (باغ‌داد) نوشیروانی نیز گفته‌اند مصدر خدمات عظیم و درخشان گردد، اگرچه اکثر افراد این خاندان بزرگ که اندیشه‌های مقدس تجدید حیات و عظمت ایران را سرلوحه آرزوهای ملی خویش قرار داده بودند سرانجام سر و جان را در این طریق نهادند ولی در همان سالهای کوتاه و مستعجلی هم که خوش درخشیدند کارهایی نمودند به عظمت کوههای بلند و به ارزش قیمتی‌ترین و ارزنده‌ترین پدیده‌ها و جلوه‌های

زندگی انسان که جنبه ابدی و جاودانی یافتند و همچنان در صفحات تاریخ کشور ما مخلد گردیدند.

درباره نام و لفظ برمک که جمع آن برامک و یا برامکه است، شاید خواننده چنین تصور کند که این کلمه، عربی است، در حالی که طبق اصول زبان شناسی (فیلولوژی) از فارسی به زبان عربی راه یافته نظیر: مرزبان، هیربد، زندیک و برهمن که از زبان های فارسی و هندی به عربی وارد شده و اعراب آنها را طبق موازین زبان خود به: مرزبه، هرا بده، زناده و براهمه جمع بسته اند.

بهر حال، در کتاب فرهنگ برهان قاطع در خصوص این کلمه چنین می نویسد: «برمک جای ولایتی است و لقب جعفر پدر (خالد) که پدر بزرگ جعفر برمکی عنوان همین فصل می باشد، در ابتدای امر مجوسی مذهب بود و شغل نگهبانی یا تولیت موقوفات (نوبهار) که همان بتخانه و آتشکده بلخ است سرگرم بود و گویا رسم اینطور بود که هر کس متولی و نگهبان نوبهار شدی وی را (برمک) می گفتند.»

بقرار معلوم هنگامیکه جعفر پدر خالد به مذهب اسلام گرائید با همسر و فرزندان خود بجانب شهر دمشق که مرکز حکومت و فرمانروائی بنی امیه بود روی نهاد و پس از چند روز اقامت در این شهر به بارگاه سلیمان بن عبدالملك آمد. میگویند وقتی دیدگان سلیمان به جعفر افتاد، حالش سخت متغیر شد و چنان حالتی به وی دست داد که فوراً دستور داد جعفر را از مجلس بیرون کنند، وقتی ندیمان مجلس علت این امر را از سلیمان پرسیدند، او گفت، این شخص (جعفر) زهر همراه خود دارد، آنها از خلیفه پرسیدند که چگونه این قضیه بر شما معلوم گردید، او پاسخ

قتل جعفر برمکی / ۱۱

داد که دو مهره بر بازوی من بسته شده که هرگاه طعام یا شراب آغشته به زهر به مجلس من بیاورند، آن دو مهره بر حسب خاصیت و طبیعت خود حرکتی غیر عادی کنند، حاضران موضوع را از جعفر پرسیدند، او پاسخ داد، که گمان این خلیفه کاملاً صحت دارد، من قدری زهر در زیر نگین انگشتری دارم که هرگاه از شدت درد و اندوه بجان بیایم، آن زهر را برمکم (برمکم) تا بدان وسیله از زجر و عذاب رهایی پیدا کنم از این جهت جعفر را (برمک) و اولاد وی را برمکی خواندند.

البته این داستان، جنبه افسانه دارد ولی ضمناً از يك حقیقت نیز حکایت میکند که آنهم برمکیدن و یا مکیدن چیری از قبیل زهر یا سم و یا چیزهای دیگر است.

شاعری در همین زمینه پس از تباهی خاندان برامکه به ارباب بی مروت دنیا چنین پند و اندرز میدهد:

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز

روزی دو شیر دولت و اقبال بر (مکی)

در مهد عمر غره مشو از کمال خویش

یادآور از زمان بزرگان (برمکی) *

خالد برمکی فرزند جعفر در زمان سفاح نخستین خلیفه عباسی که بیاری ابو مسلم زمامدار شد. وارد دستگاه خلافت گردید. و به وزارت سفاح برگزیده شد. پس از مرگ سفاح منصور دوانقی بخلافت نشست

* برمکیان: تألیف پرفسور محمد عبدالرزاق کانپوری. ترجمه محمد

مصطفی طباطبائی.

و وی نیز همچنان خالد را در شغل وزارت نگاهداشت ولی بر اثر سعایت و بدگوئی معاندان و رقیبانش، منصور نسبت به وی سوء ظنی در دل پدید آورد. و برای آزمایش او را برای سرکوبی شورشیان (کرد) به شهر موصل فرستاد. خالد در سایه حسن تدبیر و عزم و اراده و همت خود و از همه مهمتر روح عدالت خواهیش، آتش آشوب و شورش کردهای سرکش را فرو نشانند و آنها را به اطاعت و فرمانبرداری از خلیفه عباسی وادار ساخت. خالد پس از بازگشت از این مأموریت موفقیت آمیز پیش از پیش مورد توجه منصور قرار گرفته و این خلیفه در بیشتر کارهای کشوری با او مشورت میکرد. در همین موقع بود که یحیی فرزند خالد نیز وارد دستگاه خلافت گردیده کم و بیش مصدر خدماتی میگردد.

یحیی بن خالد

ابوالفضل یحیی، فرزند خالد در سال ۱۲۰ هجری قمری قدم به عرصه وجود گذاشت و چون در آن هنگام پدرش در دستگاه خلافت شغلی نداشت، یحیی دوران کودکی را در سختی و تنگی بسر برد ولی تدریجاً وضع زندگیش بهتر و روشن تر گردید. در خصوص کیفیت تعلیم و تربیت یحیی میتوان گفت که پدرش سرپرستی او را در این امر به چند نفر از مربیان آگاه و دانشمند واگذار نمود و پس از آنکه خود به دربار خلفای عباسی راه پیدا کرد، یحیی را در سال ۱۵۹ به عنوان کارگزار مخصوص آذربایجان معرفی نمود.

خالد که همچنان مورد توجه خلفا بود در عصر فرمانروائی مهدی، (خلیفه جدید) نیز که معتمدش بود غالباً در امور لشکری و کشوری طرف

قتل جعفر برمکی / ۱۳

مشورت او قرار میگرفت . در این هنگام چون فرصت مناسبی دست داده بود خالد فرزند خود را به پیشکاری و سرپرستی هارون الرشید گماشت گوئی وی به وضوح و روشنی دریافته بود که هارون الرشید، در آینده بزرگترین و نیرومندترین خلفای عباسی خواهد گشت و لذا کوشش و مساعی فوق العاده ای بکاربرد که از او ان جوانی و دوره شباب، هم او و هم فرزندش یحیی در روح و قلب هارون جا و مقامی بلند بهمرساند تا از وجود وی برای رسیدن به هدف های بزرگش که بازگشت استقلال و آزادی و عظمت ایران کهن بود سود بگیرد. غافل از بازی شوم تقدیر که همین امر بطور تصادفی زمینه يك فاجعه دردناک گیر و خونین را فراهم میگرداند و جعفر نواده با استعداد و هوشمندش جان در این راه خواهد باخت.

در اینجا ناگزیر از ذکر این حقیقت هستیم که در عهد خلفای نخستین عباسی، خاصه در زمان سفاح در پرتو کوشش و مساعی و ابرام و پافشاری ابو مسلم خراسانی و بدنبال وی خالد، بسیاری از ایرانیان و ترکها مصدر خدمات مهمی در دستگاههای کشوری و اداری و لشکری عباسیان گردیدند، البته نباید از یاد برد که در عصر خلفای بنی امیه نیز ایرانیان نفوذ زیادی در این امور داشتند. *

در باره شغل وزارت که خالد و یحیی و فضل و جعفر و سپس

* سلیمان بن عبدالمک، خلیفه اموی در این خصوص گوید : از این ایرانیان تعجب می کنم که هر سال حکومت کردند و يك ساعت محتاج کمک ما عربها نشدند، در صورتیکه ما در دوران حکومت صد ساله خود یک ساعت از پشتیبانی آنان بی نیاز نبوده ایم.

ایرانیان دیگری که در دوران خلفای عباسی دارای این سمت بودند باید گفته شود که اگرچه ایرانیان بنابه نوشته (پروفسور عبدالرزاق کانپوری)، از زمان لهراسب و شاپور بن اردشیر مقام وزارت را می شناختند و اعراب نیز بدان آشنائی داشتند ولی تا زمان عباسیان مقامی باین اسم در دستگاه خلافت وجود نداشت... ولی بهر صورت برامکه این شغل را در عهد خلفا احراز کرده و قدرت فائقه ای بدست آوردند که متأسفانه باعث بخل و حسادت دولتمردان تازی و حتی تنی چند از ایرانیان شاغل در دربار عباسیان گردید.

اما طرز انتصاب و برقرار شدن وزیر در عهد عباسیان باین کیفیت بود که دو نفر از درباریان، نامزد وزارت را بوسیله دست خط خلیفه به دربار احضار میکردند، آنگاه رئیس دربار او را به حضور خلیفه معرفی میکرد، سپس تن پوش مخصوص وزارت را به وی میپوشاندند و بار دیگر نزد خلیفه میرفت و دست او را میبوسید، بعد بر مرکبی که یراق های درخشنده و تابناک داشت می نشست، بزرگان و امراء و رئیس دربار و غلامان از جلو و وزیر بدنبال آنها به دیوان خانه میآمدند و در آنجا با تشریفات مخصوص بر مسند وزارت قرار میگرفت و خطبه وزارت را بنامش میخواندند.

خصوصیات اخلاقی و خدمات کشوری یحیی بن خالد

برای رسیدن به فصل جعفر برمکی که مورد نظر ماست میباید از چند مرحله گذشت و از شخصیت ها و بزرگانی یاد کرد که در حقیقت پیشقدمان نهضت برامکه، این خاندان اصیل و جوانمرد و گشاده دست

بوده‌اند، قبل‌از خالد و بطور اختصار از ابو مسلم سخن گفتیم و چون خالد و فرزندش یحیی قبل از جعفر برمکی منشأ خدمات ارزنده‌ای بودند ، اینک در باره یحیی مطالب و نکات دیگری را مینگاریم تا آنگاه که به جعفر برسیم و از فضایل ، خدمات، گذشت‌ها، جوان‌مردیها و ماجراهای زندگی و بالاخره سرانجام حیات وی یاد کنیم.

فرزندان خالد اگرچه همه مردانی با استعداد، مدیر و مدبر، دانشمند و آگاه و جوانمرد و بزرگوار و بالاتر از همه ایران‌دوست بوده‌اند ولی یحیی برمکی از میان فرزندان وی از هر جهت شایسته‌تر بود ، او در علم و ادب ، در فضل و کمال و هنر سیاست و مردم‌داری، عدل و داد و ضعیف‌نوازی بگفته نویسنده و مورخ معروف ایرانی (مسعودی) صاحب کتاب مروج الذهب و کتابهای دیگر، یحیی دومین خالد برمکی عصر خویش بود که پس از رسیدن بسن رشد، بازوی توانای حکومت گردید و بارها فرمانروائی بسیاری از ایالات و سرزمین‌های تحت فرمان خلافت بغداد به وی محول گشت و در نتیجه کاردانی و لیاقت و تجارب ارزنده و پختگی تفکرات وی بود که هارون الرشید آن خلیفه قدرتمند و پروسواس و حسابگر و دقیق در سیاست و کشورداری، او را بر مسند و جایگاه وزارت جای داد و از قدرت و نیروی فکری و بینش و دهای او بهره‌ها برد.

خدمات یحیی به اصول ایرانیت

بر اثر توجه و عشق و علاقه شدید یحیی به کشورش ایران ، وی بسیاری از ذخایر و گنجینه‌های ادبی و تاریخی ایران را بمنظور آنکه از دستبرد و تاراج زمانه و تعصب جاهلانه بعضی از قشریون تازی مصون

بماند، آنها را در کانونی بنام (دارالحکومه) که به امر خود او تأسیس شده بود، جمع آورد و آنگاه بوسیله دانشمندان ایران دوست و وطنخواه بزبان عربی ترجمه کرد، که از آن جمله اند، کتابهای : (خدای نامه). (آئین نامه) (تاج درسیرت نوشیروان). (مزدک نامه). (رستم و اسفندیار). (بهرام نامه). (آئین شهرباران ایران). و این خود خدمت بسیار ارزنده یحیی به فرهنگ و تمدن و تاریخ ایران بحساب میآید.

جوانمردی و بزرگ منشی یحیی

اما درباره جوانمردی ها، گشاده دستی ها و بزرگواری ها و بذل و بخشش های یحیی داستان ها و سرگذشت های جالبی در کتابها آمده که ناگزیر باید به اختصار از آنها یاد کرد تا به فصل جعفر برهکی برسیم. يك نمونه از این جود و سخا و جوانمردی یحیی نقل قولی است از (ابراهیم موصلی) که حکایت میکرد، روزی بخدمت یحیی بر مکی رسیدم و از روزگار سیاه خود زبان به شکوه گشودم، پس از شنیدن سخنانم افسوس خورده گفت، بدبختانه پولی در خزانه موجود نیست ولی برای گشایش کار تو فکری بخواطرم رسید و آن اینکه نماینده والی مصر از چندی پیش به بغداد آمده و میخواهد ارمغانی برایم بفرستد و چون شنیده ام میخواهی یکی از کنیزانت را بفروش برسانی، بهتر است نزد او بروی و این معامله را انجام دهی. پس از آنکه کنیز را برایم فرستاد، دوباره آن رابتو بر میگردانم. ولی زنهار به بهای ارزانی از دست ندی، و در نتیجه با يك راهنمایی یحیی، پنجاه هزار درهم نصیب من گردید.

سقوط یحیی و فرزندان

البته سقوط یحیی و برامکه پس از قتل فاجعه آمیز جعفر فرزندان و اتفاق افتاد که در خصوص سوگواریها و اندوهباریهای وی در مرگ خونین جعفر به تفصیل خواهم نوشت، چه باید متوجه بود که خاندان برامکه بدستور هارون الرشید پس از قتل جعفر برمکی بکلی مضمحل و تباه گردید و خلیفه ناسپاس بهیچ یک از فرزندان یحیی ابقا نکرد، چند نفر از آنها را به زندان افکنده زجرها و شکنجه‌ها داد بطوریکه یحیی مرگ را از خداوند طلب میکرد. اتفاقاً خود یحیی دوران ذلت و سقوط خاندانش را پیش‌گوئی کرده بود و به قراریکه (سهل بن هارون) یکی از نزدیکانش نقل میکرد، گویا چند روز پیش از شروع دوران نکبت و سیه روزی برامکه، در (رقه) یحیی را ملاقات میکند، سهل میگوید: یحیی ناگهان خوابش در نبود ولی پس از چند لحظه سراسیمه از خواب پریده گفت، بخدا قسم که دوران عزت ما پایان رسیده، گفتم چه میگوئی؟ گفت، مگر این شعر را از سروش غیبی نشنیدی؟ «گوئی در راه حجون و صفا (نام دو محل) دوستان و همسفرانی نبودند و کسی درمکه داستان پردازی نکرده بود؟» گفتم این خواب و خیالی بیش نیست. ولی ناگهان این بیت بی اختیار بر زبانم جاری شد: بلی، ما از ساکنان آن دیار بودیم که انقلابات زمانه و بدبختی‌های روزگار ما را تباه ساخت.

یحیی از شنیدن این شعر بفکر فرو رفت و سه روز پس از این گفتگو جعفر بشهادت رسید... میگویند، هنگامیکه فرزندان یحیی در زندان بغداد بودند، یحیی نامه مؤثری به هارون الرشید نوشته از خدمات صادقانه خود

و فرزندانش مطالبی بقلم میآورد و اضافه میکند که چون آفتاب عمرش به لب بام رسیده از ماندن در زندان و کشته شدن و شکنجه دادن فرزندانش، هیچ افسوس نمی خورد و تنها چشم امیدش به کرم و لطف پروردگار است...

هارون الرشید در پاسخ یحیی این اشعار را بر روی کاغذی نوشته برای وی میفرستد: «ای خاندان برمک شما، فرمانروایان سرکشی بودید، شما نافرمانی کرده و گردنکشی کردید و در برابر نعمت های من ناسپاسی کردید و این سزای کسی است که از بالادست خود و من سرپیچی کند!»

البته نه یحیی و نه پدرش خالد و فرزندش جعفر که آن سرنوشت شوم و دردناک را پیدا کردند هیچگاه در طریق سرکشی و تمرد و عصیان نبودند، بلکه قصدشان صرفاً خدمت به دستگاه خلافت هارون بود و سر بلندی ایرانیان که آنها از آن قوم (قوم ایرانی) بودند، بلکه این حسودان و معاندان و بدخواهان ایشان بودند که با سعابت و دروغگوئی، هارون را اغفال و ذهن وی را از عملیات صادقانه برامکه مشوب ساختند تا نظر خلیفه نسبت بدانها بکلی تغییر کرد و این جماعت حسودان بدخواه و کین توز تاجائی پیش رفتند که به هارون چنین القا نموده بودند که جعفر و برامکه میخواهند او را از مسند خلافت و فرمانروائی بزریر افکنند و خود بجای وی قرار گیرند! و تردیدی نبود که اینها جز اتهامات بی اساس و خلاف گوئی چیز دیگری نبود و ما نظایر آن را در جریان تاریخ نسبت به مردان بزرگ و چهره های درخشان که اکثراً مورد حسادت بدانندیشان ددمنش بودند فراوان دیده ایم.

بهر حال یحیی آن مرد خدمتگزار ایرانی در سال ۱۹۰ هجری قمری در سن شصت و چهار سالگی و در حالیکه سه نفر از فرزندانش هنوز در زندان

هارون بودند زندگی را بدرود گفت ولی چند روز قبل از مرگ خود نامه‌ای باین مضمون بوسیله فضل برای هارون الرشید نوشته ارسال داشت: «در روز رستاخیز که بیکدیگر می‌رسیم معلوم خواهد شد. ستم‌پیشه کیست؟ خوشی‌ها و لذت‌های زندگانی این دنیا تمام میشود و روزگار غم‌واندوه نیز پایان میرسد، ای خلیفه، تو که در خواب غفلت هستی از مرگ بر حذر باش و بدان که اجل در کمین تو نشسته است! بخدا سوگند که ستمگری از پستی و فرومایگی بشر و چراگاه بیداد بسیار خطرناک‌تر است. دشمنان در پیشگاه عدالت خداوندی گرد می‌آیند و همگی بسوی مالک روز جزا خواهیم شتافت.

میگویند، هارون از خواندن این نامه سخت به گریه افتاده گفت به خدا قسم که یحیی نمرده بلکه با مرگ او مردانگی و بزرگواری از دنیا رخت بر بسته و من عاقل‌ترین دوستان خود را از دست داده‌ام.*

توطئه اندرونی شاه

برای کشتن امیر کبیر

اکنون شخص ناجور و باصطلاح وصله ناهم رنگ از میان دربار رفته بود و شهرکاشان این مرد را که بسوی قتلگاه خویش آمده بود پذیرا میگشت.

اندرون شاه که در رأس آنها مهدعلیا قرار داشت خیلی سریع بسوی هدف پیش رفته و همه مراحل را بکمک یار و همدستان و همپیمان قدیمش پشت سر نهاده بود، فقط يك کار دیگر مانده بود تا از شر این کابوس هولناك خلاصی پیدا کند و خویشتن را برای همیشه تسکین دهد و آنهم مرگ و کشتن و قتل دامادش بود.

تاریخ، از این قوم و خویش کشی ها، و حتی فرزندکشی ها و مادرکشی ها فراوان دیده است، چه بسیار از قدرتمندان، پادشاهان امیران، زمامداران چه از جنس زن و یا مرد بسوده اند که بحاطر چند صباح فرمانروائی و حفظ قدرت دست های خود را بخون فرزندان، خواهران، شوهران، زنان و خلاصه نزدیکان خویش آغشته ساخته اند، مهدعلیا نیز یکی از آنها بود، اگرچه او دیگر قدرت و حشمت و نفوذ سابقش را از دست داده بود ولی هنوز مادر شاه بود و در اندرون و خلوت شاه سلطه و نفوذی نسبی داشت با اینهمه از يك چیز واهمه و وحشت داشت، زنده بودن امیر، دامادش، که لحظه ای آرام و راحتش نمی گذاشت و همچون کابوسی هولناك بر وجودش سایه افکنده

جعفر برمکی

تولد، وزارت و قتل او

یحیی برمکی چند دختر، و نه (پسر) داشت که مهمترینشان فضل، جعفر، محمد و موسی بودند. فضل، بزرگترین فرزند او همچون پدرش، مردی کریم، جوانمرد و سخت اهل جود و بخشش بود و گفته میشود که از این حیث حتی از پدرش نیز جلوتر میرفت ولی متأسفانه، او، مردی متکبر و مغرور و خودخواه بود و نسبت به بزرگان و رجال معاصر خود، بی‌اعتنایی نداشت و چندان جانب فروتنی و تواضع را رعایت نمیکرد؛ این بزرگترین نقطه ضعف وی محسوب میگشت و موجب دشمن تراشی و عناد همکارانش میگردد درحالیکه پدرش یحیی با داشتن شأن و شوکت وزارت، بی‌نهایت متواضع بود، رفتار و کردار روزانه و دید و بازدیدهایش با مردم عادی خالی از تکلف بود و همان گونه که در مجالس بزم و سرور بزرگان و اشراف شرکت میکرد، به کلبه فقیران و درویشان و بینوایان نیز سرکشی مینمود و به پرسش حال بیماران میرفت و به آنان یاریهای موثری میکرد.

جعفر فرزند یحیی از دیگر فرزندان پدرش متمایزتر و برتر و با فضیلت‌تر بود. او نه تنها بدلیل مقام والا و مرتبتی رفیع که بدست آورد، موجبات افتخار و سربلندی پدرش یحیی را فراهم آورد، بلکه ستاره درخشانی در میان خاندان برامکه و ایران‌زمین گردید، بطوریکه اکثر مورخین ایرانی و عرب، همگی او و خدمات برجسته‌اش را مورد ستایش و تحسین قرار میدادند و قتل فجیع او را بفرمان هارون و تباهی و زوال خاندان برمکی را لکّه ننگینی در صفحات تاریخ عباسیان میدانند، اگر چه خلفای عباسی بجز یکی دونفرشان، اصولاً نقطه درخشانی در زمان فرمانروائی و حکومتشان نداشته‌اند و بیشتر آنان دستشان تا مرفق بخون مظلومان و بیگناهان و آزادمردان ایرانی و غیرایرانی آغشته بوده است. جعفر در سال ۱۵۱ هجری قمری در عصر خلافت ابو جعفر منصور، معروف به (دوانقی) در شهر بغداد دیده‌بدیدار جهان گشود، و همچون جدش خالد و پدرش یحیی مورد توجه خلیفه عباسی (هارون) قرار گرفت. خوشبختانه جعفر که يك ایرانی وطنخواه و آزاده‌ای با ایمان و مسلمانی معتقد به اصول مذهبی بود. هنگامی برمسند وزارت تکیه‌زد که قبلاً جدش خالد و یحیی بسیاری از زمینه‌های افکار ترقی‌خواهی و ایرانی‌گرایی را در قلمرو فرمانروائی عباسیان بوجود آورده بودند.

آخر، خالد که در زمره سرکردگان عباسی بود. خلیفه را نسبت به استعدادهای شگرف ایرانیان معتقد گردانیده بود، بهمین جهت گذشته از برامکه، بسیاری از ایرانیان آگاه و ارزشمند، مصدر خدمات گوناگونی در امور لشکری و کشوری گردیده بودند. منصور، خود در آداب و سنت‌ها و رسوم درباری و تمدن ایرانی از نوشیروان و قباد پیروی میکرد،

بطوریکه در سال ۱۵۳ هجری قمری دستور داد که عموم درباریان میباید، کلاههای ایرانی بر سر بگذارند.

اما در خصوص فراگیرهای اصول تعلیمات و آموزشهای علمی و دینی جعفر باید گفته شود که او طبق روشهای معمول خاندان خود سرگرم آموختن اصول فقه اسلامی، ادب، ریاضی، ستاره‌شناسی و نجوم گردید و از دانشمندانی نظیر، قاضی ابویوسف یزیدی و کسائی و اصمعی، بهره‌ها برد و از خرمن دانش آنان خوشه‌ها چید. جعفر آنگاه پس از کسب این معلومات به کشورهای مصر و سرزمین‌های شمالی افریقا و سپس، شامات مسافرت‌هایی نمود و سپس در خراسان مأموریت یافت و پس از بازگشت به بغداد از طرف خلیفه به سرپرستی شاهزاده عبدالله (مأمون فرزند هارون الرشید) گماشته شد و از همین جاستاره‌اقبالش درخشیدن آغاز نمود.

جعفر، وقتی سرپرستی و تعلیم و تربیت عبدالله (مأمون) را به عهده گرفت، تلاش و کوشش بسیاری بکار برد تا از این شخص به اصطلاح شاهزاده، مردی شایسته و با کفایت بسازد تا در آینده اهلیت زمامداری و بدست گرفتن قدرت جهانی عرب و عجم را داشته باشد. توجه و دقت شایان تحسین جعفر برمکی برای تربیت مأمون چند علت و انگیزه اصلی داشت. اول اینکه مأمون از طرف مادر ایرانی بود. * دوم اینکه هارون-

* طبق روایت بعضی از تواریخ عهد عباسیان، هارون الرشید، (مراجله دختر استاذ سیس، یکی از مردان استقلال طلب ایران را که علیه عباسیان سرکشی و قیام کرده بود به همسری خویش برگزید و به احتمال قوی مأمون فرزند همین زن ایرانی بود م.

الرشید میل داشت که مأمون پس از وی بخلافت برگزیده شود بهمین جهت در برابر امین برادر مأمون که از طرف (فضل، فرزند ارشد یحیی) تقویت میگرددید، مأمون را مورد توجه خود قرار داد. چندی نگذشت که مأمون به استانداری خراسان برگزیده شد و امین از طرف پدرش بحکومت مصر و شامات منصوب گردید. ولی پس از مرگ هارون، مأمون توانست بوسیله طاهر سردار ایرانی خود امین برادر خود را شکست داده و قدرت مطلقه‌ای بهمرساند.

وزارت جعفر

جعفر که حقا در همان مدت محدود سرپرستی مأمون از خود قابلیت و درایت فوق العاده‌ای نشان داده بود سخت مورد محبت و عطوفت هارون قرار گرفت و رشید تمایل زیادی داشت که منصب وزارت را بدو بسپارد ولی چون فضل برادر جعفر از وی بزرگتر بود، لذا در این خصوص مقداری دستخوش تردید و دودلی شده بود. تا آنکه در سال ۱۸۰ هجری قمری تصمیم قطعی خود را گرفت و بر آن شد تا جعفر را بجای برادرش فضل بوزارت منصوب کند و در این مورد تمهیدی بکار برده و روزی به (یحیی بی سلیمان) یکی از دبیران خود دستور داد نامه‌ای در این باره به یحیی پدر جعفر بنویسد، مضمون نامه خلیفه چنین بود: «فرمان خلیفه این است که انگشت مرجمتی خلافت از دست راست بدست چپ تو منتقل گردد.»

یحیی فرمان خلیفه را به فضل فرزند ارشدش ابلاغ کرده و اظهار داشت که خلیفه میخواهد مسند وزارت را به جعفر برادر کوچکترت

بسیاری. و او با کمال میل و از روی رضا و رغبت فرمان را اطاعت کرد و جعفر برخلاف دلخواه به قبول وزارت هارون الرشید تن درداد. جعفر با همه روح خدمتگزاری و آرزوهای مقدسی که بخاطر اعاده حیثیت و استقلال وطنش ایران داشت، شاید بر قلبش چنین گذشته و به او الهام شده بود که خدمت به هارون سرانجام ناخوش آیند و دردناکی خواهد داشت... والله اعلم...

جعفر برمکی تدریجاً پس از پوشیدن خلعت وزارت، تمام استعدادها و قابلیت های شگرف خود را در راه پیشرفت امور قلمرو هارون بکار برد و قدرت و نفوذ او بجائی رسیده بود که تقریباً بیشتر کارهای سرزمین های وسیع و گسترده عباسیان به انگشت تدبیر وی حل و فصل میشد و غالباً این امور را بدون مشورت با خلیفه تمشیت میکرد و رأساً تصمیم میگرفت. دیگر نفوذ و سلطه جعفر از بغداد و آنسوی مرزها گذشته و به اقصی نقاط عالم رسیده بود. اگرچه جعفر بیشتر اوقات خود را برسیدگی کارهای کشوری میگذرانید، ولی نباید از یاد برد که ذوق علمی و ادبی او گاهی سایر مسائل مملکتی را تحت الشعاع خود قرار میداد و از آنجائیکه جعفر مطالعات عمیقی بر روی فلسفه و علم نجوم داشت، در زمان وزارت خویش، در هر فرصت مناسبی که دست میداد تحقیقات فلسفی و ریاضی خود را ادامه میداد و باتشویق وی بسیاری از کتابهای سودمند و ذیقیمت ادبی و فلسفی از زبانهای بیگانه ترجمه و به زبان عربی برگردانده میشد. یکی از مورخان عرب بنام (ضیاء برنی) که او را منسوب به خاندان برامکه میدانند درخصوص نفوذ کلام و قدرت بی چون و چرای برمکیان، خاصه جعفر مینویسد: «در این روزگار، خداوند تجارب و اهل

رأی بزرگان و معتبران، بایکدیگر گفتند، عجب باشد که آل برمک را چشم زخم نرسد و خلیفه و تمامی بنی هاشم، بر ایشان غیرت و حسد نکنند و ایشان را از بیخ قلع و قمع ننمایند، چرا که آنان، فضایل صوری و معنوی را به کمال رسانیده‌اند و نام ایشان، جهان را فرا گرفته و محبت آنها در دلهای عالمیان منتقل گشته است. *

چگونگی دیوانسالاری جعفر

راویان عرب و غیر عرب درباره مردم‌داری و کیفیت دیوانسالاری جعفر مطالب زیادی نگاشته‌اند که همه حکایت از حسن تدبیر و روشن‌بینی و احاطه وی بر شیوه‌ها و راه و روش‌های اداری و یا بعبارت دیگر دولتمردی توأم با عدالت و جوانمردی وی داشت. یکی از این نویسندگان عرب مینویسد: جعفر با گفتار شیرین و سخنان سنجیده و دلنشین خود، يك مصیبت زده نگون بخت را خندان و مسرور میساخت و دل يك مرد خداشناس را بزودی بدست می‌آورد...

جعفر وقتی به دیوان می‌نشست، تمام پیش‌نویس‌فرامین و احکام و قراردادهای خود می‌نوشت و نامه‌ها را بدست خویش باز میکرد و زیر هر يك بطریقی منطقی دستور میداد. او روزانه بیش از هزار نامه و گزارش از نظرش می‌گذشت و مطابق قانون فقه اسلامی زیر هر کدام چند سطر که آنها را (توقیعات) میگفتند مینوشت. مثلاً در زیر نامه شکایت‌آمیز یکی از رعایا از يك نفر کارمند

حکومتی نوشت: هرگاه شکایت کنندگان زیاد و شکر گذاران کم باشند یقین است که عدالت برقرار نشده . شخصی که بارها از او یاری می‌خواست و جعفر از وی دستیگری کرده بود چون از مزاحمت خود دست برنمیداشت، در زیر آخرین درخواستش نوشت: پستانی را که مدت‌ها آن را میدوشیدی، حالا بگذار دیگری آن را بدوشد.

بهر حال در میان وزیران عهد عباسیان کمتر وزیری از حیث تدبیر و دانایی، بینش و نکته سنجی و سیاستمداری و فضایل اخلاقی چون جوانمردی و بزرگ منشی به درجه و پایه جعفر برمکی رسیده است.

یکی از مورخان ایرانی درهمین خصوص مینویسد: اگر توانگری، پس از زوال برمکیان، دارائی خود را از دست میداد بی اختیار میگفت: پروردگارا، چه گناهی از من ظاهر شده که بعد از برمکیان باین دنیا آمده‌ام! گذشته از فضیلت، بزرگواری، نجابت و جوانمردی. جعفر مردی با ایمان و با تقوی، خداپرست، دلسوز، مهربان و متواضع بود، غالباً اتفاق می‌افتاد که در يك مجلس، صدها هزار درهم و دینار می‌بخشید و این ضرب‌المثل معروف عرب (تبرمك فلان) (برمکی شد) یا تقلید از برمکی کرد. از وجود سخا و کرامت او سرچشمه می‌گیرد.

جوانمردی جعفر برمکی

شاخص‌ترین و ممتازترین وزیر هارون الرشید، جوانمردی و

روح گذشت و بزرگواربهای حیرت آور او بود که تقریباً در آن عصر و زمان میتوان گفت، شهرت جهانی داشت. زنان و مردان عشایر عرب، نام او را با آن خصوصیات بارز شنیده بودند و بسیاری از بادیه نشینان از راههای دور و نزدیک به شهر بغداد، پایتخت افسانهای عباسیان میآمدند و اشعاری از اهل جاهلیت یا آنچه در مدح او سروده بودند برایش میخواندند و از وی صله ها گرفته جوانمردی ها میدیدند.

روزی اسحق موصلی که قبلاً ذکرش رفت، جهت صحبت داشتن با هارون الرشید به کاخ وی رفت و چون دانست که خلیفه قصد استراحت کردن دارد عزم بازگشتن کرد. در همین موقع جعفر برمکی او را دید و دریافت که در حال محروم شدن و سرخوردگی میخواهد از کاخ خارج شود، اخلاقاً وظیفه ای در خود احساس کرد، پس به وی گفت حال موفق نشدی خدمت خلیفه بررسی بهتر آن است که به منزل من بیایی تا ساعتی را به مصاحبت یکدیگر و در سرگرمی و تفریح بگذرانیم. اسحق این پیشنهاد را پذیرفت و به قصر جعفر شتافت، جعفر وسایل سرگرمی و انبساط خاطر وی را فراهم گردانید و به حاجب خود دستور داد جز عبدالملک کسی را اجازه ورود ندهد، عبدالملک از نزدیکان جعفر بود و جعفر بیشتر اوقات فراغت را در مصاحبت وی میگذرانید، لحظاتی نگذشت که (عبدالملک بن صالح هاشمی) یکی از بنی اعمام خلیفه وارد شد. عبدالملک مزبور با اندازه ای عزت نفس داشت که در برابر هارون الرشید نیز سر فرود نمیآورد در حالیکه خلیفه از مصاحبت با وی لذت میبرد وای عبدالملک بر اثر همان حس مناعت و بزرگ منشی نمیخواست در دربار ظاهر شود. حاجب جعفر

بن عبدالملك را با عبدالملك دوست جعفر (مخدوم خویش) اشتباه گرفت و وی را اجازه ورود داد. وقتی غفلتاً وارد مجلس جعفر شد و او را با مهمانانش سرگرم تفریح و عیش و طرب دید. جعفر از اینکه حاجب دستور او را نادیده گرفته و عبدالملك هاشم را وارد خانه او گردانیده سخت به خشم آمد ولی در عین حال چون نمی‌خواست او را در چنان مجلس با آن وسایل سرگرمی ببینند شرمنده و ناراحت شد. عبدالملك هاشم بی آنکه تغییر وضعی بدهد بی‌درنگ تقاضای طعام و شنیدن نغمه‌های شادی کرد و مانند سایر حاضران مجلس جعفر در عیش و لذت آنان شرکت نمود. جعفر که با بودن عبدالملك در مجلس جشن و سرور آن روز اطمینان خاطری یافت با احترام تمام برخاست و گفت چه خدمتی از من ساخته است که قدم رنجه کرده‌ای. عبدالملك گفت، هارون، با من طریق وفق و مدارا نمی‌پوید، می‌خواهم تاکاری کنی مگر بر سر التفات آید، جعفر گفت، خاطر آسوده دار که این معنی پذیرفته شد، خدمتی دیگر بخواه تا انجام دهم، عبدالملك گفت چهار هزار درم، مقروضم و پرداخت آن را از خلیفه خواستارم.

جعفر گفت این يك نیز قبول افتاد، خدمتی دیگر تقاضا کن. عبدالملك باز بر زبان آورد که پسر من به سنی رسیده که باید وارد دستگاه دولت شود و شغل مناسب بدست آورد، جعفر گفت خلیفه پسر را حکومت مصر می‌دهد و دختر خویش عالی را نیز به ازدواج وی در می‌آورد.

اسحق موصلی روایت میکند که عبدالملك بشنیدن سخنان و وعده‌های صریح جعفر گفت من اوضاع واحوال جعفر را در آن موقع

به عالم مستی و بیخودی نسبت دادم و از آنجا خارج گردیدم، اما روز بعد مرا بدربار خلافت احضار کردند و چون خدمت خلیفه رسیدم، مجلس او را مرکز بزرگان و امنای دولت و علما و فضلا دیدم، پیش رفتم و مراسم احترام بجای آوردم، هارون الرشید، کمال لطف و مهربانی را در حق من مبذول داشت و آنگاه روی بسوی من کرد و گفت، از این پس دیگر حالت من و تو بصفا و وفا تبدیل یافت و پسر ترا حکومت دادم و دخترم عالیه را به عقد ازدواج وی در آوردم و قروض ترا پرداختم. عبدالملک بشگفتی اندر شد و از جعفر علت قبول این تقاضاها را از طرف خلیفه پرسید، جعفر گفت صبح که به خدمت هارون رسیدم شرح واقع و تمناهای ترابه وی گوشزد کردم خلیفه گفت همه آنها پذیرفته میشود این بود که مجلسی آراستم و ترا خواستم تا بچشم خود مشاهده کنی که دیروز هر چه گفتم راست بود و هرگز گزافه گوئی و مبالغه در کار نبود.*

این واقعه دلیل آشکاری است بر کمال تقرب و نزدیکی جعفر به هارون الرشید و عنایت و توجه خلیفه به وزیر خدمتگزار و باتدبیرش. چون هارون کاملاً دریافته بود که شوکت و عظمت و قدرت فرمانروائی وی همه و همه مرهون خدمات و هوش و صمیمیت و آلائی و یاری و نظیرش جعفر برمکی بود و اگر این خلیفه ادعا میکرد که ابری از آسمان بغداد میگذرد به هر آسمانی که خود را برساند. آنجا قلمرو وی خواهد بود، همه نتیجه هوشمندی و تدبیر جعفر بوده است و بس.

کاخ جعفر برمکی

کاخی که حسادت هارون را برانگیخته بود

کاخها و قصرهای برامکه همه در قسمت بخش شرقی بغداد معروف به (شماسیه) قرار داشتند، این ساختمان‌ها، اکثراً از مرمر شفاف ساخته و در کمال ظرافت و زیبایی بود، ولی کاخ مسکونی جعفر که با اسلوب معماری ایرانی بنا شده بود از همه زیباتر و از حیث عظمت و بزرگی با بهترین کاخهای خلیفه برابری میکرد و جهانگردانی که به شهر بغداد میآمدند به تماشای آن میرفتند و بقراری که روایت میکنند برای ساختن کاخ جعفر مبلغ بیست میلیون درهم یعنی معادل هزینه ساختمان شهر بغداد به مصرف رسیده بود و شاید، یکی از انگیزه‌های دشمنی خلیفه نسبت به جعفر بر سر همان کاخ بی‌همتا بود که سخت بخل و حسد وی را برانگیخته بود و بی جهت نبود که جعفر بیشتر اوقات در بیم و هراس بسر میبرد و حوادث ناگواری را انتظار میکشید. چنانکه روزی (ابونواس) شاعر معروف عرب ضمن خواندن يك قصیده مدح آمیز، این دوبیت از زبانش جاری گشت:

«ای خانه که آثار شکستگی بر تو پدیدار شده، بدان که من در پیمان دوستی با تو خیانتی نکرده‌ام، ای آیندگان و روندگان، پس از خاندان برمک، دنیا را یکسره وداع گوئید.»

جعفر از شنیدن این اشعار، بسیار پریشان‌خاطر شده بشاعر گفت:

تو امروز خبر شومی را بمن دادی، این خبر مرگ من بود که از طرف

تو بمن رسید. چند روز دیگر پس از آن تاریخ جمع‌ر بوضع فجیع و دردناکی بقتل رسید و سرش را از پیکرش جدا ساختند تا در برابر دیدگان خلیفه بگذارند.

تغییر رفتار هارون الرشید نسبت به جعفر و خاندان برامکه

مقدمه تباهی برامکه

در باره تغییر مزاج و روحیه هارون الرشید نسبت به جعفر برمکی و خاندان برامکه، مورخان عال و انگیزدهای مختلفی ذکر کرده‌اند که نقل همه این علت‌ها در این فصل از کتاب نمی‌گنجد، اما آنچه که جنبه اهمیت آن بیشتر می‌باشد و به حقیقت این امر که به فاجعه عظیمی منتهی گردید نزدیکتر است اینها می‌باشند.

اول القای شبهه حسودان و رقیبان و بالاخره دشمنان خونی این خاندان در خلیفه مقتدر عباسی، که چنین جلوه داده بودند که برامکه و در رأس آنان جعفر برمکی قصد آن دارند تا با مسلط ساختن ایرانیان بر کلیه شئون کشوری و لشکری، حکومت و مسند فرمانروائی را بسوی ایرانیان گرایش بدهند و هارون را از اریکه خلافت بزیر بکشند.

دوم اینکه خلیفه دستور داده بود تا وسایل صاحب و آشتی یحیی بن عبدالله، یکی از اعضای خاندان علی علیه السلام را با هارون فراهم

گرداند، چون این مهم انجام پذیرفت، هارون در آغاز امر نسبت به یحیی بن عبدالله کمال توجه و محبت راورعی داشت، ولی چیزی نگذشت که بنا به گفته حسودان، هارون بار دیگر بوی بدبین و ظنین شد و به جعفر دستور داد او را دستگیر و در بند نماید، جعفر نیز مطابق فرمان خلیفه رفتار کرد. اما در خلال معاشرت و مصاحبت با وی به مقام معنوی و بزرگواری او پی برد و وی را بر خلاف گفته خلیفه بقتل نرساند در اینجا این نکته قابل ذکر است که اکثر ایرانیانی که در دستگاههای عباسیان مصدر خدمتی میگردیدند، سعی بر این داشتند تا بخاطر تحقیر-هائی که خلفای بنی امیه و سپس عباسیان نسبت به ایرانیان روا میداشتند، حکومت را از عباسیان بازستانده و آنرا به علویان که از اولاد حضرت علی بودند بسپارند و شاید نظر جعفر هم، چنین بوده است. بهر حال جعفر نه تنها یحیی را نکشت بلکه وسایل فرار وی را از زندان مهیا کرد. خلیفه وقتی بر این معنی آگاهی یافت، روزی جعفر را احضار نمود و بوی گفت، یحیی بن عبدالله در چه حال و وضع است؟. جعفر پاسخ داد، او در محلی تنگ و تاریک زندانی است. خلیفه در اندیشه فروشد و گفت، آیا این مسئله را میتوانی به قید سوگند به جان من به اثبات برسانی؟ جعفر به فراست دریافت که هارون از قضایا اطلاع یافته است پس گفت سوگند میخورم که چون دیدم این مرد، سالخورده و پیر است و بر ضد خلیفه اسلام یارای مخالفت را ندارد، او را رها ساختم. هارون بظاهر تغییری در چهره خود نداد و عمل وزیرش را تقیب نکرد ولی همینکه جعفر از حضورش مرخص گردید، ناگهان خشم و غضب بر او چیره شده خطاب به حاضران در مجلس فریاد کرد: خدا مرا بکشد اگر او را

نکشم...

طبق این روایت، بعضی از تاریخ نویسان، عدم اطاعت جعفر- برمکی را از فرمان هارون علت مرگ جعفر و تباه شدن خاندان برمکی میدانند.

داستان جعفر و عباسه خواهر هارون

برخی دیگر از نویسندگان تاریخ عصر عباسیان معتقدند که چون هارون الرشید توجه خاصی نسبت به جعفر مبذول میداشت و بخواهر خود عباسه نیز کمال التفات و علاقه را داشت و وجود این هر دو نفر را در مجالس خصوصی ضروری میدانست، لذا تدبیری اندیشید که هر دو نفر بدون ملاحظه در مجالس خصوصی بزم او حاضر شوند بهمین جهت، روزی به وزیرش جعفر گفت، خواهرم عباسه را به عقد تو در میاورم ولی باین شرط که هیچگاه با او نزدیکی و مواصلت نکنی. جعفر در آغاز امر، این شرط را نپذیرفت اما از بیم آنکه مبادا موجب آزردهی خاطر و خشم خلیفه گردد بناچار بقبول آن تن در داد و از آن پس عباسه و جعفر در مجالس بزم هارون الرشید بی پروا و ملاحظه حضور مییافتند. چندی گذشت، از آنجائیکه جعفر هم صورت خوب و هم سیرت نیکو و شایسته داشت، عباسه را شیفته خود گردانید و با آنکه جعفر به پیمان و تعهد خود در برابر خلیفه پای بند بود حاضر به مواصلت با عباسه نمیشد تا اینکه بالاخره این کار با مکر و تدبیر زنانه عباسه انجام یافت، بطوریکه از آن دو نفر فرزندی نیز بدنیا آمد.

این حادثه را مورخان سبب اصلی خشم و طغیان روحی و بر- آشفتن هارون دانسته اند و بعضاً نوشته اند که متعاقب این اتفاق، هارون

دستور قتل جعفر و از میان بردن خاندان برامکه را صادر گردانید.

نویسنده تاریخ معتبر و معروف (حبیب السیر) موضوع نزدیکی جعفر و عباسه را ضمن داستانی چنین آورده است: «چون عباسه از جعفر مایوس گشت به مادرش (عتابه) متوسل گردید و جواهر نفیسه و ذیقیمت نزدش فرستاده در حصول مقصود از او استمداد فرمود و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه‌ای که به صباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف است و در خاندان کرام نشو و نما یافته به معرض بیع در آورده‌اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم. جعفر مایل بملاقات جاریه موصوف گشته والده را گفت که بزودی او را بنظر میباید رسانید. و ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار آن خورشید عذار طریق تغافل مسلوك میداشت و هر روز بهانه‌ای پیش می‌آورد، و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال در گذرانید، عتابه گفت فلان شب آن کنیزك را پیش تو خواهم فرستاد. آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی دارد. و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده و بخانه خود آمد و از مادر طلب وفای عهد نمود. عتابه عباسه را که انتظار میکشید با زیب و زینتی هر چه تمامتر به حجله جعفر فرستاد. و جعفر نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشری است بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت چگونه است فریب دختر پادشاه، جعفر سؤال کرد که فریب چیست و دختر پادشاه کیست؟ عباسه گفت: من، مولای تو عباسه‌ام... جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال

نزد عتابه رفت و گفت، مرا بغایت ارزان فروختی و منتظر وخامت مال این حال باش.»

این بود داستان خدعه مادر جعفر و نزدیک شدن جعفر و عباسه که در تاریخ حبیب السیر نقل گردیده. باری پس از تولد کودک، عباسه او را با خادم ودایه‌ای مخصوص به‌مکه فرستاد تا از خشم و غضب خلیفه در امان باشد. اما دست نیرومند تقدیر کار خود را کرد و این راز مخوف از پرده بیرون افتاد و هارون الرشید تصمیم آن‌گرفت تا جعفر را به سزای عمل خود که نادیده انگاشتن عهد و پیمان خود بود برساند، پس شبی مجلس بزمی بپاراست و وقتی سرش از باده گرم شد، یاسر خادم مخصوص خویش را دستور داد تا بخانه جعفر رفته و سراو را از بدن جدا ساخته آنرا بحضورش بیاورد.

یاسر امر هارون را اطاعت کرد و بخانه جعفر رفت تا سر وی را از بدن جدا سازد، جعفر که فارغ از اندیشه و دستور مرگبار خلیفه در خانه نشسته بود همینکه یاسر را بی‌موقع در آستان سرای خویش بدید، ناگهان به دلش گذشت که باید وی مأموریت بسیار شومی داشته باشد و وقتی خادم به بیان مأموریت خود پرداخت، جعفر بدو گفت، خلیفه از روی مستی و بحکم نشئه باده چنین دستوری صادر کرده است، بحضور وی بازگردد و هنگامیکه نشئه شراب از سرش بیرون شد از وی در باره این مأموریت سؤال نما، چه، ممکن است در صورت اجرای حکم پشیمان گشته و دستور قتل ترا صادر نماید. ولی یاسر همچنان بر سر انجام کار خود بود تا وقتی که سر جعفر را از بدن جدا ساخته و آنرا بحضور هارون آورد. میگویند هارون الرشید بمحض مشاهده آن‌سر که خدمت‌ها

باو نموده و سرها به احترام در برابرش خم گشته بود سخت مشوش و منقلب گشته فرمان داد خادم را بقتل رسانند و گفت، هرگز نمی‌توانم قاتل جعفر را ببینم... جعفر برمکی بهنگام مرگ سی و هفت سال داشت و متجاوز از هفده سال بوزارت هارون مشغول بود.

از گفته هارون ظاهراً چنین برمی‌آید که خلیفه نمی‌توانست قاتل جعفر را ببیند، چون خود را حسرت زده و پشیمان و متأسف میدانست ولی در معنی این خلیفه، برای سلب بهتان قتل جعفر، بزرگترین خدمتگزار خود به گفتن جمله (نمی‌توانم قاتل جعفر را ببینم!) مبادرت ورزیده و بصورت ظاهر خویشتن را غم زده و مهموم نشان میداد، ولی بنظر چنین می‌آید که هارون هرگز دچار تشویش و ندامت نشده بلکه بسیار خوشحال بوده که این ایرانی خدمتگزار را پس از سالها خدمت درخشان از سر راه خود برداشته است. و نباید فراموش کرد که اکثر خلفای عباسی در خدعه و تزویر و گول و فریب معروفیت تمام داشتند و غالباً مردمانی نمک شناس و ناسپاس و ناجوانمرد بوده‌اند.

میگویند هارون پس از خاتمه کار جعفر، (سندی بن شاهک) را مأمور توقیف و حبس یحیی برمکی پدر جعفر و فضل فرزند دیگر او و سایر بستگان و اولاد و احفاد سرشناس برامکه نمود و (سندی) طبق این دستور رفتار کرد و یحیی و فضل را بزندان افکند.

یحیی و فضل در سال ۱۹۰ هجری قمری از زندان آزاد شدند ولی چند سال بعد هر دو دار فانی را وداع گفتند. یحیی هنگام مرگ چهل و سه سال داشت. باین ترتیب هارون الرشید خاندان برامکه را تباه و مضمحل گردانید.

علت واقعی تباهی خاندان برامکه

علت واقعی تباه شدن و اضمحلال خاندان ایرانی برمکی نه قضیه عباسه (به فرض صحت) بود و نه علل جزئی دیگر، بلکه انگیزه اصلی این جنایت هولناک و سهمگین هارون الرشید این بود که میدید برامکه با استعدادهای شگرف و هوش و ذکاوت سرشار خود، کلیه امور کشوری و لشکری را قبضه کرده‌اند و خلیفه را تنها با يك اسم بی‌مسمی باقی گذاشته‌اند. البته خلیفه‌ای چون هارون الرشید که خود را قدرتمندترین پادشاهان مشرق‌زمین میدانست و کوس برابری با (شارلمانی) امپراطور بزرگ فرانسه-آلمان میزد وقتی میدید که برامکه نفوذ و اهمیت فراوانی کسب کرده و بر اثر تدبیر، وکیاست، جود و بخشش و جوانمردی و نجابت محبوبیت فراوانی میان مردم بدست آورده‌اند، سخت دستخوش تشویش و اضطراب و نگرانی میگردید و شاید ترس و بیم‌وی بیشتر از این جهت بود که بهمان ترتیبی که عباسیان توسط ابو مسلم خراسانی روی کار آمده بودند، بوسیله خاندان و مردان دیگری از ایرانیان استقلال طلب از کار برکنار شود، مضافاً بر اینکه خاندان برامکه در فرمانروائی بر کلیه قلمرو عباسیان از هارون در گذشته و در قدرت و سلطنت بروی برتری داشتند. آنها چنان زمام همه امور را بدست گرفته بودند که در کنار قدرت آنان، رشید، کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت. برامکه به پایگاه عظیمی نایل شده و آوازه اقتدار و محبوبیتشان سراسر سرزمین‌های تحت سلطه عباسیان را فرا گرفته بود و از طرف دیگر کلیه مشاغل و درجات دولتی و اموردیوانی و کشوری را بدست افراد خاندان و پرورش یافتگان خود

سپرده بودند، این مشاغل از وزارت گرفته تا فرماندهی سپاه و دبیری و حاجبی و دیگر مناصب مهمه بود.

میگویند از فرزندان یحیی بن خالد، بیست و پنج نفر در بارگاه هارون ریاست و امارت داشتند و مناصب کشوری و لشکری را اداره میکردند.

بهمین دلیل بود که خلیفه به قتل جعفر و تباه شدن خاندان برمکی اقدام کرد تا خاطرش از این بابت آسوده گردد.

آویخته شدن نعش جعفر بر جسر بغداد

(محمد بن اسحق) از قول (سندی بن شاهک) روایت میکند که هارون پس از قتل جعفر او را فرمان داد تا باتفاق (هرثمه) و (مسرور) بی درنگ نعش جعفر را دونه کرده آنها را بر بالای پل های شرقی و غربی و سرش را بر فراز جسر میانه شهر بغداد آویزان کنند تا بزعم وی عبرت للناظران باشد!

هارون سپس دستور داد تا دارائی برمکیان را که به چند میلیون دینار بر آورد کرده بودند مصادره نمایند و افراد آن خاندان از زن و مرد و بزرگ و کوچک را روانه زندان نمایند.

وقتی مردم نعش مثله شده جعفر را در این سو و آنسوی بغداد بدیدند، در هر خانه تقریباً رستاخیزی برپا شده گروهی از کنیزان و بانوان و دوستان آنها، مویه کنان و موی کنان اشعار جانسوزی را در این مصیبت بزرگ میخواندند، قسمتی از این اشعار چنین بود: «ای کاخ، شهریاران روی زمین و ایرانیان، چه شدند؟ آنها که ترا با شمشیر و زوبین، نیزه

و سپر حمایت میکردند، کجا رفتند؟

شاید بزبان حال بگوئی که استخوان همگی آنها درزیر توده‌های سرد و فشرده خاک پوسیده شده و بوم شوم بر بالای این خرابه‌ها بال و پر گشوده است.»

هارون پس از اطلاع از تأثرات عمومی مردم، بوسیله منادیان خود در شهر اعلام کرد، هر کس نام برمکیان را بر زبان آورد و یا شعرا، اشعاری در سوکواری آنها بخوانند به مجازات خواهند رسید.

و چنین بود زندگی نامه جعفر برمکی وزیر خردمند و بزرگ منش و آزاده و جوانمرد هارون الرشید، مردی بزرگ و گران قدر که پناهگاه درماندگان و مخنت‌کشان بود و ملجأ و مظهر امید و آرزوی هزاران بیچاره و ستم‌کشیده تهی‌دست و آزاده که تنها چشم به جوانمردیها و جود و کرم و ایثار و بزرگواریهای وی دوخته بودند.

حسنک وزیر

«حسنک» مردی دانشمند، وطن دوست، هوشمند و آگاه بود که در تمام قلمرو فرمانروایی سلطان محمود غزنوی شخصی به کفایت و صداقت و شایستگی وی دیده نمی شد. شاید بودند کسانی که کم و بیش استعداد و دانش و بینش قوی داشتند ولی شاد غزنوی، حسنک را بدان جهت برای وزارت خود برگزیده بود که جامع صفات میهن پرستی، امانت و هوش و تدبیر و بلندهمتی و صاحب رأی بود و در راه خدمتگزاری به سرزمین ایران و تحکیم اساس فرمانروایی سلطان از هیچگونه فداکاری و بذل همت کوتاهی نمی کرد.

سلطان محمود غزنوی سلطان فاتح و پیروزمند که در سراسر شرق پرچم امپراتوری ایران را به اهتزاز در آورده و حتی نفوذ و قدرت خود خود را تا آنسوی رودخانه سند توسعه داده بود به مردی احتیاج داشت

احتیاج داشت که با شایستگی و تدبیر خود این مرز و بوم بسزرگ و سرزمین وسیع را اداره نماید و بهمین جهت به حسنك اختیارات فراوانی داد تا امور ملك و ملت را مطابق رأی و میل خویش بگرداند و حسنك نیز در مقابل این حسن توجه سلطان همه نیروها و استعدادهای باطنی خود را صرف ترقی کشور و حفظ حدود ایران و تمشیت امور کرد، ولی چندی نگذشت که سلطان مقتدر غزنوی روی درنقاب خاك کشید و امیر مسعود بجای پدر بر اورنگ پادشاهی قرار گرفت. با این تغییر، مرحله تازه‌ای از زندگی حسنك وزیر آغاز گردید.

کاریکه حسنك شروع کرده بود بر خلاف منافع جمعی از سودجویان و متنفذین بود، زیرا خدمات درخشان و اصلاح طلبانه او حس حسادت و نگرانی جمعی از حشودان و بداندیشان را که تدریجاً مقام و موقع خود را دستخوش زلزل میدیدند بسختی تحریک کرده بود، حسنك از موقعی که مسئولیت امور مهمه مملکت را بعهده گرفت دیگر میدان به بداندیشان و فاسدان و بی‌فضیلتان نمیداد و جاه و مقام و مناصب را از وجود این افراد پاك میکرد، این گروه که کم‌کم تعدادشان زیادتیر میشد گردهم آمده مشغول توطئه و دسیسه شدند تا کار این مرد لایق را بسازند. آنها هر روز و هر شب نقشه طرح میکردند و توطئه ترتیب میدادند تا موجبات سقوط و نابودی حسنك را فراهم گردانند و هیچ فرصتی را هم در راه پیشرفت مقصود شوم خود از دست نمیدادند، کسی که بیشتر از همه سلسله جنبان مخالفتها و عنادها و کین‌توزیها بود، بوسهل زوزنی بود بوسهل که خود داعیه حکومت و قدرت طلبی داشت و هیچگاه نمیتوانست موقع و مقام و شوکت وی را مشاهده کند مشغول تحریک و تشبث شده

و برای از بین بردن رقیب بدنبال بهانه و دستاویزی میگشت تا روزی که سلطان مسعود غزنوی ازهرات بسوی بلخ عازم گردید، سلطان مسعود برخلاف پدرش که مردی یکدنده و استوار و قاطع بود، جوانی دهان-بین و کم ظرفیت بود، و درمراتب اعتماد و اطمینانی که به افراد معتمد خود داشت گاه و بیگاه دچار تزلزل خاطر و آشفتگی میشد. شاید هم يك یا چند نفر میتوانستند با ساختن و پرداختن اخبار دروغ و دگرگون جلوه دادن حقایق ذهنش را مشوب و نسبت به کسی بدبین سازند و با توجه بهمین نقاط ضعف مسعود غزنوی بود که بوسهل در اندیشه آن بود که نقشه شیطانی خود را جامه عمل پوشاند. وقتی سلطان مسعود ازهرات به بلخ وارد شد، هنوز در جایگاه مخصوص خود آرام و قرار نگرفته و خستگی راه از جسمش دور نشده بود که ناگهان باقیافه مضطرب و آشفته بوسهل روبرو گردید. بوسهل با چهره‌ای که نشان میداد از هیجان و پریشانی در هم شده و نگاههایی که آکنده از بیم و وحشت بود علیه حسنك شروع به بدگوئی کرد، اخبار هیجان انگیزی بگوش مسعود رسانید و پس از اینکه مطالب فراوانی از این مقوله بگفت و ماجراهای دروغی و ساختگی اظهار نمود چنین جلوه داد که حسنك برای بدست گرفتن زمام امور و بیرون راندن پادشاه غزنوی سرگرم زمینه سازی و اسباب چینی است و حتی سران سپاه را هم با افکار و مقاصد سوء خود همراه کرده است.

سلطان مسعود با اینکه به مراتب صداقت و حسن خدمت وزیر خود که سالیان دراز با وفاداری و صمیمیت و شرافت پدرش خدمت کرده و این خدمت را در زمان وی نیز به اوج کمال رسانیده بود اعتماد فراوانی

داشت با این وجود وسوسه‌های بوسهل در ذهن و روحش مؤثر افتاده ناگهان سیمایش را خشم و غضب درهم نمود. بوسهل که میدید تیرهایش یکی پس از دیگری به‌دفع مینشیند برای اینکه ضربه قطعی را وارد آورد به سلطان گفت که حسنك مدتهاست مشغول سوءاستفاده و حیف اموال سلطان شده و خزانه ملك و ملت را مورد تجاوز قرار داده و از همه بالاتر لایزال مذهب و (قرمطی) شده و با مخالفین دستگاه خلافت بغداد سروسری پیدا کرده است.

مسعود که يك باره بهیجان آمده بود فریاد خشم آلودی کشیده و با آهنگ رعدسائی گفت، مجازات چنین مردی که علیه قدرت خلافت برخاسته چیست؟ بوسهل که منتظر شنیدن این کلام بود گفت: - قربان کسی که علیه خلافت قیام کند و با خلیفه به ستیزد مجازاتش مرگ است و باید بدار مجازات آویخته شود، زیرا خشم و نگرانی خلیفه مخاطرات عدیده متوجه اساس فرمانروائی شما خواهد کرد و بی جهت کینه و دشمنی بغداد را علیه شما برخواهد انگيخت.

امیر مسعود که معلوم بود. بیم و وحشت برداش راه یافته و بطور آشکار میلرزد ابتدا کمی باندیشه فرو شده رؤیاهای هولناکی از دشمنی خلیفه در نظر مجسم نمود بعد روی خود را به بوسهل کرده بر خلاف انتظار وی گفت: - ولی این موضوع مستلزم مطالعه و دقت و تحقیق است، باید قاصدی بادپای را نزد خلیفه بفرستم تا بطور وضوح و صراحت مسئله قرمطی بودن حسنك را تأیید نماید تا مبادا بی تأمل و تحقیق خون مرد بیگناهی ریخته شود و برای من تولید بدنامی و حسرت کند.

این سخنان را مسعود تحت تأثیر ندای وجدان خود گفت، ولی

پافشاری و سماجت بوسهل بالاخره سلطان را ناگزیر ساخت که در روز ۲۸ صفر محکمه‌ای مرکب از علماء و فقها و قضات بلخ و اشراف و امیران تشکیل شده و باین اتهامات رسیدگی نماید. بوسهل برای توهین و تحقیر رقیب خود از هیچ اقدام اهانت آمیزی فرو گزار نکرده و به نماینده مسعود (خواجه ابوالقاسم) فشار وارد آورده گفت، اکنون که سلطان غزنوی دستور داده، محکمه‌ای برای رسیدگی به اتهامات حسنك تشکیل شود اقتضادارد که وی را به غل و زنجیر کشیده آنگاه وارد دادگاه نمایند، ولی خواجه ابوالقاسم که در دل نسبت به حسنك احترام و ستایشی احساس میکرد و میدانست که این مرد بزرگوار و خدمتگزار قربانی يك حسادت و توطئه ناجوانمردانه شده است زیر بار نرفت و رضا باین کار نداد. وقتی قضات و امیران و علماء در تالار محکمه حاضر شدند، خواجه ابوالقاسم و بوسهل نیز وارد صحن دادگاه گردیدند، در همین وقت حسنك که کمی رنگ پریده بود ولی قیافه‌ای آرام و متین داشت به دادگاه ورود کرد، از چهره‌اش که چین و شکنهایی بر آن نقش بسته بود چنین پیدا بود که مخالفت ناجوانمردانه معاندان و کارشکنی‌ها و حق کشیهای بوسهل وی را نومید، خسته و فرسوده و خیلی پیر کرده است، نگاههایش اینطور مینمودند که دیگر فروغ و پرتو گذشته را ندارند و آثار درد ورنج و انقلاب روحی وی را بخوبی آشکارا میسازند. حسنك جبه‌ای برنگ قهوه‌ای بر تن و ردائی پاکیزه بر دوش افکنده و دستاری نیشابوری بر سر داشت.

وقتی اعضای محکمه چهره قابل احترام و متین وی را بدیدند بی اختیار بیاد خدمات گذشته و بزرگواری‌هایش افتادند. عموماً با احترام از جابر خاستند، و بوسهل که نمیتوانست ناظر این صحنه شگفت‌انگیز باشد

با چشمانی پر کینه و سرشار از نفرت و نگاههای شرر بار رقیب را انگریستن گرفت، آنگاه در مقابل حیرت و بهت حاضران فریاد برآورد، این چه رفتاری است که با سگ قرمطی میکنید؟ همه حاضران و حتی خواجه ابوالقاسم از این دشنام و سخن خشونت آمیز بوسهل برآشفته بیا تأثر فوق العاده و آهنگی که از خشم میلرزید گفت:

— سگ کیست؟ خاندان من و آنچه مرا بوده همه مورد احترام و بزرگ و بزرگ زاده بوده اند، البته عاقبت کار آدمی مرگ است و اگر امروز اجل رسیده هیچکس مانع نتواند شد و اگر هم تصمیم بقتل من گرفته و میخواهد مرا بالای دار کنید البته اعتراضی نخواهم کرد و بالاتر از حسین بن علی نیستم... حسنک این بگفت و کلیه اتهامات بوسهل را رد نمود و مجلس که سخت تحت تأثیر کلمات جذاب و شورانگیز او قرار گرفته بود در سکوت غرق گردید. ولی بوسهل که میدید نزدیک است آنچه رشته پنبه شود و چیزی نمانده رقیبش فاتح گردد، فریاد برآورد، تو مردی ناپاک و فاسد و لامذهب هستی و باید خونت ریخته شود، تو خود را بدروغ خدمتگزار کشور و سلطان غزنوی قلمداد کرده ای! حسنک گفت: من بفرمان سلطان محمود مشغول خدمت بوطن خود شده ام، سالیان دراز در مسند وزارت رنج بردم، حال در زمان فرزند همان سلطان بمن تهمت میزنند و تقاضای اعدام مرا میکنند. من دل از جان شسته ام، از عیال و فرزندان اندیشه ندارم و آماده مرگ هستم.

حاضران از این سخنان بی اختیار بگریه در آمدند و خواجه ابوالقاسم از میان ایشان برخاست و گفت، وضع بهبود میگردد و رفع اتهامات بعمل خواهد آمد.

جریان این محکمه را برای سلطان مسعود نقل کردند ولی بوسهل که همچنان بر سر کینه توزی بود با لحنی قاطع و حق بجانب پاسخ داد، این مرد بسلطان حق ناشناسی میکرد و موقعیکه شما در هرات بودید زمینه يك توطئه را فراهم میآورد تا حکومت را از دست شما بدرآورد وبعلاوه از طرف خلیفه دو نفر قاصد آمده و پیغام آورده‌اند که حسنك قرمطی و لامذهب است و باید بالای دار رود.

امیر مسعود بی آنکه دستوری دهد برای سهروز بشکار رفت و غرض وی از اینکار این بود که مبدا فشار معاندین و بوسهل وی را وادار سازد تا مردی چون حسنك را محکوم به مرگ نماید.

بوسهل که در غیبت مسعود فعال مایشاء شده بود فرصت را مغتنم شمرده فرمان داد همانجا داری پیا سازند، بوسهل میان مردم انتشار داده بود که حسنك قرمطی است و باید کشته شود.

سواران بدستوروی حسنك را حرکت داده. با وضعی اهانت آمیز بسوی میدان بزرگ شهر پیش بردند، بیشتر مردم بلخ نیز با قلبهائی پر درد و آکنده از اندوه در میدان جمع آمدند. وقتی حسنك خونسرد و بی اعتنا و با همان قیافه متین و بزرگوار به پای دار حاضر گردید، جلاد بوی گفت، که باید جامه خود را از تن خارج سازد و حسنك با کمال شجاعت دست پیش برده و جبه و ردا را بدر آورد بی آنکه دل به بیم و یا ترس و ضعف بسپارد در جای خود قرار گرفت. در این موقع التهاب و هیجان مردم که سالیان دراز خدمات و بزرگواریهایش را دیده بودند به منتها درجه شدت رسیده و اکثراً به گریه افتادند. حسنك با دلیری و خونسردی بی نظیری مرگ را استقبال کرده بهیچ وجه تغییر وضع نداد. در این هنگام

سواران به‌اشخاصیکه پیرامون دار گرد آمده بودند گفتند، حسنك راسنگسار کنند ولی نه تنها هیچ کسی دستی دراز نکرد و سنگی از میان سنگهائی که در گوشه و کنار میدان انباشته بودند برنداشت، بلکه همه مردم از روی خشم و عصبانیت بسوی سواران حمله‌ور شدند و سواران نیز با شمشیر-های برهنه به میان‌شان افتاده و پس از تلاش فوق‌العاده آنها را آرام ساختند. در این موقع دژخیم پیش رفت و طناب دار را برگردن حسنك افکند و آنگاه مشتی رند و او باش را پول دادند تا محکوم را سنگ باران نمایند ولی حسنك دیگر در این جهان نبود و حتی قبل از کشیدن ریسمان دار از دنیائی که گوئی گوش فرمان فاسقان و سفلگان بدانیش دارد و قدر خدمت مردان بزرگ نمیشناسد، چشم فرو بست.

اما صاحب زین الاخبار علت قتل امیر حسنك وزیر را چنین ذکر میکند: «و مر حسن بن محمد المیکال را باز داشته بود. بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی به حاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند و سبب آن بود که اندر آن وقتیکه، امیر حسنك از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت و چون از حج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام به مصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد، او را متهم کردند که او با عزیز مصر میل کرد و بدین تهمت (رجم) بروی لازم شد، یس امیر مسعود * بفرمود تا خودی بر سرش نهادند و او را بر دار کردند و سنگریز کردندش و پس سر او را برداشتند و به بغداد نزدیک قادر فرستادند.»

قتل امیر حسنك وزیر در سال ۴۲۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

* مسعود غزنوی، پادشاه غزنوی، فرزند سلطان محمود غزنوی. م

قتل شمس الدین محمد جوینی (صاحب دیوان)

وزیر آباخان ایلخان مغول

در دوران فرمانروائی ایلخانان مغول چند وزیر ایرانی دانش پژوه و سیاستمدار با تدبیر و رأی در عالم دیوانی و ملکداری و از آن بالاتر در آسمان ادب و علم درخشیدند که به موازات کارهای مهم وزارت و کشاکش برخوردها و گیرودار مشکلات حکومتی، در عالم ادب و فضل اقدامات درخشان و سترگ نمودند و آثار پرارزشی از خویشتن بیادگار گذاشتند هر چند که آنان مورد حسادت و بخل و عناد قرار گرفته به مصیبت- های عظیم گرفتار آمدند و سرانجام نیز سر خود را بر باد داده و ناجوانمردانه بقتل رسیدند، با اینهمه شرح حال این مردان بزرگوار و با استعداد ایرانی از هر جهت شنیدنی و ذکر جمیل اعمالشان بیادماندنی است.

خاندان جوینی یکی از این خاندانهای ارجمند و والای ایرانی است که افراد آن در دستگاه ایلخانان مغول علیرغم همه مشکلات، خدمات شایسته‌ای در عالم سیاست (وزارت) و ادب بانجام رسانیدند و جالب اینکه، این مردان درخشان و بزرگ در عصر فرمانروائی ایلخانان مغول

که اکثر آن نیمه وحشی، نیمه متمدن، رزم آور و نا آرام بودند مصدر چنین خدمات برجسته ای گردیدند که در تاریخ وطن ما با خطوط زرین ثبت گردیده است.

چهره ای که در این فصل کتاب شرح زندگانش خواهد آمد، شمس الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان می باشد که عصر ترقی و درخشش وی و برادرش علاء الدین عطاء ملک و پسرانش در زمان فرمانروائی (آباخان) فرزند هلاکو خان مغول بوده است.

در این خصوص، خوانند میر، صاحب و مؤلف کتاب (حبیب السیر) چنین می نویسد: «... در آن وقت که هلاکو خان بجهان جاودان شتافت، آباخان در قشلاق مازندران بود، امراء و ارکان دولت مانند ایلکانویان و سونجاق بهادر و غیرهما، مسرعان بطلب او فرستادند و آباخان بسرعت برق و باد متوجه اردوگشت و در نوزدهم جمادی الاولی سنه ثلث و ستین و ستمه به مقصد رسید و نخست به اقامت اسم تعزیت قیام نموده در ماه رمضان سنه مذکوره موافق اودئیل باتفاق شاهزادگان و امراء و اعیان در موضع جغان ناو از حدود براهان بر سریر خانی نشست و به تمهید بساط عدالت و تشیید قواعد مرحمت پرداخته در ایام دوات او سپاهی و رعیت را رفاهیت بوقوع پیوست، زمام منصب امیرالامرائی را در قبضه اختیار (سونجاق) نویان نهاد و حکومت ولایت خراسان را به برادر خویش (تبششین اغول) داد و تمشیت مهم وزارت را بدستور زمان پدر به خواجه شمس الدین محمد باز گذاشت و خواجه علاء الدین عطاء ملک بهمان منوال بر تعمیر بغداد گماشت...»

خاندان جوینی و در رأس آنها شمس الدین محمد در دربار و دولت

آباقاخان نفوذ و قدرت بسیاری بدست آورده، در حکومت بغداد و عراق، شهرت و ثروت آنان انگیزه حس حسد و خشم جماعتی از کارگزاران واعیان و متنفذین و عمال آباقاخان گردید. آنها تدریجاً با بیم و هراس احساس میکردند که بعلت نفوذ خاندان جوینی که ایرانی میباشند، کلیه امور در ید قدرت آنان جای میگيرد و ديگر جائي براي تاخت و تاز و مطلق العنانی ایشان باقی نمی ماند، مضافاً بر اینکه افراد خاندان جوینی و شخص اول آنها یعنی شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و برادرش عطا‌الملک اکثراً، اشخاصی لایق، کاردان، بافضیلت و سیاستمدار و ادیب هستند و باصطلاح بابودن آنان، دیگر حنای متنفذین سابق در نزد سلطان رنگی ندارد. شمس‌الدین محمد تدریجاً، کار وزارت خود را توسعه می بخشید و تقریباً بیشتر امور ملک و ملت را به سرپنجه تدبیر خویش حل و فصل مینمود و بطور روزافزون اختیارات و قدرت فوق‌العاده‌ای مییافت. اما از آنجائیکه همواره، اینگونه افراد و مردان خدمتگزار و ارزشمند در برابر خود، رقیب و حریف خطرناک و دشمنی توطئه‌گر و نیرنگ‌باز و همه‌فن-حریف دارند که در خفا و آشکار علیه آنان دسیسه و سعايت و تفتين مینمایند تا از مسند قدرت سرنگو نشان سازند، وضع شمس‌الدین محمد و برادرش عطاء‌الملک نیز به همین منوال بود.

شخصی به نام (مجدالملک یزدی) که بیش از همه قدرت یافتن و جاه و مقام والای شمس‌الدین رنج میبرد و خود مظهر خباثت و پستی و حيله‌گری بشمار میرفت سلسله‌جنبان کین‌توزی و دشمنی علیه وزیر با تدبیر آباقاخان گردید، وی تمام کوشش و هم خود را مصروف به برانداختن خاندان جوینی کرده و وارد عرصه کارزار و مبارزه‌ای نامردانه

علیه شمس الدین محمد صاحب‌دیوان گردید.

اما سابقه این مرد چنین بود. ابتداءً مجدالملک یزدی وزارت اتابکان یزد را داشت و از طریق آن شغل بخدمت بهاء‌الدین، پسر صاحب‌دیوان حاکم اصفهان رسید و به تدریج در دستگاه وی وارد شده، خواجه شمس الدین به تربیت وی همت گماشت و به او نیکی‌ها و محبت‌ها کرد، ولی مجدالملک بجای نگاه داشتن پاس آنهمه محبت و جوانمردی، در همان هنگام در صدد شکست کار جوینی‌ها بود و سعی بر آن می‌داشت که زیرپای ایشان را خالی کرده و خود بجای شمس الدین منصب وزارت را اشغال نماید. مجدالملک همچنان در کمین نشسته بود تا مگر بهانه‌ای بدست آورده ضربه‌ای خوردکننده بر شمس الدین وارد آورد، تا آنکه روزی در ضمن گفتگو با (مجدالدین بن الاثیر) * که نایب عطاء ملک جوینی بود از وی شنید که از قدرت قوق‌العاده و کثرت قشون شاه مصر سخن می‌گوید.

او این موضوع را دستاویز توطئه‌ای نامردانه قرارداد و بنزد یکی از امیران مغول رفت و بدو گفت که نایب عطاء ملک با مصریها ارتباط و سروسری برقرار نموده و او و برادرش شمس الدین صاحب‌دیوان در آن انتظارند که لشکریان مصر به عراق بتازند و ایشان بغداد را تسلیم مصریان کنند. این راز بی‌پایه و اساس را بگوش آباقاخان، ایلخان مغول رسانیدند. ایلخان فرمان داد تا مجدالدین بن الاثیر نایب عطاء ملک را پانصد تازیانه زدند و آن مرد نگون‌بخت که وجه المصالحه توطئه‌های ناجوانمردانه

* برادر عزالدین ابن الاثیر مورخ معروف ایرانی. م.

مجدالملک یزدی شده بود، حتی در زیر ضربات تازیانه هم از اقرار بدروغ و اتهام ناروای دشمن خاندان جوینی خودداری نمود و ایلخان نیز تعقیب قضیه را به عهده شمس‌الدین صاحب‌دیوان وا گذاشت. *

خواجه شمس‌الدین که بخوبی آگاه شده بود که این مرد مزور و مکار و جاه‌طلب حیل‌گر نقشه‌ها و طرح‌های شیطانی بر علیه او و خاندانش در سر دارد. ظاهراً به استمالت و نوازش وی پرداخته او را به حکومت (سیواس) برقرار نموده و مبلغی نیز بر مقرری‌های او افزود تا مگر از شر توطئه‌ها و افسون‌هایش در امان بماند.

ولی مجدالملک که هرگز دست از سودهای جنایت آمیزش بر نمیداشت و درصدد فرصتی بود که ضربه دیگری بر خاندان خدمتگزار جوینی وارد آورد، در اواخر سال ۶۷۷ هجری قمری، هنگامیکه ایلخان مغول از شهر تبریز به مقصد خراسان حرکت کرده و به قزوین رسیده بود، مجدالملک بوسیله یکی از نزدیکان (امیر ارغون) پسر آباخان، بخدمت او راه یافت و با پشت‌هم‌اندازی و چرب‌زبانی ذهن وی را بخود متوجه ساخته و باو گفت، که بیش از یک سال است که می‌خواهد مطلبی را که مقتضی مصلحت ملک و ملت است به آگاهی‌وی برساند ولی چون این مطلب بسیار مهم است و صاحب‌دیوان مانع آن می‌باشد که بگوش ایلخان برسد، لذا آنرا عرض شما می‌رسانم. امیر ارغون تشنه شنیدن آن مطلب و یا راز مهم گردید و مجدالملک گفت که صاحب‌دیوان وزیر پدر شما که آنهمه مورد اعتماد ایلخان می‌باشد متأسفانه در مسیر غدر و خیانت نسبت به دولتی نعمت

خود سیر میکند، وی در خفا با فرمانروایان مصر و شام بر علیه پدرتان هم پیمان شده است و معین الدین پروانه به اغوای وی چند تن از امیران مغول را بقتل رسانیده و از طرف دیگر عظاملك برادرش، در بغداد هم چون سلاطین و فرمانروایان بر تخت می نشیند و تاج مرصع بر تارك مینهد. مجدالملك بدنبال سخنان اتهام آمیزش چنین افزود، صاحب دیوان چون میدانده که من بر این اسرار آگاهم، فرمان حکومت سیواس را به من داده تا با دور شدن من از مرکز حکومت ایلخان، هم دهان مرا ببندد تا این اسرار را فاش نسازم و هم خدمتگزار صادقی چون من را که صادقانه کمر به خدمت آباقاخان پدرتان بسته ام نفی بلد نماید تا با خاطری آسوده به تعقیب خیالات شوم خود مشغول شود!

در بهار سال ۶۷۸ که آباقاخان در شهر سلطانیه بود، مجدالملك بكمك (امیر تغار) بخدمت ایلخان رسید و آنچه را که بشاهزاده ارغون گفته بود با آب و تاب بیشتر به عرض آباقاخان رسانید، ایلخان بشنیدن آن مطالب واهی و بی اساس سخت بخشم آمد. امر داد تا مأموران و ایلچیان به ولایات بروند و نمایندگان صاحب دیوان را با دفاتر ایشان حاضر کنند تا بزعم مجدالملك، سوء استفاده های دیوانی آشکار و صحت اظهارات مجدالملك روشن گردد. اما صاحب دیوان اگر چه خوف و بیمی از این حسابرسی نداشت، چون آنرا که حساب پاك است، از محاسبه چه باك است، معذالك به (اولجای خاتون) زوجه هلاکوخان متوسل شد و اولجای خاتون پیش آباقا و ساطت کرد و ایلخان امر داد که کار گزاران و عمال صاحب دیوان را به مقر مأموریت خود باز گردانند و کسی متعرض ایشان نشود و صاحب دیوان، وزیر فرزانه خود را مورد عنایت و التفات قرار داد.

با اینکه يك بار دیگر تیر مجدالملک بسنگ خورد اما او دهمواره در بیم و وحشت بود که مبادا صاحب‌دیوان انتقام آنهمه کین‌توزی و نامردیهای او را بازستاند، معذالک هم‌چنان در خط توطئه و تمهید و مکر و حيله عليه رقیب خوش قلب و جوانمرد سیر میکرد این بار کار ستیز و توطئه و کار شکنی و اسباب‌چینی به‌مشاعره و نیش‌زدن در قالب الفاظ کشید، مجدالملک که تاحدی خود را به آباقاخان نزدیک و طارم وی دیده و به شغلی نسبتاً مهم در دادگاه ایلخان دست یافته بود این رباعی را ساخته برای خواجه شمس‌الدین فرستاد تا به اصطلاح وی را تخطئه گرداند:

در بحر غم تو غوطه‌خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گه‌ری آوردن
 قصدت خطر است و من بخواهم کردن یا روی کنم سرخ بدان یا گردن
 خواجه شمس‌الدین که خود مردی ادیب و فاضلی نکته‌سنج بود در جواب او نوشت:

(یرغو) بر شاه چون شاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن
 این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن!

رباعی خواجه شمس‌الدین تا اعماق قلب سیاه مجدالملک اثر گذاشت ولی هرگز قافیه را نباخت و بار دیگر در صدد تباهی خواجه برآمد ولی چون به تلخی دریافته بود که حریف و زیری خردمند و دانا و توانا چون صاحب‌دیوان نیست، این بار سعی بر آن داشت تا برادرش علاء‌الدین عظاملک را خرد نماید، پس به انتظار فرصت نشست تا اینکه در سال ۶۸۰ عظاملک از بغداد به تبریز آمد آنگاه مجدالملک غالب عمال و امیران مغول را با تطمیع و اغفال بر ضد عظاملک برانگیخت و کار را بجائی رسانید که حتی افراد زیردست او عظاملک را مورد تحقیر و اهانت قرار میدادند و یا به اختلاس و برداشت پول خزانة دولت متهم میگرددانیدند

عظاملك كه مردى آرام و دانشمند و سياستمدار و حاكمى خويشتن دار و شكيبا و صبور بود همه اين توهين هاى ناروا و اتهامات بى اساس را بجان خريد تا مانع برهم ريختن نظام حكومتى و نظم و ترتيب و قوا عدم وجود شود، پس بصوابديد و صلاحديد برادرش صاحبديوان، جميع آن اموال و پولهاى ادعائى را مورد قبول قرار داده مبالغى از آنها را از خزانه شخصى پرداخت كرد و مابقى را چون آباقاخان دانست بى دليل از عظاملك مطالبه شده آنرا بهوى بخشيده او را نوازش ها كرد و در سمت خود ابقاء نمود. بهر تقدير، هر چند صباح تيرى نا جوانمردانه از سوى مجدالملك و هم پيمانانش بجانب صاحبديوان وزير آباقاخان و برادرش عظاملك جوينى و ديگر افراد خاندان خدمتگزار جوينى رها ميشد كه غالباً به هدف اصابت نمي كرد و به مصداق شعر شاعر كه گفت:

اى مگس عرصه سيمرغ نه جولانگه توست

عرض خود ميبرى و زحمت ما ميدارى

كسانى كه در تحت رهبرى مجدالملك در تباهى خاندان جوينى تلاش و سعى زياد بكار ميبردند، هر بار كه تيرشان به سنگ مي خورد از بيم انتقام خواجه شمس الدين و برادرش بيش از پيش بر جان خود هراسناك شده بجاي آنكه در مقام عذرخواهى نسبت به ايشان بر آيند تا زنگ كدورت و ملال را از قلب آنان بزدايند، توطئه ديگرى ترتيب ميدادند تا شايد به مقصد غائى كه بر انداختن آن خاندان شريف و ارزشمند ميباشد توفيق يافته و با نابودى اين خاندان ايرانى، هم جا و مقامشان را اشغال نمايند و هم جان خويش را از گزند انتقام در امان دارند. توطئه و تهويد جديد ظاهراً طرحى بود كه بر اساس رقابت ميان سلاطين مسلمان شام و مصر و

ایلخان مغول ایجاد شده بود که اکنون به اوج شدت خود رسیده بود. آنها خاندان جوینی را متهم ساختند که با مسلمانان شام و مصر روابط دوستانه دارند و در برانداختن دولت آباقاخان با آنان مکاتبه مخفی میکنند و برای اینکه به مقصود پلید و شرم خود دست یابند، جماعتی از عیسویان بغداد و اوباش و اراذل آن شهر را بطمع مال فریب دادند که بر اثبات دعاوی آنان شهادت دهند...

ایلخان، یکی از افراد مورد اطمینان خویش را برای تحقیق به بغداد فرستاد و عطاملک را به اردوگاه خود احضار کرد. دشمنان عطاملک قریب يك ماه نماینده ایلخان را در بغداد نگاه داشتند و او را به انواع وعده‌ها فریفتند و در این مدت شهودی را که قبلاً با پول خریده و با خود هم‌دست کرده بودند پیش او آوردند، این چند نفر بالاخره بدروغ شهادت لازم را دادند و از نتیجه این صحنه‌سازیهای ناجوانمردانه و مکر و حيله‌ها بدستور ایلخان عطاملک را روانه زندان کردند.

عطاملک در ذی‌الحجه ۶۸۰ بهم‌راه ایلچی و فرستاده مخصوص آباقاخان، در حالیکه بردست و پا و گردنش زنجیر و قید و بند افکنده بودند به نزدیکی همدان آوردند ولی در همین اثنا خبر مرگ آباقاخان رسید و چون برادر او (تگودار) بجای وی براریکه ایلخانی قرار گرفت، وی امر داد که عطاملک را از بند و حبس رها ساخته به اردوی او روانه دارند. عطاملک که اکنون مورد محبت و توجه تگودار قرار گرفته بود، به همراهی همین ایلخان که قدر چنین دولتمردی را می‌شناخت به (آلاتاق) در ارمنستان رفت و در جشن جلوس او شرکت نمود. تگودار پس از بدست آوردن عنوان ایلخانی بنام (سلطان احمد) فرمانروائی خود

را آغاز نمود. وی آنگاه حکومت خراسان و مازندران و عراق و اران و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را به مشارکت با سلاطین سلجوقی به خواجه شمس الدین وزیر و دیاربکر و موصل و اربل را به خواجه هارون فرزند او و حکومت بغداد و عراق را کما فی السابق به عظاملك واگذار نمود. و باین ترتیب پایه های قدرت و نفوذ و اقتدار خاندان جوینی که بر اثر سعایتها و تفتین و توطئه های مجدالملک و دیگر دشمنان نشان بسختی مترازل شده بود موقتاً استحکام و انسجام یافت.

(تگودار) ایلخان جدید نخستین اقدام مهمی که در ابتدای حکومت خویش انجام داد، اعلام مسلمانی خود بود و مراسله ای در این خصوص به علما و بزرگان بغداد نوشت و خود را حامی دین مبین اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرفی نمود.

قتل مجدالملک دشمن خواجه شمس الدین وزیر

تگودار ایلخان مغول عظاملك و مجدالملک را از همدان به آلتاغ آورد تا با همکاری و تشریک مساعی یکدیگر امور مربوطه را انجام دهند ولی مجدالملک که بحکم طبیعت سرکش و خیانت ذاتی هرگز آرام نمیگرفت، و همچنان اندیشه بر زمین کوفتن خاندان جوینی در دماغ بیمارش جریان داشت بار دیگر به طرح نقشه های شیطانی تازه ای پرداخت و چون به شاهزاده ارغون خان تکیه داشت و این شاهزاده را اغوا و اغفال کرده بود به وی پیغام داد که صاحب دیوان پدرت آباخان را زهر داده و با این زهر وی را بجهان دیگر فرستاده است. مجدالملک ضمناً به ارغون یادآوری کرد که چون من بر این راز هولناک وقوف دارم، خواجه

شمس‌الدین قصد تباه ساختن مرا دارد، پس اگر چشم زخمی متوجه‌ام گردد آن شاهزاده قبلاً آگاهی از این امر داشته باشند.

ولی در این گیرودار، صاحب‌دیوان که از دور و نزدیک در جریان توطئه‌های رقیب نابکار بود به زوجه تگودار توسل جست و جمعی را واهار ساخت که عملیات دسیسه‌آمیز وی را برملا سازند. صاحب‌دیوان ضمناً به ایلخان حالی کرد که مجدالملک با ارغون، هم‌پیمان شده و قصد آن دارند تا بر علیه ایلخان دست به اقداماتی بزنند.

تگودار (سونجاق‌نویان) فرمانده کل سپاهیان خود را مأمور محاکمه مجدالملک کرد و وی اموالی را که مجدالملک از خاندان جوینی گرفته و به خزانه دولت نرسانده بود از او مطالبه کرد و در نتیجه تمام اموال او را گرفتند و به عطاملک دادند و عطاملک که خود اهل جود و بخشش بود از ایلخان تقاضا کرد این اموال را بر بندگان و فقیران ببخشایند و ایلخان با گشاده‌روئی و مسرت چنین نمود.

در ضمن بازرسی اموال مجدالملک خبیث، بر روی بعضی کاغذ-پاره‌ها و پوست‌شیر و غیره تعویذهای نقش شده با زعفران و مرکب سرخ بدست آمده که به زبان عبری بود و حکایت از سحر و جادو و طلسمات میکرد و چون مغولان از این عملیات ترسناک بودند و عامل آنرا دشمن میداشتند، امر شد تا آن نوشته‌ها را با آب بشویند و عصاره آنرا به مجدالملک بخورانند تا اثر سحر و جادو زایل و بلکه شامل حال عامل آن گردد، اما مجدالملک از آشامیدن آن خودداری ورزید و این امر بر مغولان گران آمده به تگودار جریان را گزارش دادند و ایلخان امر کرد تا وی را به مجازات برسانند.

مغولان بشنیدن این ماجرا ناگهان منقلب شده و به جوش و خروش افتادند و از هر سو برای کشتن مجدالملک جادوگر قیام کردند ولی عظاملك علیرغم همه ناجوانمردیها و خیانت‌ها و خباثت‌هایی که از وی دیده بود تصمیم گرفت که عفو او را از ایلخان تقاضا کند ولی جمعی از امرای مغول و دیوانیان در قصد خود مبنی بر انتقام و مرگ مجدالملک اصرار و پافشاری نمودند، در نتیجه در روز هشتم جمادی الاول دشمنان مجدالملک از شامگاه تا پگاه بر در خیمه مجدالملک منتظر ماندند و آنگاه بداخل چادر او یورش آورده او را قطعه قطعه نمودند و اجزای جسد بی جانش را بریان کرده بمنظور باطل السحر خوردند، سپس اعضای باقیمانده جسدش را هر کدام به ناحیه‌ای فرستادند، از آن جمله زبان وی را ببغداد بردند که شخصی آن را به صد دینار خریداری کرده به تبریز فرستاد. پای او را به شیراز و دستش را به عراق گسیل داشتند. شاعری در این باب گوید:

میخواست که او دست رساند به عراق دستش نرسید لیک دستش برسد.
شاعری دیگر در همین زمینه گوید:

روزی دو سه دفتر تزویر شدی جوينده مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته جهانگیر شدی!!
بعد از قتل مجدالملک، تمام همدستان و یاران او را در اطراف،
خاصه در بغداد دستگیر کردند و همه را یا از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند
و یا سنگسار کرده اجسادشان را به آتش سوختند. بدین ترتیب توطئه
های پی در پی و فتنه آن مرد جاه طلب خبیث فرو نشانده شد و عظاملك
مورد نوازش و تکریم ایلخان قرار گرفت و قدرت و نفوذش افزون شد،
برادرش صاحب دیوان نیز علاوه بر منصب وزارت در اداره امور مملکت

استقلال تمام یافت. *

خواندمیر در کتاب معتبر حبیب‌السیر در باره چگونگی قتل مجدالملک و جوانمردی و بزرگواری عطا‌الملک چنین مینویسد: «... اما (سونجاق‌نویان) بقتل او رضا نداد و مقارن این حال سونجاق، پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبدالرحمن بیعت او رفت و مبالغه‌ها نمود تا سونجاق بکشتن مجدالملک راضی شد، آنگاه او را به ملازمان خواجه علاء‌الدین عطا‌الملک سپردند و خواجه علاء‌الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقذار من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت میخواست که قامت مجدالملک را به خلعت عفو بیاراید اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند، بر همدگنان روشن است که این مدیر مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقاً جانب حق و خلق را مرعی نداشت، امروز اگر مخلص او صورت بند هر آینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار پسند و فرصت فوت نباید ساخت و بناء حیات دشمن را از بنیاد برانداخت.

سنگ در دست و مار بر سنگ نه ز دانش بود فسوس و درنگ
آنگاه اعوان صاحبی مجدالملک را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفه العین او را پاره پاره کردند...»

مرگ عطاملک جوینی

اما عطاملک بعد از قتل مجدالملک چندان زمانی نماند، او مدت شش ماه بعد از آن، یعنی در چهارم ذی الحجه سال ۶۸۱ در گذشت و کیفیت مرگ این وزیر با تدبیر و آزادمنش فرزانه و دانشمند یگانه و بزرگوار کم نظیر چنین بود که شاهزاده ارغون به مناسبت رقابتی که با تگودار داشت عطاملک و برادرش صاحب‌دیوان را که از مقربان درگاه تگودار بودند دشمن خود فرض میکرد و چنانچه گذشت با مجدالملک نیز سر و سری داشت.

در سال ۶۸۱ هنگامیکه ارغون از خراسان به بغداد آمد، شروع به اسباب‌چینی علیه کارگزاران عطاملک نمود و از آنان بقایای مالیاتی عهد پدرش آباقاخان را طلب کرد و چون بواسطه حمایت تگودار از خواجه شمس‌الدین نتوانست در کارشکنی‌های خود توفیقی بدست آورد، طرفداران عطاملک را دستگیر کرده مورد شکنجه و عذاب قرار داد و آنگاه جسد نایب عطاملک را که تازه وفات یافته بود از قبر بیرون کشیده در راه افکند، چون خبر این ماجرا به گوش عطاملک رسید از فرط آلام و اندوه هلاک گردید و نعش او را به تبریز آورده بخاک سپردند. تگودار نیز منصب او را به برادرزاده‌اش خواجه‌هارون واگذار نمود.

عطاملک جوینی یکی از نویسندگان صاحب نام بود که شهرت و مقام ارجمندی در تاریخ و ضبط حوادث عصر استیلای مغولان داشت. تاریخ جهانگشای جوینی که کتابی بسیار معتبر میباشد از جمله تألیفات با ارزش اوست.

قیام ارغون‌خان علیه تگودار

قتل و پایان زندگی خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی
اسلام آوردن سلطان تگودار (سلطان احمد) و کوشش او در مسلمان
کردن مغولان و مبدل ساختن بتخانه‌ها و کلیساها به مساجد و محترم
شمردن علمای مسلم و قضات و فقها، بسیاری از امیران و شاهزادگان
مغول را که حاضر به پذیرفتن دین مبین اسلام نبودند از این ایلخان متنفر
گردانید. شخصی که بیش از همه خود را از این جهت ناراضی و خشمگین
نشان میداد، شاهزاده ارغون‌خان فرزند آباخان بود که داعیه ایلخانی
داشت و خویشمن را برای اشغال منصب ایلخانی و بدست گرفتن قدرت
از تگودار لایق‌تر میدانست، بهمین علت و به انگیزه‌های دیگر عده‌ای
از ناراضیان تگودار را به‌گرد خود جمع آورد، عاملی که مزید دشمنی
و کین‌توزی ارغون نسبت به تگودار بود، مکاتبه سلطان احمد (تگودار)
با پادشاه مصر بود که پادشاه مسلمان مصر، اسلام آوردن تگودار را مورد
تمجید و ستایش قرار داده بود.

وقتی سلطان احمد از مخالفت و قیام ارغون اطلاع یافت، (امیر
بوقا)، یکی از امیران خود را نزد او که در این هنگام در عراق عرب
بود فرستاد تا بهر وسیله‌ای که امکان دارد او را از دشمنی و خصومت
با خود بر حذر دارد.

ولی ارغون همچنان در مسیر دشمنی سیر میکرد و اکثر شاهزادگان
مغول را بطرف خود جلب مینمود و تگودار ناچار لشکریانی را به مرزهای

روم فرستاد و چون شنید که فرمانده این سپاهیان با ارغون همدست شده است، جمعی از سپاهیان خود را مأمور دیار بکر کرد تا مانع متصل شدن عساکر خود با لشکریان ارغون شوند و در ضمن (علی تاق) فرمانده قشون گرجی خود را به احضار کردن ارغون و دعوت وی برای تشکیل جلسه مشورتی (قوریلته) مأمور گردانید ولی ارغون زیر بار این فرمان نرفت و علی تاق را فریب داده به او چنین القا کرد که وقتی از نزد تگودار بازگشت نمود در پیشگاه ایلخان، ارغون را بیگناه و معذور جلوه دهد ولی خواجه شمس الدین، وزیر تگودار که متوجه موضوع شده بود برای آنکه علی تاق را از راهی که در پیش گرفته بازدارد او را مورد مرحمت ایلخان قرار داد و ایلخان را وادار ساخت تا دخترش را به عقد علی تاق درآورد. این تدبیر مؤثر واقع شد و علی تاق باردیگر از معاونان تگودار و طرفداران سیاست خواجه شمس الدین گردید. این ماجرا ارغون خان را بیش از پیش نسبت به صاحب‌دیوان خشمگین گردانید.

امیر ارغون پس از بازگرداندن علی تاق، یکی از نزدیکان خود را بحضور تگودار فرستاد و صاحب‌دیوان را برای کشیدن حساب عهد آباقا نزد خود خواست و غرض او این بود که خواجه شمس الدین را به اتهام مسموم کردن پدر بقتل برساند ولی تگودار که متوجه این موضوع شده بود از فرستادن شمس الدین خودداری نمود و در اینجاست که تگودار (سلطان احمد) فرمان داد تا لشکریان پادگان‌های حدود دیار بکر، سرکردگان سپاهیان ارغون را که در حدود بغداد اقامت داشتند دستگیر کنند. گیخاتو با بعضی از امرای همدست ارغون از بغداد گریختند و در خراسان به سپاه ارغون پیوستند. تگودار

(انابك يوسف شاه) را که از سران لر بود مأمور کرد تا با تجهیزات کامل و لشکریان آراسته خود، حدود لرستان و عراق را محافظت نماید و برای روز ستیز و پیکار و جنگ منتظر فرمان ایلخان باشد.

کسی که بیش از همه در تدارك وسایل و مهیا ساختن اسباب کار سلطان احمد و تجهیز لشکریان او مساعی فوق‌العاده و شبانه‌روزی بکار میبرد، خواجه شمس‌الدین بود، چه صاحب‌دیوان با سابقه‌ای که از خصومت ارغون با خود داشت بخوبی دریافته بود که هرگاه تگودار و هواخواهان وی مغلوب ارغون شوند، دولت خاندان جوینی و حیات او که تا این موقع در پرتو تلاش و کوشش‌های جانفروسا از گزند دشمنانش مصون و محفوظ مانده یکسره بدست آن شاهزاده کین‌توز بباد فنا خواهد رفت و بامرگ او، سیاستی که سلطان احمد تگودار به کمک و یاریهای ارزشمند خواجه و مسلمانان متنفذ دیگر در تقویت مبانی اسلام و احیای شعائر آن و بکارگماشتن عناصر ایرانی اعمال کرده‌اند، دستخوش کینه‌ورزی و تباہکاری ارغون و سایر شاهزادگان متعصب مغول خواهد شد. بهمین دلیل بود که خواجه با جد و جهد بسیار در تقویت کار تگودار و توسعه وسایل و تدارکات جنگی وی میکوشید و لی دست‌نیرومند تقدیر، در طومار زندگی این وزیر ایرانی عالی‌قدر رقم دیگری میزد. دشمنان و بدخواهان تگودار و خواجه در میان امیران و سرکردگان مغول چنین انتشار داده بودند که سلطان احمد مسلم و علی‌تاق گرجی و شمس‌الدین صاحب‌دیوان تصمیم گرفته‌اند که خاندان چنگیزی را براندازند و مسلمانان و ایرانیان و گرجیان را بر امور مملکتی مسلط سازند.

این اظهارات و القائات در آنان سخت مؤثر واقع شد بطوریکه

همگی تصمیم گرفتند تا سلطان احمد را از ایلخانی سرنگون ساخته و شاهزاده (هولاجو) فرزند هولاکو خان را بجای وی بر تخت نشانند. پس در شب شنبه ۱۸ ربیع الآخر سال ۶۸۳ در حالیکه ایلخان در مجلس بزمی سرگرم بود، امیران مغول همدست ارغون علی تاق و بسیاری از امیران هواخواه ایلخان را بقتل رسانیدند. سلطان احمد و امیران باقیمانده او به آذربایجان گریختند و صاحب‌دیوان نیز به اصفهان فرار کرد.

بعد از فرار سلطان احمد، امرای مغولی و شاهزادگان، ارغون را به ایلخانی برگزیدند و متعاقب این رویداد جمعی از سواران مغول که در ایام اقامت ارغون در بغداد از وی اطاعت میکردند، سلطان احمد را دستگیر نموده به فرمان ارغون وی را بقتل رسانیدند. با کشته شدن سلطان احمد (تگودار) صولت و شوکت مسلمین و ایرانیانی که در عهد سلطنت کوتاه وی قدرت فوق‌العاده‌ای بدست آورده و دست دو عنصر عیسوی و مغول را از کارها کوتاه کرده بودند درهم شکست و بار دیگر یاسای چنگیزی و رسوم و آداب مغولی بجای شریعت اسلام حکمفرما گردید.

قتل خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان

و تباهی خاندان جویینی

اکنون دیگر آخرین برگ از دفتر زندگی و حیات غم‌انگیز

خاندان جوینی بیکسو زده میشود و مقدمات قتل فجیع خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان، وزیر ارجمند و خدمتگزار فرزانه فراهم میگردد.

خواجه شمس‌الدین پس از فرار به اصفهان، در این شهر شنید که سلطان احمد، ایلخان حامی او بقتل رسیده و ارغون بجای او نشسته است، او به فراست دریافت که با ایلخانی ارغون. دیگر با آخرین مرحله زندگی خود رسیده و سرگی دردناک در انتظارش میباشد. او ابتداء میخواست به شیراز رفته و از آنجا راه هندوستان را در پیش گیرد تا بقیه عمر را در آن دیار بسر آورد ولی چون از جهت خاندان و بستگانش نگران بود و میدانست که ارغون به آنان ابقاء نخواهد کرد و بلکه رشته حیاتشان را قطع خواهد نمود تصمیم گرفت که بنزد ارغون برود و وسایلی برانگیزد تا مگر وی از ریختن خون وی و اعضای خاندانش عدول نماید.

شمس‌الدین بسوی اردوگاه ارغون حرکت کرد و در ساوه یکی از امرای ارغون به استقبالش آمد و به او نامه‌ای نشان داد که حکایت از این داشت که ارغون وی را عفو کرده و مشمول عنایات و الطاف خویش قرار داده است.

خواجه شمس‌الدین به اردوی ارغون شتافت و در خانه (امیر- بوقا) که با وی سابقه دوستی داشت اقامت نمود، بوقا خواجه را بخدمت ارغون برد و ایلخان او را ظاهراً مورد نوازش قرار داده وعده کرد که کماکان شغل صاحب‌دیوانی و وزارت را بدو بسپارد.

خواجه چنین میاندیشید که در بادی امر در زیر دست امیر بوقا که بر مزاج ایلخان تسلط فوق‌العاده‌ای داشت بخدمت مشغول شده با

خدمتگزاری، صادقانه و تقدیم هدایا، باب حسد امیربوقا و دشمنان دیگر را مسدود نماید ولی امیر و دشمنان قدیمی دیگر خواجه که قدرت بی نظیر و شوکت و استعدادهای درخشان او را دیده بودند، وجود او را مانع ترقی و استقلال خود می پنداشتند، پس جملگی در صدد تباهی وی برآمدند و بوقا را بر آن داشتند که دست خواجه قدرتمند را از کارها کوتاه گردانند.

امیر بوقا با وجود سابقه دوستی با خواجه به امیر ارغون گفت، از کسی که نسبت به پدر ایلخان خیانت کرده و او را مسموم نموده چه انتظار خدمتی میتوان داشت؟ ارغون تحت تأثیر القائات امیر و امیران دیگر خواجه را به محاکمه کشید.

خواجه را دست بسته به محکمه بردند و اراذل و اوباشی که متأسفانه همه جاسا هستند و خود را به این و آن می فروشنند به تحریک دشمنان قیام کرده و بر خواجه بی پناه اتهامات ناروا بستند و ارغون که با خواجه عناد و کینه قدیمی داشت، آن وزیر با تدبیر ایرانی را که مدت بیست و نه سال با کمال صداقت و هوشیاری و لیاقت خدمت کرده و ممالك مغول را اداره مینمود مورد خشم و غضب و حشियانه خود قرار داد و حکم قتلش را صادر کرد.

دژخیم، خواجه شمس الدین را عصر روز دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ در نزدیکی ارسباران (اهر) آذربایجان بقتل رسانید و سپس چهار فرزند او، یحیی و فرج الله و محمود و اتسابک را در همان سال بهلاکت رسانیدند، و بدنبال این قتل های ناجوانمردانه فاجعه آمیز، دودمان خدمتگزار جوینی براه زوال و نابودی کشیده شد.

خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان از جمله بزرگترین وزیران و عمال و ادبای ایرانی است و در عهد زمامداری خویش لیاقت و کفایت و فرزاندگی بسیار از خود نشان داد. او در عصر خود از لحاظ تدبیر و شوکت و جاه و مقام و حتی ثروت نظیر نداشته و به داشتن تواضع، جوانمردی، بزرگواری و فضل دوستی و شعرپروری مشهور بوده است. چنانکه سعدی شیرازی ذکر او و برادرش علاءالدین عظاملک را در قصاید خویش جاودان ساخته و چند نفر از بزرگان علم و شعرای دیگر آن زمان چون خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه همام‌الدین تبریزی بنام او و دیگر خاندان جوینی کتابها و قصیده‌ها ساخته و پرداخته‌اند.

قتل فجیع خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی

وزیر سلطان ابوسعید ایلخان مغول

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر سلطان ابوسعید بهادر (ایلخان مغول) همچون دیگر وزیرانی که در ایران به وزارت رسیدند و به امیران و فرمانروایان و پادشاهان این سرزمین خدمت‌ها عرضه داشتند، مردی بسیار فاضل، دانشمند ادیب و مورخی کم‌نظیر بود که آن همه مراتب فضل و ادب را به‌ضمیمه حسن تدبیر و سیاستمداری در خود جمع داشت و آنها را همه و همه بخدمت سلطان ابوسعید خان بهادر، ایلخان مغول درآورده بود. *

در این خصوص نویسنده تاریخ معتبر حبیب‌السیر چنین مینگارد: «جناب فضایل پناه، خواجه رشیدالدین فضل‌الله به‌فطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و به تکمیل فنون عقلی و نقلی متصف بوده پیوسته

* خواجه رشیدالدین قبلاً به ایلخانان دیگری چون غازان خان و اولجایتو

نیز خدمت کرده بود که شرح آنان خواهد آمد. مؤلف

نقش تألیف و تصنیف بر لوح خاطر مینگاشت، از رشحات خامه گوهر- بارش ریاض فضل و فصاحت ناضر وریان بود و از قطرات خامه در نثارش حدائق انشاء و بلاغت، از زواهر ازهار پرمینمود.

خامه او چون گهر افشان شدی نظم سخن لؤلؤ مرجان شدی از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات، جامع التواریخ رشیدی و توضیحات در میان مورخان معروف و مشهور است..».

خواجه رشیدالدین فضل الله اگرچه در عصر فرمانروائی سلطان ابوسعید همچون قرص خورشید که صبحگاهان به تدریج از پس افق رخساره مینماید کاملاً درخشیدن و نور افشاندن آغاز کرد ولی ابتدای کارش در عهد غازان خان و دنباله اش در زمان حکومت سلطان (الجبایتو) یا سلطان خدابنده بود، تا اینکه به عصر سلطان ابوسعید میرسد.

به روایت مورخانی چون (خواندمیر) صاحب تاریخ حبیب السیر و حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده، هنگامیکه سلطان محمد خدابنده گردنگشان و اشرار و مخالفان دولت خویش را سرکوب و قدرت خود را استوار ساخت بدنبال وزیر باتدبیر و مردی با کفایت و کاردان میگشت تا به حسن تدبیر و نیروی فکری و دانش و فضل خود امور کشوری او را تمشیت بخشیده صولت فرمانروائی وی را در همه جا سایه افکن گرداند. چنین شخصی جز خواجه رشیدالدین فضل الله نمی توانست باشد، چه این وزیر قبلاً نیز در عصر فرمانروائی غازان خان مصدر خدماتی درخشان شده بود.

بهر حال سرگذشت زندگی و مرگ خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی از سال ۷۱۱ هجری قمری و در عصر فرمانروائی سلطان خدابنده

(اولجایتو) آغاز میشود. البته قبلا خواجهر رشید باشرکت خواجهر سعدالدین- محمد ساوجی در زمان حکومت غازان خان، ایلخان معروف مغول، به اداره امور مهم مملکتی سرگرم بود ولی متأسفانه از بخت بد و طالع نامساعد در زمان اولجایتو ستاره اقبالش روبه افول نهاده مورد بی مهری این سلطان قرار گرفت. عامل و انگیزه اصلی این بی مرحمتی وجود مرد زیرک و جاه طلب و مزوری بود که در دستگاه ایلخانی رخنه کرده و با نیرنگ و صحنه سازی و خدعه و زبان آوری توجه سلطان محمد خدا بنده (اولجایتو) را بسوی خود جلب نموده بود. این شخص، تاج الدین علی شاه جیلانی تبریزی بود که بعد آرو، در ردوی خواجهر رشید قرار گرفت و توطئه ها و تمهیدها بکار برد تا توفیق یافت که در عصر فرمانروائی سلطان ابوسعید بهادر خان، خواجهر رشید را از وزارت خلع و سپس خونش را نابکارانه بر زمین ریزد. تاج الدین علی شاه در ابتدای کار دلال جواهرات بود و اصولاً از سواد و فضل و کمال بهره ای نداشت ولی از آنجائیکه مردی ابن الوقت، زرنگ و پشت هم انداز و قابل بود در ضمن معاملات تجارتنی خود با اغلب امیران و رجال سرشناس دربار رفت و آمد و آشنائی پیدا کرد و باین ترتیب در پیشگاه سلطان راه یافته و مورد توجه خدا بنده (معروف به خربنده) قرار گرفت.

در اینجا یادآوری این نکته مهم ضروری است که اکثر فرمانروایان مشرق زمین، خاصه حاکمان و آمران ایرانی به مقیاس زیادی تحت تأثیر پشت هم اندازها و تملق های افرادی شخصیت و حقیر و بی مایه قرار می گرفتند و به سعایت آنان، شخصیت های قابل و کاردان و خدمتگزاران صدیق و وطن دوست را از درگاه خود دور می ساختند، و ما نظیر این فرمانروایان

و پادشاهان را چه در عصر ایلخانان و چه پس از آنها خاصه در عهد قاجاریه فراوان دیده‌ایم که چگونه بر اثر دروغ‌پردازیها و میدان‌داریهای سیاست-مآبان کاذب و دروغین، مردان مصلح و خدمتگزار را از کنار خویش میراندند و زمام امور بدست بی‌هنران چندچهره و فریب‌کار میسپردند.

باری نفوذ یافتن تاج‌الدین علیشاه در دربار اولجایتو، باعث نگرانی و بیم و وحشت خواجه سعدالدین گردید و او بهمین نظروسایلی برانگیخت تا علیشاه از خدمت اولجایتو دور شده و به بغداد روانه شود تا کارخانه نساجی آن شهر را اداره نماید. علیشاه به بغداد شتافت و علیرغم انتظار و یقین و باور سعدالدین آن کارخانه را بخوبی اداره کرد و پارچه‌های نفیس و گرانبهائی ساخت که بیش از پیش سلطان را شیفته خود گردانید، آخر او این پارچه‌های زیبا را بعنوان پیشکش و هدیه تقدیم حضور خدا بنده کرده بود.

تدریجاً جاه و مقام و منزلت علیشاه در نزد سلطان فزونی یافت و همه جا در اردوگاههای خدا بنده، مصاحبت وی را داشت. هنگامیکه اردوی سلطان به (سلطانیه) رسید، علیشاه در آن شهر به هزینه خویش، بنائی زیبا و جالب ساخت و بازاری درست کرد که تا آن وقت نظیر آن در سلطانیه فراموش شده و از یاد رفته، دیده نشده بود، اولجایتو که به عمارت و آبادی این شهر (سلطانیه) علاقه و شوقی زاید الوصف داشت از این کار علیشاه بیشتر خوشحال گردیده او را زیاده‌تر از سابق مورد توجه و محبت خویش قرار داد.

خواجه سعدالدین که بتلخی درمی‌یافت، علیشاه قدم به قدم بسوی مرکز قدرت و محبوبیت وی پیش میتازد و چیزی نمانده که رشته امور

را بدست گیرد، چون توانائی آنرا در خود نمی‌دید که در برابر پیشرفت‌های روزافزون علیشاه سدی تشکیل دهد، بهمین جهت شروع به تحقیر و کوچك نمودن وی نمود تا مگر باین وسیله وی را از میدان دور کند. اما در مقابل توهین‌هایی که سعدالدین به علیشاه روا میداشت، خواجه رشیدالدین، علیشاه را مورد احترام قرار میداد و در بزرگداشت او میکوشید، غافل از اینکه او مار را در آستین خود می‌پروراند... این قضیه سبب آن گردید که خواجه سعدالدین در صدد آزار رشیدالدین بر آید، بطوریکه جمعی از کسان خود را بر آن داشت تا بر روی خواجه رشید بایستند و به وی توهین‌ها و تحقیرها بنمایند.

رشیدالدین فضل‌الله وقتی وضع را چنان دید در صدد انتقام‌جوئی برآمد و اتفاقاً زمینه این کار نیز آماده بود، چه علاوه بر برگشتن نظر سلطان از خواجه سعدالدین که مسبب آن علیشاه بود، سعدالدین و کارگزاران وی سالانه قریب سی میلیون درهم از درآمد خزانه را به مصرف شخصی میرسانیدند و خواجه رشیدالدین از این قضیه کاملاً آگاه بود، زیرا اندکی قبل از آن دو نفر از عمال خواجه سعدالدین در سلطانیه با یکدیگر به کشمکش برخاسته یکی دیگری را به سرقت اموال دیوانی متهم کرده بود. با اینکه خواجه سعدالدین آنان را آشتی داد ولی این دو نفر بنزد خواجه رشیدالدین شتافتند و او را از جریان امر باخبر کردند و خواجه نیز سلطان خدابنده را مطلع ساخت. اولجایتو از این پیش‌آمد سخت متغیر شده دستور داد که آن دو وزیر (خواجه سعدالدین و علیشاه) را به محاکمه بکشند و وقتی گناه سعدالدین به اثبات رسید، سلطان فرمان داد تا در دهم شوال سال ۷۱۱ هجری قمری خواجه سعدالدین را در قریه (محول) يك فرسنگی

بغداد بقتل رساندند.

بعد از قتل سعدالدین، اولجایتو بنا بر توصیه خواجه رشیدالدین که اکنون مقرب‌ترین و نزدیک‌ترین شخصیت به سلطان بود، تاج‌الدین-علیشاه را بجای وزیر مقتول به وزارت انتخاب نمود و چنین مقرر شد که امور معاملات دیوانی با تاج‌الدین‌علیشاه باشد و امور مشورتی و اداره مملکت با خواجه رشیدالدین، و علیشاه در کلیه کارها بنا به صوابدید و مصلحت‌اندیشی‌های رشیدالدین عمل نماید و در واقع زیر نظر وی کار کند. خواجه رشیدالدین پس از دریافت منشور وزارت به اصلاح خرابیهائی که در عصر زمامداری خواجه سعدالدین و کسان او بر کشور وارد آمده بود پرداخت و به انشاء و تنظیم قوانین جدید مشغول گردید و هر ولایت و قسمتی از مملکت را به حاکمی امین و وفادار سپرد و از آن جمله، شهرهای قزوین و ابهر و زنجان و طارم علیا و سفلی را بعهده (حمدالله مستوفی قزوینی) مورخ و منشی معروف و اگذار کرد و پسر خود جلال‌الدین را بحکومت اصفهان برقرار نموده و فرزند دیگر خویش (امیر عبداللطیف) را هم به وزارت ابوسعید ولیعهد سلطان خدا بنده که اکنون حکومت خراسان را داشت منصوب نمود. *

سالیانی چند گذشت، سال ۷۱۵ هجری قمری و یکسال پیش از فوت اولجایتو است. ابوسعید ولیعهد و فرزند سلطان برای هزینه لشکریان خویش به پول احتیاج پیدا کرد و برای دریافت آن مکرر به خواجه علیشاه و خواجه رشیدالدین مراجعه نمود ولی این هر دو وزیر که اکنون به رقابت و

دشمنی با یکدیگر برخاسته بودند مسئولیت پرداخت وجه را به دیگری حواله میدادند. خواجه رشید میگفت که امور معاملات و اخذ مالیاتها در حوزه مسئولیت من نیست و بهمین جهت مسئول وصول و ایصال پول علیشاه میباشد. تاج‌الدین علیشاه نیز با زیرکی و رندانه میگفت که من جز این لباس که بر تن دارم مالك چیز دیگری نیستم و دیناری در کف ندارم و برای اینکه کینه و دشمنی ابوسعید را بسوی رقیب خود جلب کند، اظهار میداشت که من و خواجه رشیدالدین به اشتراك متعهد و مسئول امور مملکت میباشیم، نمیدانم چرا تنها اینگونه کارها را بمن رجوع مینمایند؟!

رشیدالدین ببهانه آنکه علیشاه طرف اعتماد کامل ایلخان است، او را مسئول تأمین وجه میدانست بهمین جهت علیشاه پس از آنهمه ترفند و طفره رفتن‌ها حاضر شد که خواجه رشید را در این امر با خود شریک گرداند ولی خواجه رشید که باصطلاح دست حریف‌مزور را خوانده بود زیر بار نفرت و شانه از زیر این بار خالی نمود...

اولجاتیو در سال ۷۱۵ هجری، برای رفع اختلاف و مشکل دیوانی این دو وزیر، علیشاه و خواجه رشید را در کار وزارت شرکت داد تا باتفاق در تصرف اموال و امور وزارت دخالت کنند و سپس مقرر گردید که هر کدام از این دو نفر معاونی نیز در کارهای وزراتی خود داشته باشند.

مدتی گذشت و علیشاه که همچنان در اندیشه تباه‌ساختن و لااقل عزل و خلع رقیب خود، خواجه رشیدالدین بود به او لجاتیو گفت که رشیدالدین تمارض کرده و بخانه نشسته و با این حال از هیچگونه اقدامی

برای برانداختن من دریغ نمی‌ورزد و قصد آن دارد تا مرا همچون خواجه سعدالدین نابود گرداند، اگر ایلخان اجازه دهند من او و فرزندانش را به بازجوئی فراخوانده به تفتیش کارهایشان پردازم، تا پوآهای به سُرقت رفته را به خزانه باز گردانم. اولجایتو به این امر رضایت داد و علیشاه با اقدامی غرض‌آلود، فرزندان خواجه رشید را به بازجوئی کشاند و چون نتوانست با همه زیرکی و صحنه‌سازی تقصیری برایشان به اثبات رساند، خواجه را متهم نمود که يك ربع از در آمد اوقاف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده‌خانمها را به تصرف شخصی خود می‌گیرد، و با این پیشنهاد مزورانه ولی دور از واقعیت بالاخره توفیق یافت نظر اولجایتو را از خواجه رشید برگردانده و خود در چشم ایلخان جایگاه بلندی بدست آورد، چیزی نمانده بود که بر اثر نیرنگ‌ها و تزویرهای علیشاه سایه مرگ و نابودی بر سر خواجه فرو افتد که خوشبختانه رشید به مناسبت دوستی و ارتباط با بعضی امیران و درباریان موقتاً از سردسیسه‌ها و توطئه‌های ناجوانمردانه علیشاه مصون ماند ولی مایه کینه و دشمنی علیشاه همچنان باقی بود تا عصر فرمانروائی ابوسعید بهادر خان آغاز گردید.

سلطان ابوسعید وقتی بر سریر قدرت نشست، زمام کلیه امور حکومت را در کف کفایت امیر چوپان سلدوز، سردار کاردان با لیاقت ایرانی قرار داد و همچون پدرش منصب وزارت را به خواجه رشید. الدین فضل‌الله و خواجه تاج‌الدین علیشاه تفویض نمود.

در قضیه به وزارت رسیدن خواجه رشید، امیر چوپان نقش مؤثری داشت، چه این سردار دلیر و متهور ایرانی برای اینکه ایرانیان در

دستگاه فرمانروائی ایلخان مغول نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای بهم رسانند، رشیدالدین فضل‌الله را نزد سلطان تأیید و او را تقویت مینمود. او برای اینکه این وزیر دانشمند و وطن دوست را آسیب ناپذیر نماید هر موقع که بحضور ایلخان میرسید به ستایش از او و خدماتش میپرداخت و این موضوع خود اخگری سوزنده بود که بجان تاج‌الدین علیشاه وزیر دیگر سلطان ابوسعید میافتاد و حس حسادت وی را بیش از پیش تحریک و روحش را به جوش و خروش میآورد.

علیشاه که هرگاه نمی‌توانست قدرت روزافزون امیر چوپان و رشیدالدین فضل‌الله را تحمل نماید شروع به توطئه و دسیسه علیه آنها کرد و حتی کار این دسیسه چنان بالا گرفت که دمشق خواجه فرزند امیر چوپان نیز در دایره این توطئه قرار گرفت.

علیشاه برای اینکه صف دسیسه‌گرایی را که خود در رأسشان جای داشت تقویت نماید با (قورمیشی) مغول نیز که جزء درباریان ایلخان بود پیمان دوستی بست. کانون توطئه علیشاه (ارگک علیشاه) در تبریز بود که وقتی شهر در زیر پوشش ظلمت شبانگاهی فرو میرفت رفت و آمدها و حرکات توطئه آمیز در آنجا آغاز میشد. فراموش نباید کرد که امیر چوپان که خود اهل تبریز بود برای اینکه سلطان بهادر خان را از سلطانیه جدا ساخته و باین شهر بیاورد تا مگر شهر و دیار خود را بیشتر قرین سعادت و ترقی گرداند، ابوسعید بهادرخان را تشویق کرد تا بجای سلطانیه شهر تبریز را پایتخت خود قرار دهد و متعاقب آن، بالاخره تبریز بجای سلطانیه کانون حکمرانی ایلخان گردید.

خواجه رشیدالدین وقتی زیر پای خود را محکم دید و مشاهده

نمود که امیر چوپان با آن همه اختیارات و اقتدارات در پشت سرش قراردادارد. خدمات درخشان خود را آغاز کرد و به قول نویسنده تاریخ حبیب السیر، «آن دستور * نصف‌نهاد، بامکرم، ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده، جهت ایشان مدارس و بقاع خیرینا نهاد و مزارع مرغوب و مستقالات بقاع وقف نمود، پیوسته غمام انعام و احسانش بفرق اصحاب رشد و رشاد میبارید و هرگز هیچ آفریده‌ای از خوان نعمت و انعام بیکرانیش مأیوس و محروم نمی‌گردید. آثار خیرات آن مظهر الطاف واهب العطیات هنوز در ولایت عراق و آذربایجان باقی و پایدار است.»

خواجه تاج الدین علیشاه در برابر

خواجه رشید الدین فضل الله

دیگر به تدریج ابرهای خصومت و کین‌توزی از آن سوی افق نمایان‌تر شده بود. تاج الدین علیشاه که صفوف خود را در برابر وزیر دانشمند و سلیم النفس و بزرگوار سلطان ابوسعید آراسته بود، اینک میخواست بطور مستقیم پنجه بر روی رقیب بیافکند، رقیبی که جز قلبی پاک و سلامت نفس و اعتقاد و ایمان صادقانه بخدمتگزاری و وطن‌خواهی، نقطه اتکاء و پشتیبانی نداشت و تنها یار و حامی وی امیر چوپان بود

که او نیز اکنون مورد سوءظن و بی مهری سلطان قرار گرفته بود. از يك سو، عشق سوزان و آتشین ابوسعید بهادرخان به (بغدادخاتون) دختر امیرچوپان که در نکاح و عقد شیخ حسن قرار داشت و امیر چوپان در برابر درخواست‌های نامشروع و غیر منطقی سلطان که میگفت باید دامادت را به طلاق گفتن همسرش (بغداد خاتون) و ادار نمائی سخت ایستاده بود که همین قضیه پایه‌های تنها حامی رشید را بشدت میلرزاند، و ازطرف دیگر توطئه‌های خائنانه تاج‌الدین علিশاه که باتفاق (قورمیشی) مغول، علیه او شب و روز دسیسه میکردند وضع وزیر دانشمند ایرانی سلطان را خراب و خراب‌تر میساختند.

ماجرای عشق ابوسعید، رازی نبود که درپس پرده مخفی بماند، این راز خیلی سریع از پرده بیرون افتاد و دهان بدهان همه جا گشت، خبر این ماجرا بوسیله (رکن‌الدین صابن) کارگزار سلطان و هم پیمان علিশاه به اطلاع وزیر دوم سلطان (خواجه تاج‌الدین) رسید. این خبر يك مژده مسرت‌بخش و امیدوار کننده بود که میتواندست به‌بهترین وجهی درانجام جنایت فاجعه آمیز و خوفناکی که میرفت نطفه‌هایش بسته شود مورد بهره برداری قرار گیرد.

علیشاه وقتی داستان عشق سلطان ابوسعید به بغداد خاتون دختر امیر چوپان و مخالفت این سردار بزرگ را با پیشنهاد ابوسعید شنید، دهانش به تبسمی شیطنت آمیز از هم گشوده شد و امیدش برای تبادی و قتل خواجه رشید افزون گردید.

تاج‌الدین علیشاه در (ارگ علیشاه) که گفتیم کانون توطئه‌های او علیه رقیبش خواجه رشید بود به قورمیشی گفت، که تو باید کاری

کنی که هیچگاه آتش این عشق در وجود سلطان خاموش نشود، چه در این صورت است که ما میتوانیم این هردو نفر (خواجه رشید-امیر چوپان) را از میان برداریم. قورمیشی که خود يك مغولی بیرحم نیمه وحشی بود متعهد این کار گردید.

مرحله دوم توطئه، دسیسه برای کشتن فرزند امیر چوپان بود. تاج الدین علیشاه برای وارد آوردن ضربه دیگری بر پیکر روح حساس خواجه رشید، هدف دیرین را که نابودی امیر چوپان، بزرگترین حامی و پشتیبان خواجه بود دنبال کرد. او باتفاق قورمیشی ورکن الدین صاین، داستانی را ساخته و پرداخته مبنی بر اینکه دمشق خواجه، فرزند امیر چوپان که نان و نمک سلطان را میخورد، به او خیانت میورزد و مخفیانه به خواهر ابوسعید بهادر (اولجایتو سلطان) اظهار عشق و تمایل میکند. در پایان این ماجرای ساختگی عشقی، گفته میشود که، اخیراً دمشق خواجه پا را از عشق بازی های عادی و پنهانی فراتر نهاده و بطور محرمانه اولجایتو سلطان را برداشته و به قلعه سلطانیه برده است!

توطئه گران این داستان ساختگی را به اطلاع سلطان ابوسعید بهادرخان رسانیدند و سلطان که از شنیدن این ماجرا از فرط خشم و غضب همچون آتش فشانی سهمناک شده بود به رکن الدین صاین دستور داد تا هر چه زودتر باعده ای از مردان خود، خویشان را به جایگاه دمشق خواجه فرزند شجاع امیر چوپان رسانیده او را بقتل برسانند. صاین این جنایت فجیع را نامردانه بانجام رسانید و سلطان ابوسعید پس از مرگ و تباهی فرزند امیر چوپان و بعد از ازدواج بابغداد خاتون دختر وی، آن سردار دلیر، کاردان و با لیاقت را که همه موفقیت ها و اقتدارات فرمانروائیش مرهون

کفایت و شجاعت وی بود ناجوانمردانه بقتل رسانید. *

اما در باره چگونگی قتل خواجه رشیدالدین، اجازه بدهید از تاریخ حبیب‌السير مطالبی را نقل کنیم:

قتل خواجه رشیدالدین

وزیر سلطان ابوسعید بهادر خان

«.. اما چون سلطان محمد خدا بنده رخت بعالم باقی کشید و سلطان ابوسعید، مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر مخالفت اتفاق افتاد و هر چند خواجه علیشاه خواست که تصرفی بر خواجه رشید ثابت کند، ابواب حصول این معنی بر روی او نگشاد، در این اثنا جمعی از عمله دیوان چنانچه عادت ایشان است نزد خواجه رشید رفته بعرض رسانیدند که اگر اجازت فرمائید ما با خواجه علیشاه در مقام گفت و شنید آئیم تا مبلغی از تصرفات بر وی ثابت گردد، خواجه رشید از غایت سلامت نفس بدان امر همدستان نشد و گفت من خواجه علیشاه را بگویم که شما را استرضا نماید و آن جماعت از خواجه رشید مأیوس گشته نزد خواجه علیشاه آغاز تردد کردند و باتفاق روی به تقریر وزیر صافی ضمیر آوردند، خواجه علیشاه

* ماجرای قتل این سردار را بعضی از تاریخ‌ها پس از قتل خواجه

رشیدالدین فضل‌الله نوشته‌اند.

نواب سلطان ابوسعیدخان را رشوت‌ها داد تا مزاج سلطان را برخواجه متغیر گردانیدند و در خدمت پادشاه، آن‌خواجه افاضل‌پناه را به‌عیوب منسوب ساخته در اواخر ماه رجب سنه ۷۰۷ و ۷۰۸ عیوب منسوب به‌عیوب منسوب ساختند.»

تاج‌الدین علیشاه و هم‌پیمانان او همچنان مشغول توطئه و دسیسه علیه‌خواجه رشیدالدین بودند و پس از آنکه سردمشق‌خواجه را بدنبال يك داستان ساختگی برباد دادند، نقشه‌مکارانه و جنایت‌آمیز دیگری طرح کردند و این بار خواجه ابراهیم، فرزند خواجه رشید را هدف توطئه جدید خود قرار دادند.

گویا قصد تاج‌الدین علیشاه این بود که ابتداء فرزندان دشمنان خود را در حیات پدرانشان نابود و تباه گردانند تا پدران را در عزا و سوگ فرزندان بنشانند و همینکه این ضربات کاری را بر روح پدران وارد آورد، سراغ آنان برود.

خواجه رشیدالدین را سیزده فرزند ذکور بود که همه چون پدر صاحب رأی و تدبیر و فضل و کمال بودند. ارشد اولاد خواجه رشید، خواجه عزالدین ابراهیم بود که منصب شربت‌داری سلطان او اجایتو را بعهدہ داشت. تاج‌الدین علیشاه و هم‌پیمانانش، داستانی را جعل کردند مبنی بر اینکه عزالدین ابراهیم در خفا ترتیب توطئه‌ای را علیه پدر سلطان ابوسعید داده و در شربتی که شب هنگام برایش می‌برده زهر ریخته و او را مسموم نموده است. آنها این داستان دسیسه‌گرانہ را بوسیله (ابوبکر آقا) که از عملجات خلوت ابوسعید بود به‌عرض سلطان ساده‌ لوح رسانیدند و کار اغوا و حیلہ‌گری و اصرار و ابرام در القای این ماجرای جنایت‌آمیز

ساختگی را بجائی رسانیدند که سلطان ابوسعید را باور افتاد و یقین نمود که مرگ پدرش بر اثر زهری بوده که فرزند خواجه رشیدالدین در شربت او ریخته است.

سلطان ابوسعید بهادر خان که قبلاً عوامل تاج الدین علیشاه و قومیشی مغول ذهنش را علیه خواجه رشیدالدین مشوب و مشوش ساخته بودند از (ابوبکر آقا) توضیح بیشتر و شهادت خواست، ابوبکر آقا بنابه راهنمایی علیشاه، دو نفر از امیران طرفدار علیشاه را برای ادای شهادت بحضور سلطان فرستادند و این دو امیر رشوه خوار و فرومایه که قبلاً پولهایی نیز دریافت کرده بودند که شهادت ناحق علیه خواجه ابراهیم فرزند خواجه رشید بدهند. چنین شهادت ناروایی را در حضور سلطان دادند. پس ابوسعید، فرمانروای ددمنش ایلخانان فرمان داد تا خواجه ابراهیم را در برابر چشم پدر گردن بزنند.

آنگاه جلاد مطابق دستور ایلخان به قریه (خشگدر) جایگاه این پدر و پسر فاضل و ارجمند شتافت و چون میخواست این فرمان را دقیقاً به موقع اجراء در آورد، خواجه ابراهیم را در جلو دیدگان خواجه رشید بر روی سفره چرمی نشاند و سپس سر آن جوان شریف و بزرگوار را در مقابل چشم پدر پیرش از پیکر جدا کرد. این نخستین مزد خدمات درخشان و بزرگوارهای آن وزیر دانشمند ایرانی بود که چنین نابکارانه و برخلاف تمام اصول انسانیت و مردمی اداء گردید و اکنون دیگر نوبت شخص اوست تا برای ابد دیده از این جهان دون، از این دنیای جفاکار فضیلت کش رذیلت پرور فروبندد.

تاج الدین علیشاه که حالا، پیروز و منصور از حيله گریهای خود،

خوشحال و سرمست می‌باشد. تلاش و مساعی تازه‌ای بکاربرد تا بهر وسیله‌ای که امکان داشته باشد، خواجه رشیدالدین را به یکباره از میان بردارد. او برای رسیدن به مقصود، ابتداءً به زور و پول، اکثراً میران صاحب نفوذ ابوسعید را که از طرفداران خواجه رشید بودند بسمت خود جلب و با خویشتن همراه کرده و در باره قتل خواجه همدانستان ساخت.

در نتیجه توطئه‌های جدید و تحریکات نامردانه تاج‌الدین و هم- پیمانانش، سلطان ابوسعید در سال ۷۱۷ هجری قمری خواجه رشیدالدین فضل‌الله آن وزیر و دستور یگانها را از وزارت برکنار کرد و خواجه ناچار پایتخت را ترك گفته و به گوشه‌ای در پیرامون تبریز پناه برد.

ولی تاج‌الدین علیشاه که تا قتل و بسته شدن طومار زندگی خواجه خود را آسوده و راحت نمی‌دید، سلطان را واداشت تا این وزیر باتدبیر و زبون و در مانده شده را بجرم صداقت و فضل و بزرگواری و ایران دوستی بقتل برساند.

ابوسعید باین منظور همان چند دژخیمی را که قبلاً سر فرزند شانزده ساله او، (عزالدین ابراهیم) را از بدن جدا کرده بودند مأمور قتل خواجه رشید گردانید و میر غضبان در روز ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ برای اجرای حکم سلطان وارد جایگاه وی شدند.

خواجه رشید وقتی چشمش به جلادانی افتاد که در برابر دیدگان او سرازیر فرزند دلبندش جدا کرده بودند به آنها گفت، من آماده مرگم ولی پس از قطع رشته زندگی و حیاتم به علیشاه بگوئید که بدون تقصیر و گناه قصد جان من کردی، زود باشد که روزگار و دست نیرومند تقدیر و سرنوشت، گلوی ترا خواهد فشرد و تفاوت میان من و او این

خواهد بود که گور من و قبر تو نوخواهد نمود. خواجه این بگفت و تن بقضاسپرد و جلادان، آن خواجه سالخورده خدمتگزار ایرانی را وحشیانه از میان دونیم کردند. چنین بود قتل آن وزیر فاضل و سیاستمدار و حکیم و طبیب ایرانی که در میان رجال شرق کمتر نظیر داشته، خواجه بهنگام مرگ ۷۳ سال داشته است.^۱

بعد از قتل شرم‌آور خواجه رشیدالدین فضل‌الله، دشمنان او بدستور تاج‌الدین علیشاه، تمام اموال او و فرزندانش را تاراج و غارت کردند و محله (ربع رشیدی) را که در تبریز از بناهای معروف او بود نابود گردانیدند، حتی کار را به مرحله‌ای رسانیدند که املاکی را که وقف کرده بود متصرف شدند و آنگاه جسد آن مرد فاضل و مورخ نامدار را به اتهام یهودی بودن پس از چندی از گور خارج ساخته در گورستان یهودیها بـخاک سپردند!^۲

۱ هنگامیکه خواجه رشیدالدین مرگ خود را نزدیک می‌دید قطعه شعر زیر را سروده بخدمت ابوسعید فرستاد:

سألها خاطر مرا ز نشاط	هیچ پروای قیل و قال نبود.
ماه طبعم غم کسوف نداشت	روز عیش مرا زوال نبود.
چرخ میخواست تا کند ضرری	لیکنش زهره مجال نبود.
آخر الامر هر چه خواست بکرد	بطریقی که در خیال نبود

۲ - اتهام یهودی بودن خواجه بآن جهت بود که وی در جوانی با

یهودیان همدان معاشرت میداشت. مؤلف

بعد از قتل خواجه رشید، از قضا تمام کسانی که در توطئه نابکارانه علیه او شرکت کرده بودند یکی پس از دیگری همان سرنوشت را پیدا کردند و بدست ابوسعید و یا بدست یکدیگر کشته شدند.

مهمترین اثر ادبی و تاریخی این وزیر بزرگ و عالیقدر کتاب معروف (جامع التواریخ) میباشد.

میرزا ابراهیم کلانتر فارس (اعتمادالدوله) *

وزیر مقتول آقا محمد خان و فتحعلیشاه

در عصر و دوران نسبتاً طولانی حکومت قاجاریه، سه نفر از رجال خدمتگزار و هوشمند و مدبر و مصلح و وطن دوست بد وسیله شاهان این سلسله به قتل رسیدند که تباهی و مرگ آنها ضایعه‌ای اسف‌انگیز برای کشورما و ملت ایران بود. این سه تن به ترتیب عبارت

* نکته قابل توجه و یادآوری برای اثبات مقام والای کلانتر فارس، اینکه میرزا عیسی (میرزا بزرگ قائم مقام) پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام، وزیر عباس میرزا نایب السلطنه در دستگاه میرزا ابراهیم کلانتر فارس، هم بهنگام صدراعظمی آقامحمدخان قاجار و نیز در اوایل سلطنت فتحعلیشاه که اعتمادالدوله صدراعظم فتحعلیشاه بوده است، محرر (منشی) مخصوص وی بوده است و شاید در دستگاه اعتمادالدوله به خیلی از رموز سیاست و تدبیر ممکت داری و هوشیاری آشنایی پیدا کرده تجارب گرانمایی را بدست آورده است.

و میدانیم میرزا بزرگ قائم مقام (پدر میرزا ابوالقاسم) ابتداء در

بودند از: میرزا ابراهیم اعتمادالدوله معروف به کلانتر فارس، میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیر کبیر.

در باره زندگی و خصوصیات دو چهره درخشان اخیر (قائم مقام-فراهانی و امیر کبیر) کتابهای نسبتاً متعددی به نگارش رفته و نگارنده این کتاب در دو مجلد جداگانه یکی بنام: ایران در میان طوفان یا شرح زندگی عباس میرزا نایب السلطنه و چهره امیر (امیر کبیر) درباره زندگی و ماجراها و رخسادهای حیات این دو نفر مصلح خدمتگذار به اجمال و تفصیل مطالبی نگاشته‌ام که هر دو کتاب چندبار به حلیه طبع آراسته گردید. ولی در خصوص زندگی میرزا ابراهیم اعتمادالدوله، متأسفانه کمتر کتاب یا مقالاتی برشته تحریر درآمده است و در غالب کتابهای تاریخی او را به سبب پشت کردن به لطفعلی خان زند، سیاستمداری

دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه سمت وزیر اعظم را داشته و همین مورد هوشیار و مدبر ولایت و آگاه به سیاست و مصلحت‌ها و مقتضیات زمان بوده که عباس میرزا نایب السلطنه را در امر اصلاحات همه‌جانبه وی تشویق و ترغیب مینموده است. يك توضیح دیگر در اینجا اضافه کنم که مسئله اعزام محصلین ایرانی به اروپا (انگلستان) برای فراگیری علوم جدید از قبیل، مهندسی، توپخانه، قلعه سازی بسك نوین، طب و روزنامه نگاری و صنعت چاپ به راهنمایی همین میرزا بزرگ و همت والای عباس میرزا نایب السلطنه صورت گرفته بود.

پس با این مقدمه باین نتیجه می‌رسیم که کلانتر فارس در عقل و تدبیر و مراتب هوش و فراست و آشنائی به اوضاع زمان از دیگر سیاستمداران عصر چهره‌ای ممتازتر داشته است. مؤلف،

خده‌گر و چندچهره و نیرنگ‌باز معرفی نموده‌اند و حتی مدتی هم این شبهه و باور به من‌دست‌داده بود که هرگاه کلانتر فارس به ولینعمت خود لطفعلی‌خان خیانت نمی‌کرد، این جوان بسیار شجاع و دلاور یکتا، شاهد موفقیت را در آغوش کشیده و طومار زندگی آقا محمدخان قاجار را بسئه بود* ولی با تأمل و مطالعه بیشتر در پیرامون این امر و بررسی همه‌جانبه دریافتم که صورت قضیه چیز دیگری بوده و میرزا ابراهیم با توجه به همه اطراف کار و بر اساس روشن‌بینی و مآل‌اندیشی و پی‌بردن به واقعیتی بسیار حیاتی جانب آقا محمدخان را گرفته بود و در سایه درایت و هوشیاری، بر اثر راهنمایی‌ها و یاریهائی که به آقا محمدخان نمود، وی را در مسئله تأمین وحدت سیاسی ایران و مرکزیت دادن به کشور ما که موضوع فوق‌العاده مهم و جدی بشمار میرفت خدمتی بس شایسته نمود و جا دارد برای او در تاریخ معاصر ایران مقام باندی را در نظر گرفت و خدمت درخشان و عظیمش را مورد ستایش قرار داد. باری در سال ۱۱۵۸ هجری قمری، سومین فرزند حاج دهاشم کلانتر در عمارت نارنجستان واقع در محله بالاگفت شهر شیراز قدم به عرصه وجود نهاد.

این کودک را برای تقرب به خدای ابراهیم و تبرک به روح

* میرزا ابراهیم که سیاستمداری زیرک و دقیق و روشن‌بین بود، بر اساس معادلات و محاسبات واقع‌بینانه تشخیص داده بود که کار لطفعلی‌خان را فرجام خوبی نیست و این آقا محمدخان است که در سایه هوشیاری و اتکای به نفس و قدرت ایللی کف‌تراز ویش بر فرزند دلاور جعفرخان می‌چربد و میتواند علیرغم قساوت و بیرحمی کارهای نمایانی به نفع ایران انجام دهد.

پرفتنوح رسول اکرم «محمدابراهیم» نام نهادند. در روزگاری که این طفل دیده بدیدارجهان فانی گشود، شهر شیرازرا به دو محله (حیدری) و (نعمتی) تقسیم کرده بودند.

نیمه شرقی شیراز خود را حیدری میخواندند، بدین معنی که سلطان حیدر جداعلای سلاطین صفویه رامرشد و قطب خود میدانستند، و مردم مقیم غرب شهرها و قصبات خود را نعمتی میگفتند، یعنی از (شاهنعمت اللهولی) قطب طریقت سلسله نعمت اللهی پیروی میکردند.

حاج هاشم کلانتر پدر میرزا ابراهیم، کدخدای پنج محله حیدری بود، در آن روزگاران منصب کدخدائی و کلانتری به ارث از پدر به فرزند میرسید و حاج هاشم نیز این منصب را از پدرش (حاج محمود) واقف و بانی مدرسه هاشمیه شیراز بنا بهمان سنت به ارث برده بود. * سال ۱۱۹۶ فرا رسید، در این سال در شیراز حوادثی رخ داد که بر سرنوشت و آینده ابراهیم تأثیر گذاشت، علیمرادخان زند، یکی از بستگان جاه طلب کریمخان زند برای اینکه بر اوضاع جنوب و مرکز ایران تسلط یابد و نیز به منظور مقابله با مخاطراتی که ایل قاجار به سرکردگی آقا محمدخان در شمال ایران برای دولت زندیه بوجود آورده بودند، شهر اصفهان را مقر حکومت خود قرار داده و ایالت فارس را به صیدمرادخان زند پسر عمویش واگذار نمود و برای آنکه اعیان فارس که در قلمرو صید مرادخان بودند مزاحمتی ایجاد نکنند، عیال و اولاد آنان را به اصفهان کوچ داد که از جمله این مهاجران، حاج ابراهیم فرزند

* ابراهیم کلانتر، به قلم سیاوش دانش صفحه ۱۴ و ۱۵.

حاج هاشم بود. *

چند سالی نگذشت که حاج هاشم بدروزد زندگی گفت و پرس
ابراهیم با زن و فرزند، همچنان در اصفهان بطور اجباری زندگی
میکرد، در این موقع سن وی به سی و هشت سالگی رسیده بود و چون
حوادث و مصائب بیشمار دیده بود، در ببری و هجرت های ناخواسته
و حوادث و ماجراهای مهمی که در شیراز و اصفهان گاه و بیگاه وقوع
می یافت و از همه مهمتر کشمکش های خونین میان امرای زندیه و قیام
آقا محمد خان قاجار که لامحاله ابراهیم را نیز به سوی خود میکشیدند.
وی را در کوره این ماجراها آبدیده می ساخت و از بوته آزمایش ، مردی
با تجربه و مصمم و با اراده و قدرت بیرون میداد.

بهر حال در بیست و هشتم جمادی الاول سال ۱۱۹۹ هجری قمری
آقا محمد خان قاجار که دائماً در حال کشمکش با امرا و سرکردگان و
فرمانروایان زندیه سرگرم بود قشون نجف خان را بسختی درهم شکست
و بقراری که میرزا محمد کلانتر یکی از نزدیکان ابراهیم مینویسد ، جعفر-
خان زند پدر لطفعلی خان که در اصفهان اقامت داشت از کثرت ترس
و وحشت، مادر و خواهران خود را در آن شهر و دیار گذاشته و بسوی
شیراز در حرکت شد.

طبیعی است که هزیمت و فرار جعفر خان، در شیرازیهای

* حاج هاشم پدر میرزا ابراهیم را واحدالعین یا يك چشم نیز
میگفتند. زیرا بدستور نادر شاه که در اواخر سلطنت خود بعلمت کور کردن
فرزندش رضاقلی میرزا به سفاکی گراییده بود. دستور داده بود تا يك چشم
هاشم را کور کنند. م.

تبعیدی مقیم اصفهان تولید شك و دودلی کرد، عده‌ای که از زندیه مایوس شده بودند به امید لطف و عنایت خان قاجار در اصفهان ماندند و جماعت دیگری که در شیراز ریشه و دلبستگی داشتند عزم رحیل بستند. محمد ابراهیم کلانتر، جزء شیرازیهای عازم فارس بود و آنچه در قوه داشت سعی در راضی کردن محمد میرزا کلانتر فارس برای مراجعت به شیراز نمود ولی موفق نشد. محمد میرزای کلانتر بالاخره ناگزیر گردید در رکاب آقا محمد خان قاجار باشد و پس از مدتی در سن شصت و هشت سالگی در اصفهان وفات یافت و چون منصب کلانتری پس از فوت محمد خان خالی مانده بود از طرف جعفر خان زند به محمد ابراهیم واگذار گردید.

حاج ابراهیم با آن زیرکی و هوشیاری فطری موفق شد از یاران بازاری و دوستان پیشه‌ور شیرازی خود جمعیتی متحد و هم‌پیمان تشکیل دهد که اداره امور شیراز و فارس را در آن روزگار بحرانی و پرتلاطم در دست داشته باشند. ضمناً او برای حفظ نظم شیراز افراد مسلحی تشکیل داد و فرماندهی آنها به محمد حسن خان برادر کوچک خود سپرد.

حاج مخبر السلطنه هدایت در صفحه ۲۴ کتاب معتبر (خطرات و خطرات) خود در این خصوص چنین مینویسد: «در دوره اخیر حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله که جدش از جدید الاسلام‌های قزوین بود». میرزا فضل الله شریف حسینی، متخلص به خاوری، در تاریخ قاجاریه تألیف خود مسمی به تاریخ ذوالقرنین مینویسد: «حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله، از معاریف آدمیزادگان دارالعلم شیراز است و نسبت

او را، ذکر السنه وافواه باین طریق کاشف راز، که یکی از اجداد اعلای او از دارالسلطنه قزوین که وطن اصلی او بوده، هجرت وبه دارالعلم شیراز آمده، خاطرش به آرامش در آن شهر قرین شده از خاندان حاج قوام الدین شیرازی معروف، مستوره ای به عقد ازدواج درآورده وبمگد حرفت وصناعت (زرگری) مداری باندازه میکرده، اولاً او نسلاً بعد نسل، بسبب آن مستوره خود را به حاجی قوام الدین دانسته.» *

هنگامیکه لشکریان جعفر خان زند در سال ۱۱۹۹ قمری، در قم و کاشان از لشکر آقا محمد خان شکست خورد، از ترس اینکه مبادا گرفتار شود بسمت شیراز فرار کرد وحاج ابراهیم نیز بهمراه وی بود و میرزا محمد کلانتر شیراز در اصفهان ماند، آقامحمدخان قاجار پس ازورود به اصفهان به او اجازه خروج ومسافرت نداد وبا خود بتهران برد و در سال ۱۲۰۰ قمری، پس از بازگشت به اصفهان در همین سال در گذشت. پس از مرگ کلانتر، جعفر خان منصب کلانتری شیراز را بحاج ابراهیم داد ودر دوره سلطنت او و پسرش لطفعلی خان، راتق وفاتق امور بود و حتی به وزارت نیز رسید.

باری حاج ابراهیم که اکنون کلانتر شیراز میباشد، ابتدا تمام نیروی خود را مصروف به متحد ساختن شیرازیها نموده و اختلاف حیدری ونعمتی را که موجب بهم خوردن نظم شهر شده بود از میان برداشت. او در مراحل بعدی سعی بر این داشت تا فارس و ایران را از وجود يك حکومت متمرکز ونیرومند و وحدت سیاسی برخوردار

گرداند و این آرزوی خود را در زمان حکومت آقا محمدخان قاجار تحقق بخشید.

حاج ابراهیم برای نیل به هدف‌ها و آرزوهای بزرگ خود از تمام قدرت و هوش معنوی و ذکاوت و لیاقت و تدبیر عالی خود بهره می‌گرفت و او شاید نخستین شخصی بود که اعتقاد داشت که هدف، وسیله را توجیه می‌کند *

در اینجا باید گفت که همین هوش و استعداد شگرف فطری و موقع شناسی و زیرکی این سیاستمدار بود که به سلطنت و فرمانروائی سلسله‌ای پایان داد (زندیه) و سلسله دیگر (قاجاریه) را بجای آن مستقر گردانید.

حاج ابراهیم کلانتر اگر چه به حیات سلسله زندیه پایان داد ولی نباید از نظر دور داشت که بحکومت رسیدن جعفر خان در سایه درایت و حمایت بیدریغ وی میسر گردیده بود، اگر چه او بعداً صلاح را در آن دید که دروازه شهر را بروی فرزند رشید و شیردل جعفر خان (لطفعلی-خان) ببندد و راه را بروی آقا محمدخان قاجار بگشاید.

لطفعلی خان و حاج ابراهیم کلانتر

داستان زندگی حماسه آمیز لطفعلی خان زند فرزند جعفر خان و قضیه ارتباط و خصوصیات آن، میان وی و حاج ابراهیم کلانتر از رویدادهای جالب و شنیدنی و بسیار مهم تاریخ زندگی آخرین امیر

سلسله زندیه و قاجاریه میباشد. نقشی را که میرزا ابراهیم در جدال و نبرد نابرابر لطفعلی خان با آقا محمد خان بازی کرد و موضوع غدر و خیانتی که در این ستیز و کلنجار رفتن شگفت آور متوجه حاج- ابراهیم مینمایند، قضیه‌ای است بسیار مهم و در حد يك بازی سیاسی ابهام- آمیز ولی ماهرانه، زیر کانه، حسابگرانه و بالاخره مآل اندیشانه، و از همین جاست که نبوغ سیاستمداری و هوشیاری و موقع شناسی کلانتر شیراز با ابعاد وسیعش روشن میشود و بدنبال آن، این نبوغ سیاسی در ابتدای فرمانروائی آقا محمدخان به اوج خود میرسد.

حاج ابراهیم کلانتر در آن زمانی که صید مرادخان ظاهراً بر شیراز و فارس حکومت میکرد و چند روزی را به قلع و قمع و کشتار دیگر امرای زندیه پرداخته بود، بحکم طبیعت و خصلت خاص خود مشغول محاسبه سیاسی و اندازه گیری با معیارهای خودش بود، او نزد خویش چنین میانداشید که صید مراد خان زند با آن رفتار و حرکات مذبحخانه و سبک مغزی‌هایش هرگز قادر نخواهد بود ناخدای صالح و ارزنده‌ای برای کشتی در گرداب افتاده ایران باشد و از آن طرف لطفعلی خان با شخصیت سحرآمیز و جاذبه شگفت آور و دلاوریها و روح بلند و همت با عظمتش، وی را سخت مجذوب خویش کرده بود. پس در انتظار نشست و وقتی مرور زمان و جریان حوادث به اثبات رساند که صید مراد خان و برادر و نزدیکانش چگونه شیراز را به آشوب و هرج و مرج کشانده‌اند و هنگامیکه شیرازیان يك باره به پا خاستند و صید مراد خان را دربند افکندند آنوقت لطفعلی خان بهمراه حاج میرزا ابراهیم وارد شهر شیراز شد و بحکومت نشست.

حاج میرزا ابراهیم که البتّه در روی کار آمدن لطفعلی خان و طرد صیدمرادخان عامل مؤثری بود آنچه نیرو و اراده داشت صرف تحکیم پایه‌های حکومت یا سلطنت لطفعلی خان کرد و این شاهزاده دلاور و شیر بیشه‌های فارس که سلطنت خود را مدیون حمایتها و تدبیرهای ابراهیم کلانتر میدانست به‌وی اعتماد و اطمینان فراوانی پیدا کرد. بهمین جهت در سال ۱۲۰۵ که لطفعلی خان برای دفع غائله سیدابوالحسن خان کهگی‌والی کرمان (جد آقاخان‌ها) به کرمان میرفت، خسروخان برادر خردسال خود را به قائم مقامی خویش تعیین کرد و حاج ابراهیم کلانتر را هم، علاوه بر مقام کلانتری به وزارت اوگماشت و نظم‌شهر شیراز را نیز بدو سپرد. لطفعلی خان در گیرودار غائله والی کرمان بود که یکباره و ناگهان با حریف قوی‌الاراده و مرد اعجوبه‌ای مواجه گردید که قسمتی و بلکه همه آرزوهایش را برای حکومت بر فارس و ایران برباد داد.

آقا محمدخان که پس از مرگ کریمخان زند قیام کرده بود خیلی محتاطانه و آهسته بسوی اریکه قدرت پیش میراند، وی توانسته بود تمام سرزمین‌ها و شهرهای شرق ایران و ایالات شمالی ایران را تسخیر نماید و متعاقب این پیروزیها منتظر فرصتی بود تا فارس، این خطه بسیار مهم را نیز ضمیمه قلمرو خویش گرداند.

وقایع و رویدادهای فارس از دور بوسیله جاسوسان آقا محمدخان به اطلاع وی میرسید و چون موقع وزمینّه را برای تاختن بسوی این سرزمین مناسب تشخیص داد با سپاه‌یانی مجهز و تعلیم‌یافته از طهران عازم جنوب گردید و در محلی بنام (صحرای خسرو شیرین) خبر جنبش حاج ابراهیم و دستگیر شدن صیدمرادخان و جلوس لطفعلی خان را شنید،

پس بلادرنگت با لشکریان خود به حوالی شیراز تاخت و ساز و برگ جنگی سپاهیان را در پنج فرسنگی این شهر در صحرای (هزار بیضا) تحت مراقبت علی قلی خان قرار داد و سپاه را در دشت (دنیکان) مستقر نمود. از آنسو لطفعلی خان نیز با بیست هزار سپاهی در برابر این رقیب چالاک و تازه نفس موضع گرفت. پس از چند رزم خونین و برخوردهای مقدماتی، جنگ سخت و مهمی بوقوع پیوست و با آنکه در اوایل کار، وضع بسود لطفعلی خان بود، به علت فرار و پشت به جنگ کردن محمد خان عموی لطفعلی خان قشون زند شکست خورد و لطفعلی خان و سایر فراریان از راه مسجد معروف (بردی) به شیراز وارد شده و به حال (حصاری) درآمدند.

آقا محمد خان که به استحکام باروها و برج و حصارهای شهر بخوبی آگاه بود و میدانست که از محاصره شیراز طرفی نخواهد بست، دست از محاصره کشید و به طهران بازگشت نمود تا باردیگر با استعدادهای بیشتر جنگی به شیراز بتازد.

در فاصله بازگشت آقا محمد خان به طهران، لطفعلی خان در پرتو حسن سیاست و تدبیر میرزا ابراهیم زیر پای خود را محکم کرد ولی متأسفانه هنوز در خاندان روبه انقراض زندیه کسانی بودند که همچنان نسبت به یکدیگر عناد میورزیدند و همینکه شمشیر قدرت را در دستهای توانا و هنر آفرین لطفعلی خان دیدند، مسابقه تقرب جستن به این سلطان جوان و کم تجربه شروع شد، جماعتی که زرنگتر و پشت هم اندازتر از دیگران بودند با پیدا کردن باصطلاح (رگ خواب) حاکم زند تملقها گفتند، بادمجانها دور قاب چیدند و همچون حلقه انگشتی در میان

گرفتند، بی آنکه کمترین احساس واقعی نسبت به این جوان تازه برمسند نشسته در دل داشته باشند...

خوب، وقتی چنین آدم‌های زرننگ و مکاری پیرامون لطفعلی خان گرد آمده بودند، برای حاج ابراهیم کلانتر گران می‌آمد که با ایشان همکاری نزدیکی برقرار نماید، و آن جماعت هم اصولاً از این حاجی سیاستمدار و همه فن حریف (شاه‌ساز) خوششان نمی‌آمد و سعی فراوان بکار می‌بردند تا زیرپایش را خالی کنند، آنها به تلخی دریافته بودند که کلانتر شیراز در مزاج سلطان بی تجربه تسلط فراوانی دارد و هر کار که آنها بکنند و هر تمهیدی که بکار ببرند، او آنها را با زیرکی و مهارت خنثی خواهد ساخت، پس کینه‌اش را بدل گرفتند و بر آن سر شدند که هنگام مقتضی بر زمینش بکوبند.

حاج ابراهیم کلانتر اگرچه از جنبه‌های قهرمانی، شمشیرزنی و دلیری و خستگی‌ناپذیری مخدومش لطفعلی خان زیاد خوشش می‌آمد و آنها را مورد ستایش قرار می‌داد ولی او که مرد حسابگر و باسیاست و تدبیر و مال‌اندیش بوده همواره پیش خود می‌اندیشید که شمشیرزنی ممکن است که یکی از شرایط لازم و ضروری برای حکومت کردن در آن عصر پر آشوب در ایران باشد ولی شرط کافی نمی‌باشد و لازمه مملکت‌داری: مصلحت‌اندیشی، ثبات‌رأی، تدبیر و روشن‌بینی و استقلال فکر و قدرت تصمیم‌گیری است و تنها نمی‌توان به بازوان نیرومند و سینه‌سطبر و دلی بی‌پروا و روحی جسور و رشادت ذاتی، منهای عقل سلیم و بصیرت و دقت در جریاناتی که در کشور می‌گذرد اکتفا کرد.

به همین جهت بود که وقتی اساس سلطنت لطفعلی خان را مستحکم

گردانید به محاسبه نشست و تمام جوانب کار را در نظر آورد و میان لطفعلی خان جوان، و مردی پر حوصله و شکيبا و عاقل که تدریجاً قدرتش رو به فزونی بود، یعنی آقا محمد خان فرق فاحشی میدید و برایش این باور حاصل شده بود که در کفه های ترازو، کفه آقا محمد خان سنگین تر است و او میبایست طرفی را انتخاب کند که شاهد بخت و اقبال به آغوشش نزدیکتر میباشد.

لطفعلی خان در اوائل ماه ذی الحجه سال ۱۲۰۵ هجری قمری بمنظور تسخیر اصفهان سپاهیانی را آماده ساخت تا این شهر مهم را به تصرف خود درآورد، پس ابتداء همچون دفعه قبل خسرو برادر کوچکش را حاکم فارس کرد و حاج ابراهیم کلانتر را وزیر آن کودک نموده و نگهبانی برج و بارو و قلعه های شیراز را به برخورداری خان و محافظات ارگ شیراز و حرم سرا را به محمد علی خان زند ایشیک آغاسی سپرد و در واقع حاج ابراهیم فاقد قدرت و امر تصمیم گیری در شیراز شده بود. و بدبختانه در دقایق آخر بهنگام حرکت بسوی اصفهان بر اثر تفتین ها و القائنات اطرافیان، دستور داد، میرزا محمد پسر ارشد حاج ابراهیم که لطفعلی خان قبلا مشاغلش را از او بازستانده بود در التزام و همراه او باشد.

توطئه آغاز میشود.

کلانتر شیراز در برابر لطفعلی خان

اگر تا این زمان کوچکترین تردیدی در دل کلانتر نسبت به سوءظن و عدم اعتماد لطفعلی خان با او وجود داشت، اکنون وی یقین

نموده بود که فرزند جعفرخان دیگر به وی نه تنها بی مهر شده بلکه در راه دیگری که بدگمانی عمیق وریشه دار سرمنشأ آن می باشد حرکت مینماید. حاج ابراهیم دست بکاریک توطئه علیه مخدومش گردید، او ابتداءً بطور پنهانی بوسیله شخص مورد اطمینانی با آقا محمدخان ارتباط پیدا کرد و مکاتبات و پیغام های شفائی میان او و آقا محمدخان علیه لطفعلی- خان مبادله گردید، البته توطئه ارتباط او با آقا محمدخان هنگامی جریان پیدا کرد که اردوهای لطفعلی خان مسافت زیادی از شیراز دور شده بودند و موجبات این ارتباط پنهانی را سهل الوصول تر میکردند. متعاقب این کار، برای تسلط کامل بر شهر شیراز، فوج مستقر در این شهر را که ترکیبی از فدائیان و هواخواهان خود او و جمعی از نظامیان متفرقه بودند و همگی تحت فرماندهی محمد حسین خان برادرش قرار داشتند، بطرف خود جلب کرد. حاج ابراهیم ابتداءً برای اجرای نقشه توطئه آمیز و دسیسه گرانه خود، برادروتنی چند از افراد زبده فوج فوق الذکر را در خانه خود پنهان کرد، آنگاه برخوردارخان و محمدعلی خان زند را به بهانه مشورت درباره کار مهمی بخانه خویش دعوت نمود و به یاری برادر و افراد مخفی شده، آنها را بدون خونریزی خلع سلاح و زندانی کرد و سپس اداره امور سپاه و ارگ را بدست گرفت.

سپس کلانتر برای عبدالرحیم خان و محمدعلی خان برادران خود که در اردوی لطفعلی خان، سرکرده دو فوج پیاده شیراز بودند پیغام فرستاد و جریان طغیان و سرکشی خود را برایشان تشریح نمود.

پیغام حاج ابراهیم کلانتر در سمیرم علیا شش فرسنگی قمشه به برادران کلانتر رسید، عبدالرحیم خان برادر ارشد کلانتر از سران سپاه

که با وی هم عهد و پیمان بودند درخواست کرد که چون شب بسر سر دست آید، با ایجاد جارو جنگال و تیراندازی بطرف چادر لطفعلی خان که علامت شروع کار است، هر فوجی را وادار سازند تا اردوی لطفعلی خان را ترك گفته و هر کدام بطرف قرارگاه خود در شیراز رهسپار گردند.

شب هنگام در حالیکه طبق قرار و دادن علامت قبلی، آشوبی برپا شد، لطفعلی خان که بکلی از جریان توطئه بی خبر بود برای مقابله با حوادث و رویدادهای احتمالی، رؤسای افواج را به چادر خویش احضار کرد ولی موفق نشد کسی را پیدا کند و چون وضع ابهام - آمیزی برای او پیش آمد. و خطر را احساس مینمود، به تصور اینکه شهر شیراز هنوز در تصرف امرای زندیه است سوار بر اسب بدون زین و یراق شده تنها با هفتاد نفر از افراد و مردان وفادار خود که برایش باقی مانده بودند بطرف شیراز در حرکت شد. در محله (دشتك) سیصد نفر دیگر به او ملحق گردیدند ولی در همین هنگام خبر تصرف شیراز و دستگیر گردیدن برخوردارخان و محمدعلیخان زندیه او رسید، لطفعلی خان با آنکه جانش در معرض خطر قطعی بود در پای قلعه شیراز آمد و برای حاج ابراهیم پیغام داد که سبب شورش چه بوده و چرا جلوی آنرا نگرفته است؟

کلا نتر به فرستاده لطفعلی خان پاسخ داد که من از اراده تو کاملاً مسبوق بودم و جز این کار چاره‌ای نداشتم، آرزوی گرفتن شیراز را از سر بیرون کن که بهیچ وجه به آن نائل نخواهی شد! لطفعلی خان که از این پاسخ سخت شگفت زده و بلکه خشمگین شده بود، بدون توجه به

تذکر کلانتر برای گرفتن و تسخیر شهر حمله خود را با آن نیروی محدود آغاز کرد.

کلانتر که میدانست زن و فرزند و خانواده وفادار به لطفعلی خان در شیراز ساکن میباشند، فرمان داد تا منادیان از فراز قلعه و برج و باروی شیراز ندا در دهند که هر کس از سپاهیان لطفعلی خان که به زن و فرزند و خانواده و اموال خویش علاقه دارد، فوراً باید سلاح های خود را به زمین نهاده و وارد شهر شود، در غیر این صورت، مال و جان و ناموسش در خطر خواهد بود.

با شنیده شدن این ندای تهدید آمیز، قشون لطفعلی خان از پیرامون وی پراکنده شدند و با این تمهید، خطر لطفعلی خان موقتاً برطرف گردید. لطفعلی خان وقتی وضع را چنین دید از تسخیر شیراز مأیوس شده بطرف بندر بوشهر و سپس بندر ریگک عنان عزیمت کشید.

حاج ابراهیم نیز برای تعقیب وی، افواجی را روانه بوشهر ساخت ولی این لشکریان موفق به انجام کاری نشدند. کلانتر که بهر حال از ضرب شست و قدرت مقابله و شجاعت بسی نظیر لطفعلی خان سخت وحشت داشت از ترس آنکه مبادا او بار دیگر بازگشته و وی را تباه گرداند، سپاهی به تعداد سه هزار نفر سوار و پیاده بجننگ حریف فرستاد و ضمناً تمام امراء و حکام اطراف را علیه او برانگیخت.

در تنگستان لشکریان کلانتر و لطفعلی خان در برابر هم قرار گرفتند و با اینکه لشکریان لطفعلی خان از هزار نفر تجاوز نمیکرد، معذالک چنان شکستی به لشکر طرف وارد آمد که حاکم بوشهر فراری شد و فرمانده لشکر به کازرون پناهنده گردید. حاج ابراهیم وقتی

جریان شکست وحشتناک لشکریان خود را شنید، بسیار نگران و وحشت زده شد و از بیم و ترس، پیشکش فراوان از جمله سه هزار رأس مادیان از رمه خاندان زند با نامه‌ای تضرع آمیزی نزد آقا محمد خان فرستاد و بیاداش آن آقا محمد خان، لقب خانی و سمت بیگلربیگی (استانداری) فارس را به او داد، ضمناً خان قاجار میرزارضا قلی نوائی، منشی الممالک را برای تحویل گرفتن اثاث خاندان زند به شیراز روانه گردانید و به موازات این اقدام به باباخان (فتحعلیشاه آینده) که در قمشه میزیست دستور داد که به حاج ابراهیم کمک لشکری نماید. باباخان بنا به دستور عموی خود، چهار هزار سوار در اختیار حاج ابراهیم خان گذاشت و با سپاهیان خود حاجی، جمع لشکریان وی به هفت هزار نفر بالغ گردیدند، تا این لشکر به جنگ شاهزاده جوان زند فرستاده شوند. ولی این لشکریان هم در نزدیکی کازرون، شکست خوردند و فرمانده آن، رضاقلی خان، برادر حاج علیقلی خان کازرونی بچنگک لطفعلی خان افتاد که بفرمان وی کور گردید و دوهزار نفر از آنان نیز اسیر و گرفتار شدند. پس از این شکست و تار و مار شدن لشکر، بر نگرانی و وحشت کلانتر بیش از پیش افزوده شد و مجدداً قاصدی به همراه نامه‌ای نزد آقا محمد خان فرستاد و موکداً درخواست نمود که شخصاً با سپاهی مجهز برای دفع لطفعلی خان عازم شیراز گردد. آقا محمد خان هم، بنابر این درخواست، در بهار سال ۱۲۰۶ با لشکری مجهز بسمت شیراز حرکت کرد. *

سرجان ملکم، نماینده سیاسی فرمانفرما و نایب السلطنه انگلیسی

هندوستان که در سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۵ هجری قمری) برای انجام مقاصد سیاسی دولت انگلستان دو بار به ایران آمده و در هر دو بار در پیشرفت نیات خود بواسطه دادن رشوه‌های کلان موفق بوده است. در کتاب تاریخ ایران، تألیف خود در باره حاج ابراهیم و پدرش حاج هاشم چنین می‌نویسد: «حاج ابراهیم، پسر حاج هاشم نام یکی از کدخدایان معتبر شیراز است که در اواخر عمر، هاشم بجهت کبر سن و فرط شیخوخیت از چشم نابینا گشته * از کار افتاده و عیالی زیاد و معاش کم از وی بازماند» و نیز راجع به بدگمان بودن لطفعلی خان و حاج ابراهیم از یکدیگر، چنین گوید: «لطفعلی خان در حینی که اردویش در شرف حرکت بوده فرمان داد تا حاج ابراهیم پسر بزرگ خود میرزا محمد را که هنوز سنی نداشت و قابل خدمت نبود ملتمز رکاب سازد، از این حرکت حاج ابراهیم را، اگر هم قبل از این شکی بود مرتفع شد و یقین کرد که بعد از این از لطفعلی خان، امید خیری نیست، لهذا عزم جزم کرد که خیالی که چنین مینماید مدتی در خاطر داشته انجام داده شهر رابه آقامحمدخان بسپارد.

از صحبت‌هایی که مابین مؤلف (سرجان ملکم) و حاجی ابراهیم، در این باب، اتفاق افتاد همیشه حاجی میگفت که: یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت، استخلاص ملک بوده از صدمات جنگ‌هایی که متصل بر سر سلطنت برپا میشد و هیچکس هم، بغیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل، باک نداشت از اینکه (زندگی) بر آخت باشد یا (قجری)، لکن همه طالب بودند که ایران بزرگ وقوی و آرام باشد.

* بفرمان نادرشاه او را از يك چشم کور کردند و بهمین جهت به (واحدالعین) ملقب گردید. مؤلف.

سپس خود میافزاید: «شاید حاج ابراهیم خیال میکرده است که از این خیانت، فقط کاری که باید بشود زودتر میشود، ولایت هم از مشاق و متاعبی که از جنگ‌های دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون خواهد ماند.»

آقا محمد خان بر در دروازه شیراز

آقا محمدخان همچنان چشم به فارس و مرکز آن شیراز دوخته بود، زیرا او بخوبی میدانست که تا این سرزمین پر آشوب که همچون دیگری بر روی شعله‌های آتش میجوشید گشوده نشود، اساس حکومت او متزلزل و در معرض مخاطره همیشگی قرار دارد. او اکنون در نزدیکی شهر خیمه و خرگاه برپا کرده منتظر فرصت نشسته بود. خان قاجار که برای دست یافتن به شیراز از وجود ابراهیم کلانتر بهره‌برداری میکرد، این بار بوسیله مصطفی خان دولو یکی از نزدیکترین افراد قبیله قاجار که دائماً بطور پنهانی بداخل شهر شیراز وارد و گاه او رفت و آمد میکرد از اوضاع این شهر آگاهی مییافت و به میرزا ابراهیم دستورهای لازم را میداد. از آن طرف کلانتر نیز که خطر را از ناحیه لطفعلی خان در پشت دروازه‌های فارس احساس میکرد، در صدد برآمده بود تا هر چه زودتر کار این جوان سلحشور و جنگاور ناآرام را یکسره کند.

کلانتر ابتداءً فرمانده نگهبانان دروازه اصفهان شیراز را که از هواخواهانش بود مأمور گردانید در خفا با لطفعلی خان ارتباط پیدا کرده، شب معینی را برای غافلگیر کردن نگهبانان برج و باروهای شیراز انتخاب کند، وی این مأموریت توطئه‌گرانه را به مرحله اجراء درآورد

و شاهزاده ساده‌دل که تا این لحظه تنها باتکای قدرت بازوان توانا و روح سلحشور و اراده پولادین خود بادشمن‌پیکار میکرد در دام حریف افتاد، و شب موعود با سیصد نفر سوار به دروازه اصفهان شیراز نزدیک شد و چیزی نمانده بود که در دام فرو افتاد که ناگهان متوجه دامگاه گردیده چابکانه عنان مرکب بسوی (زرقان) کشیده و موقتاً از مهلکه نجات پیدا کرد.

متعاقب این رخداد، آقا محمدخان که در کمینگاه نشسته بود با لشکریان انبوه خود بطرف لطفعلی خان حمله برد. در دل سیاه شب رزمی سهمگین میان دو نیروی نابرابر اتفاق افتاد. لطفعلی خان باشجاعت و تهور حیرت‌انگیز خود صفوف دشمنان را شکافت و بهر سو که با مرکب معروف (گران) خود پیش می‌تاخت بضرب شمشیر مرگ آفرین، سینه‌ها را میدرید، سرها را از پیکر جدا می‌ساخت و از کشته پشته می‌ساخت تا نزدیک سرپرده آقا محمد خان رسید.

خان قاجار که هرگز انتظار چنین تهور و دلیری را از ناحیه حریف نداشت در چادر مخفی شده وضع را مورد بررسی قرار میداد، شاهین مرگ در آن لحظه بر روی سرش پرواز میکرد که ناگهان بر اثر یک خدعه و اغوا، سرنوشت جنگ تغییر کرد. لطفعلی خان میرفت که به زندگی خان قاجار خاتمه دهد که غفلتاً فتح‌الله خان اردلان جاسوس آقا محمد خان و یار نزدیک شاهزاده زند به او گفت که آقا محمدخان بر اثر حمله غیر منتظره او فرار کرده و سرپرده اش خالی است و لطفعلی خان زودباور و ساده‌دل با این سخن اردلان اغفال شده عنان مرکب بگردانید و در نتیجه آقا محمد خان از یک مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

وقتی سپیده دمید، مؤذن اردوی خان قاجار بانگ الله اکبر برداشت و لطفعلی خان که علیرغم پندار خویش اردوی حریف حیلہ گر را برجا دیده بود چاره‌ای جز فرار در خود ندید، زیرا شب گذشته افراد وی اردوی قاجار را مورد نهب و غارت قرار داده و هر کدام راه منزل و مأوای خود در پیش گرفته بودند. لطفعلی خان نیز ناگزیر بدنبال سرنوشت مبهم و تیره خود بسوی شهر طبس، در قلب کویر شرق ایران بحر کت در آمد. شتافتن بسوی طبس، آغاز در بدری، آواره گسی این شاهزاده شمشیرزن و جنگاور سلحشور بود و دوران درخشیدن ستاره بخت و طالع میرزا ابراهیم کلانتر یعنی اعتمادالدوله روزگاران آتی.

لطفعلی خان پس از مدتی تاخت و تاز بی ثمر در کویرهای اطراف طبس به کرمان بازگشت تا شاید نفسی تازه کرده در این شهر که هواخواهانی داشت مدتی بسر برد. وی با تلاش و پایداری تحسین انگیز، این شهر را بتصرف خود در آورد ولی آقا محمدخان که همچون سایه و شبی ترسناک بدنبالش بود، چندان باو امان نداده لشکری جرار به کرمان کشید و پس از مدتی محاصره این شهر، در حالیکه مردم کرمان و مدافعان، سخت دچار قحط و غلا شده بودند شهر را تسخیر نموده آن شاهزاده شیردل و شجاع را که تا واپسین دم با دشمن می‌جنگید و شمشیر مرگبارش خون چکان در فضا می‌چرخید و مردی برخاک و خون می‌غلطاند دستگیر نمود.

بقیه سرگذشت زندگی این مرد سلحشور بسی رقت بار و غم انگیز است که از خواندن آن بی اختیار اشک تأثر از دیدگان خواننده فرو میریزد. آقا محمدخان که آنهمه دلیری و شجاعت و مردانگی لطفعلی خان

کلافه‌اش کرده و خواب و راحت از وی سلب کرده بود، ناگهان بدیدن شاهزاده غیور زند روح سفاکش چنان بجنب و جوش درآمد که دستور داد پس از شکنجه‌های شرم‌آور و اعمال ننگ آلود چشمان لطمه‌لی خان را از حدقه بیرون بکشند و دلاور زند سرانجام پس از تحمل زجرهای جانکاه دیگر بجهان باقی شتافت.

کلانتر فارس

بالقب اعتماد الدوله صدراعظم گردید

سرانجام، میرزا ابراهیم خان کلانتر، پس از آنهمه تلاش و کوشش، صدراعظم ایران گردید و ملقب به اعتماد الدوله شد. یکی از اقدامات اولیه آقا محمد خان قاجار پس از دفع لطفعلی خان زند و رفع هر گونه آشوب و یاغیگری و سرکشی در چهار گوشه ایران، این بود که به پاس خدمات گرانبها و تدبیرهای جانانه حاج ابراهیم کلانتر، او را از بیگلر بیگی فارس به مقام صدراعظمی ارتقا دهد. خان قاجار بجای کلانتر سابق فارس، بابا خان (فتحعلی شاه بعدی) را والی فارس نمود و ابراهیم کلانتر فرزند هاشم (واحد العین) در سال ۱۲۰۹ هجری قمری به منصب مهم صدارت عظمای ممالک، حروسه ایران برقرار گردیده و مأموریت یافت تا همه جا و در همه مراحل در التزام و همراه خان پیروزمند قاجار باشد.*

* آقا محمد خان قاجار، به تقلید زمان فرمانروائی سلاطین صفویه،

منصب صدراعظمی را به کلانتر فارس تفویض نمود.

کلانتر سابق فارس و صدراعظم لاحق ایران پنجاه و دو ساله بود که فرمان صدراعظمی ایران در دستش نهاده شد و به رتی و فتی امور معضله و مهمه ایران در يك عصر پر آشوب مشغول گردیده؛ از او تدبیر-های درخشانی ظاهر گشت. اما پیش از آنکه حاج ابراهیم صدراعظم شود، وزارت آقامحمدخان را میرزا شفیع مازندرانی که اصلاً اصفهانی بود عهده‌دار بود.

اکنون حاج ابراهیم شیرازی، همچون عقل منفصل آقا محمدخان قاجار در سفر و حضر، یار و همدم و مشیر و مشاور وی بود و توصیه‌ها و رهنمودها و روشن بینی‌های او در اکثر مراحل راه موفقیت‌های خان قاجار را هموار مینمود.

در سفر دوم آقامحمدخان و لشکرکشی او به سرزمین‌های قفقاز، حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله همراه او بود، آقا محمدخان در سه جبهه یعنی: ایروان و شوشی و تفلیس (مرکز گرجستان) سرگرم جنگ‌خوینی با سپاهیان وابسته بروسیه گردید. خان قاجار ابتداءً تفلیس را بتصرف خود در آورده و پس از اشغال این شهر مهم بسوی شوشی که سخت در برابر سپاهیان او پایداری میکردند حرکت کرد، شهر شوشی همچنان در محاصره بود و آقا محمد خان نیز بهیچ قیمتی حاضر نبود آنرا رها سازد و آنقدر پافشاری نمود و به محاصره ادامه داد تا موفق به تصرف آن گردید. او پس از تصرف شوشی حاکم نشین قراباغ يك قسمت از سپاهیان خود را در سمت رودخانه ارس در (آدینه بازار) باقی گذاشت ولی این خان عجیب و سخت‌کوش که امساک و خست در اعماق روحش جای مخصوص داشتند پس از تسخیر قلعه و شهر شوشی در شب بیست

و یک ذبحجه هنگامیکه در حال استراحت بود، مناقشه‌ای میان صادق خان گرجی، پیشخدمت مخصوص و خداداد فراش، در خلوت در گرفت، بطوریکه خان قاجار تصمیم به قتل هر دو نفر گرفت، ولی چون شب جمعه بود، فرمان داد تا فردای آن شب، آن دو نفر را درخیم به قتل برساند. * این دو محکوم به مرگ وقتی یقین کردند که خان قاجار هرگز در تصمیمش تغییری نخواهد داد مصمم به قتل و لینعمت خود گردیدند، و نیمه شب این مردان از جان گذشته با تیغ آخته بجان خان افتاده رشته زندگیش را قطع کردند و آنگاه مقداری از جواهرات مقتول را برداشته نزد صادق خان شقاقی بردند و صادق خان که مرگ سرسلسله قاجار او را به اندیشه بدست گرفتن قدرت انداخته بود با اتفاق عده زیادی از سپاهیان تحت فرماندهی خود بسوی تبریز در حرکت شد.

خبر کشته شدن آقامحمدخان در آدینه بازار بوسیله پیک مخصوص باطلاع اعتمادالدوله صدراعظم رسید. این خبر هولناک ضربه سختی بود که بر پیکر وی وارد گردید و او را هر چند که ضربه‌هایی پتک‌وار بر سندان روحش وارد آمده و ابداً زانوسست نکرده بود دستخوش تشویش و اضطراب مبهمی گرداند، نگرانی و وحشت وی بیشتر از این جهت بود که در آئینه خیال و اندیشه میدید که مرگ سرسلسله قاجار جمعی قدرتمند و متنفذ و رؤسای قبیله قاجار را به هوس آن میاندازد که تاج بی‌سر، و تخت واریکه بدون صاحب ایران را تصاحب نمایند و مسلماً این قضیه باعث آن میشود که بار دیگر، کشمکش و ستیز و جنگ و

* در بعضی تاریخ‌ها، تصمیم به قتل آن دو نفر پیشخدمت را موضوع

پاره‌ای از خربزه خان را که آن دو نفر خورده بودند قلمداد کرده‌اند. مولف

خونریزی میان کسانی که کبابه سلطنت بر دوش میکشیدند و چشم طمع به مسند شاهی دوخته بودند آغاز شود و این همان چیزی بود که کلانتر سابق فارس و صدراعظم لاحق ایران از آن سخت هراسناک بود و آنرا مقدمه بدبختی و بهم ریخته شدن اوضاع ایران میدانست.

صادق خان شقاقی با جواهرات سلطنتی و پانزده هزار سرباز، کوس پادشاهی میکوفت و سلیمان خان قجر مدعی اشغال تخت سلطنت بود. علیقلی خان برادر ناتنی شاه مقتول نیز از مدعیان این امر بشمار میرفت. از آنسو، حسینقلی خان برادر باباخان (فتحعلی خان) نیز مردد و نگران در کمین بود تا امواج و تلاطم حوادث چه پیش آورد، شاید او بتواند از این نمد بی صاحب کلاهی برای خویش برگیرد.

حاج ابراهیم اعتمادالدوله (صدر اعظم) به ولینعمت طپیده در خون خود قول داده بود و بیسان وعهد بسته بود که ولیعهد او یعنی فتحعلی خان، برادرزاده اش را به سلطنت برساند و حالا هنگام آن بود که برای ایفای به عهد، دست به کار شود، اعتمادالدوله حتی يك لحظه فرصت را از کف نمیداد و قبل از اینکه سپاهیان مقیم پادگان آدینه بازار بحال تردید و ارزیابی مدعیان سلطنت در آیند برایشان تسلط یافته و آنها زعامت و رهبری او را پذیرفتند.

اعتمادالدوله علاوه بر فرماندهی سربازان شیرازی با تدبیر و مهارت خاص خود، سربازان و افسران مازندرانی را نیز بزریر فرمان خود در آورد و آنگاه بسرعت از راه اردبیل و زنجان بسوی قزوین شتافت و قاصدی سریع السیر بنام (یوسف شاطر) را بسوی شیراز روانه کرد تا باباخان (فتحعلی شاه آینده) را از حادثه قتل آقا محمد خان آگاه کند و

به او بگوید که او فوراً بطرف طهران حرکت کند، زیرا او در دشت دولا ب طهران منتظر ورود شاه جدید خواهد بود. اعتمادالدوله همینکه به قزوین رسید، مدتی را به انتظار گذراند تا افراد پراکنده شده سپاه گرد آیند و وقتی این نیروی کوچک در محل های مخصوص استقرار یافتند بسوی طهران در حرکت شد و در دولا ب در انتظار فتحعلیشاه اردو پیا کرد.

با توجه باینکه صادق خان شقاقی، پول و جواهر داشت و سرباز و سلاح کافی در اختیارش بود، اگر اعتمادالدوله قدری دیر بخود میامد یا موفق نمیشد سربازان مقیم آدینه بازار را با خود همراه گردانند مسلماً، سلطنت و شاه شدن ولیعهد خان قاجار (فتحعلیشاه) در خطر میافتاد، حدس و پیش بینی اعتمادالدوله اتفاقاً مثل همه پیش بینی ها و روشن گری های منطقی او درست از آب در آمده بود، زیرا پس از عزیمت صدراعظم، صادق خان توانست سراسر آذربایجان را بتصرف خود در آورده و بسوی قزوین پیش براند.

بهر تقدید، حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در سایه زمینه سازی های که کرده بود، پیروز گردید و چند روزی نگذشت که فتحعلیشاه وارد طهران شد و بکمک صدراعظم باتدبیر، عمویش علیقلی خان را که مدعی سلطنت بود نابینا گردانید و صادق خان شقاقی را نیز در اطراف قزوین شکست داد و آذربایجان را از نیرو های شقاقی پساک و تصفیه نمود. باین ترتیب شبح آشوب و هرج و مرج که بر سراسر ایران سایه شومی افکنده بود به تدبیر اعتمادالدوله محو و نابود شد. *

فتحعلیشاه وقتی بر تخت سلطنت ایران مستقر گردید از آنجائیکه اعتمادالدوله او را در رسیدن به قدرت، با تدبیر و کیاست و فراست خاصی یاری نموده بود مورد کمال مرحمت و عنایت قرار داد * و او را نزدیکترین و مقربترین رجل مورد اعتماد و وثوق خود محسوب داشت، اگرچه دست نیرومند تقدیر بعداً رقم دیگری زد و ذهن شاه تازه بر تخت نشسته را نسبت به وی بطوری بدگمان گردانید که حکم نابودیش را صادر کرد. با این وجود چند سالی از حسن تدبیر و کردانی او در پیشرفت کارهای جاری مملکت بهره گرفت.

یکی از خدمات درخشان اعتمادالدوله که باید آنرا به حساب علاقه و وطن دوستی شدید او گذاشت، موضوع آمدن (سرجان ملکم) فرستاده مخصوص نایب السلطنه هندوستان به ایران بود، وی میخواست با رشوه و باج دادن به شاه قاجار، سپاهیان ایران را که میرفت تا نضج و قوامی بگیرد به جنگ افغانستان تشویق و تحریک نماید.

افسونها و وسوسه های سرجان ملکم، آن سیاستمدار کارگشته و زیرک، نزدیک بود به مرحله دلخواه برسد، خاصه اینکه مهدعلی خان بهادر جنگ، نماینده دیگر هندوستان که از کارگزاران انگلیسی هندوستان بود نیز در دربار ایران شاه را بهمین امر تحریک و تشویق مینمود ولی مخالفت صریح اعتمادالدوله صدراعظم که به شادمیگفت،

* معروف است که آقامحمدخان به فتحعلیشاه توصیه کرده بود که از حاجی ابراهیم غافل مباش، زیرا همانطور که آقای سابق خود لطفعلی خان را بما فروخت. ممکن است ما را هم بدیگری بفروشد. تاریخ اداری و اجتماعی قاجاریه از عبدالله مستوفی صفحه ۳۶ جلد ۱.

صلاح ما نیست، قشون مسلمان ایران را به کشور افغانستان که در زیر رایت و پرچم ماست گسیل داریم تا قصبات و شهرهای مسلمان‌نشین این خطه را ویران نماید، از این فاجعه جلوگیری شد.

اما بهر حال سرجان‌ملکم و اعتمادالدوله چند قرار داد سیاسی و تجاری منعقد ساختند که بقول مرحوم محمود محمود نویسنده کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلستان، این اولین و آخرین قراردادی بود که بین ایران و انگلستان بنمایندگی حاجی ابراهیم اعتمادالدوله بسته شد که در آن عبارات چند پهلوی و کشدار به چشم نمی‌خورد و حقیقی از ایران سلب نشده بلکه حقون طرفین کاملاً مساوی می‌باشد.

در اینجا این نکته قابل تأمل است که اعتمادالدوله نخستین شخصی است که گرفتار چنگال بیرحم سیاست خارجی گردیده و گناه غیر قابل بخشایش این مرد مدبر و وطنخواه آن بود که مانع گردید فتحعلی‌شاه پیشنهادهای مهدیعلی بهادر جنگ را عملی سازد، یعنی مانع شد، شاه قاجار به افغانستان لشکر کشی کرده آن قسمت از قلمرو ایران را ویران نماید، این گله را سال بعد سرجان‌ملکم از صدر اعظم ایران نمود. و گفته بود چرا مانع شدی تا شهریار ایران انتقام شیعه‌دای افغانستان را از افغانهای سنی بازستاند و صدر اعظم جواب داده بود که صلاح نبود شاه ایران با یک چنین کار کوچکی، یک قسمت از مملکت خود را بخاطر منافع استعماری انگلیس ویران کرده سکنه آنرا قتل عام نماید. از این پاسخ، سرجان‌ملکم، صدر اعظم ایران را شناخت و دانست که با چه کسی سروکار دارد.

قتل و نابودی

حاج ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم ایران

صدارت اعتمادالدوله در دوره سلطنت آقامحمدخان و فتحعلی- شاه رویهمرفته هفت سال و اندی از سال ۱۲۰۹ هجری قمری تا سال ۱۲۱۵ بطول انجامید و در این مدت کارها و امور ایران از هر جهت پیشرفت نمایانی داشت ولی در آخرین سال صدارت این مرد سیاس، همچنانکه در فصل‌های گذشته دیدیم که چگونه حسودان و بدخواهان علیه زمامدار و یا سیاستمدار وطن‌خواه و وزیر درخشان توطئه و دسیسه مینمایند، علیه اعتمادالدوله هم دسیسه‌ها و توطئه‌هایی آغاز شد. دشمنان خودی و بیگانه وی، برای سرنگون ساختن حاج ابراهیم دست بکار نیرنگ و طرح شیطانی شدند و چندنامه ساختگی از طرف اعتمادالدوله به مخالفان فتحعلی شاه نوشتند و در آنها دستورهای مبنی بر مخالفت بهر يك از آنان داده و مهر صدر اعظم را در ذیل آن نامه‌ها منقوش کردند، بعد آن چند کاغذ را مخالفان اعتمادالدوله به عنوان اینکه آنها را به وسایلی بدست آورده‌ایم به شاه نشان دادند و باو گفتند که حاج ابراهیم

خیالات سوئی نسبت به مقام سلطنت در سر میپروراند و خلاصه اینکه درصدد آن است که تو را از سلطنت خلع کرده و دیگری را مثلاً حسینقلی‌خان برادرت را بجای تو پادشاه کند و او با قدرتی که بدست آورده برایش همه‌گونه امکان این امر وجود دارد. آنها ترتیب این توطئه را طوری داده بودند که کاملاً بـاور فتحعلیشاه شد، پس شاه درصدد برآمد که اعتمادالدوله و بستگانش را تباه و نابود گرداند.

میرزا فضل‌الله شریفی حسینی در کتاب (تاریخ ذوالقرنین) درباره صدارت و تباهی اعتمادالدوله و خاندانش چنین مینگارد: «...اعتمادالدوله پس از چهار سال وزارت و خدمت به آقا محمدخان و چهار سال صدارت در آغاز دوره فتحعلی شاه، چون برادران و پسرانش هر يك در شهرستانی حکمران بوده‌اند، بر حسب امرا علی چنین تدبیر کردند که در روزی معین، حاجی و متعلقانش هر جا هستند اسیر بند و گرفتار کنند قهرخاقان ظفرمند کردند. کسان معتمد به اطراف ولایات فرستادند و در روز غره شهر ذی‌حجه ۱۲۱۵ (قمری) حاجی و کسانش را زنجیر سیاست برپا نهادند، اوضاعی که سالیان دراز چیده بودند در يك روز برچیده شد و بنیاد شوکتی که چون بنای شوکت (آل بره‌ک)، سر بر فلک کشیده بود در لمحّه‌ای به‌قعر سمک رسید. فاعتبرو یا اولی‌البصار» و هم او مینویسد: «حاجی و بستگانش چندی در قزوین و محال طالقان بسر میبردند تا پس از وفات او هر يك بدیاری روی کردند و آنها که زنده مانده بودند، پس از چندی، از ظهور مرحمت شاهنشاهی به مراتب عالیّه رسیده بر امثال و اقران مباحات نمودند.»

محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس خود

راجع به عاقبت و خاتمه کار اعتمادالدوله شیرازی چنین مینگارد: «حاجی میرزا ابراهیم صدراعظم ایران را در غره ذیحجه سال ۱۲۱۵ هجری قمری، در تهران مأخوذ، و هر دو چشم او را برکنند و زبانش را بربندند و او را زبون ساختند، و مغلولاً با زن و فرزندش به قزوین فرستادند و از آنجا بجهان دیگرش فرستادند.»

از همه فرزندان و کسان حاجی فقط دو نفر از فرزندان او را چون طفل بودند، بر آن دو رحم شد و از مرگ نجات یافتند، یکی از ایشان، علیرضا^۱ بعدها معتمد حرم فتحعلیشاه شد.^۲

علیرضا مردی سلیم النفس و نیک سیرت و خیر بود و قناتی که در سرچشمه جاری است بنام قنات حاج علیرضا معروف است که از موقوفات اوست و دیگری معروف به میرزا علی اکبر ملقب به قوام الملک و از رجال معروف دوره فتحعلی شاه می باشد.^۳

پس از کور کردن و زبانی بردن و به قزوین و طالقان تبعید نمودن و سرانجام قتل اعتمادالدوله، فتحعلیشاه بجای وی، میرزا محمد شفیع بندپی مازندرانی اصفهانی الاصل را که گفته میشد بایبگانگان ارتباط و سروسری داشت به وزارت خود برگزید که صدارتش بمدت بیست سال بطول انجامید و در این مدت صدارت تمول زیادی بهمرسانید.

در باره قتل اعتمادالدوله، میرزا حسن طبیب فسائی در کتاب (فارسنامه ناصری) تألیف خود چنین مینویسد: «در غره ذیحجه ۱۲۱۵،

۱- او را ختنه کردند.

۲- رئیس خواجه گان.

۳- شرح حال رجال ایران صفحه ۲۶.

حاجی را در پیشگاه سلطنت بازداشتند و از کردار او بخشم بازپرسی فرمودند و نوشتجات پابنه مهر اورا بر او نمودند. جناب حاجی چندانکه تبری نمود که مرا از نوشتجات و مهر خبری نیست، بلکه این کید و دسیسه را اهل حقد و حسد کرده اند مفید نیفتاد تا هر دو چشم جهان بینش را کردند و زبانی را که چنین وقت، بجای عجز و لابه، بر زبان خویش، زبانه کش بود قطع نمودند. پس آن جناب را بازن و بچه در قزوین و سپس در طالقان منزل دادند و هم در آنجا بجهان دیگرش فرستادند و برادران و فرزندان و بستگانش هم در غره همین ماه هریک در شهری که بود یا فارغ از رنج دنیائی و یا گرفتار درد نابینائی گردید.

محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس درباره این رجل و طنخواه و سیاستمدار مآل اندیش در صفحه ۸۸ چنین مینویسد: «حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی، فرزند حاج هاشم قزوینی، و اولین صدر اعظم سلسله قاجار است که، به آقا محمد خان و فتحعلی شاه هر دو خدمت کرده است و در عهد این دو پادشاه قاجار مقام صدارت داشته، مردی مآل اندیش و با تدبیر بوده فتوحات آقا محمد خان و موفقیت های او مرهون رأی و تدبیر سیاسی ماهرانه این مرد است. تا حال قدر و منزلت این مرد خدمتگزار ایران مجهول مانده و حال آنکه اشخاص محقق بی غرض باید بیشتر در احوال این مرد سیاستمدار و با تدبیر تحقیق کنند و حق خدمات او را به ایران اداء نمایند.

حاجی اولین شخصی است که گرفتار چنگال بیرحم سیاست استعماری خارجی گردید.»

مؤلف تاریخ عضدی در باره اعتمادالدوله اینطور مینگارد: «

«میرزا بزرگ قائم مقام * محرر اعتمادالدوله بوده از این جامه معلوم میشود که چه درجه و مرتبه بزرگی داشته، وقتی یکی از مقربان حضرت خاقان عرض کرده بود که مطلبی محرمانه میخواهم بعرض برسانم، شادنشاه فرموده بودند بگو، عرض کرده بود وزیری بهتر از حاج ابراهیم خان نمیشد، کسی بهتر از او خدمت نمیکرد چرا مستوجب عزل شد؟ فرمودند: حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آقامحمد شاه، مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاده بر اصل بود: این سرا تنگ بود و مرد، بزرگ.»

پنجمین وزیر شهید ایران میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

وزیر عباس میرزا نایب السلطنه و محمد شاه قاجار

در سال هزار و نود و سه هجری قمری در (هزاوه) عراق (اراک) کودکی قدم به عرصه حیات گذاشت که گوئی مقدر شده بود بعدها یکی از بزرگترین مردان سیاست و ادب ایران و وزیر با تدبیر و خدمتگزاری وطن دوست در دوره و عصر قاجاریه گردد. هر چند که عمر خدمتگزاری وی بسیار کوتاه بود و ستاره عمر وزارتش هنوز به وسط آسمان نرسیده بود اقول کرد و بدخواهان و کینه توزان چنانکه رسم است و همیشه و همه وقت مانند علف های هرزه و خودرو در پیرامون قدرتها و شاهان سست اراده میرویند و سد راه پیشرفت مردان بزرگ میشوند به سعایت و بدگویی از این دانشمند مدبر مشغول شدند و او را از ادامه خدمت باز داشتند.

این مقدمه کوتاه را داشته باشید تا کمی به عقب بازگردیم و از پدر میرزا ابوالقاسم یعنی (میرزا عیسی) یاد کنیم که ابوالقاسم فرزندش

در دامان گرم و سرشار از فضل و دانائی و بزرگواری او تربیت شد و قائم مقام گردید.

* * *

در فراهان عراق ایران، در خانواده اصیل و شرافتمند سادات هزاوه‌ای، میرزا عیسی فرزند میر ابوالفتح که در آن هنگام معروف به (میر مهردار) بود و در دستگاه رضوی سمت مهرداری داشت دو فرزند بنام حسن و حسین بدنیا آمدند، نخستین آنها از دانشمندان و بزرگان عالیه کشت و بواسطه کاردانی و قابلیت در سال ۱۱۸۰ قمری به وزارت دربار و سلاطین زند رسید.

از برادر دوم یعنی میرزا حسن فرزندى بوجود آمد که بنام جدش میرزا عیسی نامیده شد و بعدها عنوان میرزا بزرگ را بدست آورده ملقب به قائم مقام اول گردید.

میرزا بزرگ در نتیجه مراقبت پدرش مشغول تحصیل و فراگرفتن مبادی علوم مختلف شد، تا هنگامیکه بحد رشد و بلوغ رسید. آقا محمدخان قاجار که به لیاقت ذاتی و استعدادهای فطری این جوان پی برده بود او را بخدمت فراخواند و میرزا بزرگ سالیان دراز بسمت منشی میرزا ابراهیم کلانتر اعتمادالدوله صدراعظم آقامحمدخان (چنانچه قبلاً بذکر رفت) مشغول خدمت گردید.

وقتی آقا محمدخان بقتل رسید و فتحعلی شاه بسلطنت نشست، عباس میرزا را به ولیعهدی خود انتخاب کرده و میرزا بزرگ را بعنوان وزیر و نیابت صدر اعظم وی برگزید و آنان را به آذربایجان روانه ساخت. درباره مقام و عظمت کارهای ارزشمند این مرد واقعاً گرامی

و بزرگ و پی بردن به اهمیت مقامش و اصلاحات گرانبھائی که در شئون مختلف اداری و کشوری بعمل آورد و کوشش و اهتمامی که بمنظور منظم ساختن دستگاههای نظامی بکار برد، باید علاوه بر آثار و یادگارهای درخشانی که در موضوع سیاست کشورداری و علم و ادب از خود بجای نهاده است. به نوشته‌ها و یادداشت‌های بیگانگان مراجعه کرد. (ژاک موریه) منشی سفارت انگلیس که در سال ۱۲۲۴ قمری از طرف دولت بریتانیا به ایران آمده بود در سفرنامه‌ئی که در خصوص عصر قاجاریه و سلطنت فتحعلیشاه نوشته از میرزا بزرگ (قائم مقام اول) تجلیل و تمجید بسیار کرده و با اینکه اقدامات و اصلاحات گوناگون وی، مخالف مصالح و منافع استعماری بیگانگان بوده بناچار عنان قلم را رها ساخته و حتی او را سرآمد مردان ایران قلمداد نموده است.

موریه در این سفرنامه مینویسد: «از طرف سفیر انگلستان برای میرزا بزرگ هدیه ذیقیمتی بردم، لیکن وی از گرفتن آن خودداری کرد و گفت، چون در ایران مرسوم است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند، بسیار مناسب خواهد بود که این هدیه را از طرف خودتان به شاهزاده عباس میرزا پیش کش کنید.»

موریه در جای دیگر مینویسد: «در کشوری که غالب رجال آن رشوه گیر میباشند، عمل این مرد خیلی حیرت انگیز و تعجب آوراست.» موریه در همان کتاب مینگارد: «در همان اثنائیکه بسا میرزا بزرگ از اصلاحات اجتماعی ایران و بهبود وضع اداری آذربایجان صحبت میداشتم، وزیر نایب السلطنه از شاهزاده عباس میرزا ستایش بسیار کرده تمام ترقیات و اصلاحات نظامی و اداری آن سرزمین را

از بلند همتی و علاقه‌مندی و تمایلات ترقی خواهانه وی دانسته‌اند و بهیچ وجه از کوشش‌های مداومی که خود در این راه بکار برده و همچنین از مداخله در امور آذربایجان و تغییرات آن سخن نگفت... این نکته خود بهترین دلیل صمیمیت و مؤید ددوستکاری و منصف بودن میرزا بزرگ (پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام) می‌باشد.»

میرزا ابوالقاسم در دامن مادری پرورش یافت که از طرف پدر و شوهر به منبع پایان ناپذیر دانش و سرچشمه علم و ادب مربوط بود. قائم مقام در این آموزشگاه کوچک تحت تعلیمات مادر و پدر خود برای فردای ایران و مقدرات نامعلومی که در انتظارش بود آماده می‌شد تا آنگاه که به سن تحصیلی و رشد عقلی رسید و مطابق مقتضیات آن عصر و شرایط خاص زمانی که در آن زندگی میکرد، پس از خواندن و نوشتن فارسی که در نتیجه هوش فطری و استعداد ذاتی بسرعت فرا می‌گرفت به تحصیل علوم صرف و نحو و منطق و معانی بیان و عرفان و حکمت و ریاضی همت گماشت و در اندک مدتی در سایه پشت کار و ذوق سلیم، تجربه کافی در این علوم بدست آورده و در بسیاری از آنها و بخصوص در انشاء فارسی و حسن خط و عربی از همگنان خود پیشی گرفت چندانکه گاهی از سرعت انتقال و هوش و ذکاوت خود، همدرسان و آشنایان دور و نزدیک خود را دچار حیرت می‌کرد.

قائم مقام ضمن اشتغال به تحصیل بر اثر علاقه وافر که به عالم سیاست داشت اوضاع کشور و تحولات آن زمان ایران و دنیا را از نظر دقت و بررسی می‌گذرانید و فکر و روح خود را گوئی برای حل مهمترین مشکلات سیاسی و اداری عصر عباس میرزا که او وزیر

و مشاورش بود و هم چنین برای معضلات امور ایران پرورش میداد.
میرزا ابوالقاسم، شخص متوسط القامه و خوش منظر بود با
چهره‌ای نیکو و جذاب و پیشانی گشاده و چشمانی گیرنده و نافذ مایل
به کبودی و محاسن نسبتاً بلند، با جنبه نیکو مشربی که داشت وی را یک
شخص دوست داشتنی و قابل احترام در نظرها جلوه میداد.

قائم مقام پس از اتمام تحصیلات، چند سال در تهران، گاهی
بخوشی و کامرانی و زمانی در کمال سختی و مرارت و تنگی معاش
زندگی میکرد، چنانکه بعدها در نوشته‌ها و آثار خود اشاره بهمین
موضوع مینماید و میگوید، عدم وسایل معاش چنان بمن فشار غیر قابل
تحملی وارد آورد که ناگزیر شدم دکانی در نزدیکی مسجد شاه گرفته
به فروش اسباب اثاثه زندگیم پردازم تا باین طریق به گذران و امرار
معاش مشغول گردم. *

سال ۱۲۲۶ هجری قمری با یک رشته وقایع و حوادث مهم
فرارسید، در این سال برادر بزرگ قائم مقام میرزا حسن وزیر عباس-
میرزا نایب السلطنه در تبریز زندگی را بدرود گفت، پدرش او را از
تهران به تبریز فراخواند و با فرمانی که از عباس میرزا گرفته بود
وی را بهمان سمت و شغل برادرش منصوب گردانید تا پس از چندی که لیاقت
و استعداد و کردانی او را در کارها و امور مهمه بدید، پدرش تمام مشاغل
مهم دولتی و کارهای حساس عباس میرزا را به وی واگذار کرد و خود

* ایران در میان طوفان یا شرح زندگی عباس میرزا نایب السلطنه، تألیف

انزوا و گوشه‌گیری اختیار نمود. * قائم مقام بدستور پدر مدبر و روشن بین خود به رتق و فتق و تمشیت امور معضله و کارهای عدیده سرزمین آذربایجان مشغول شد و با اراده خستگی ناپذیر و روح سرشار از ایمان و صمیمیت، خود را برای خدمت درخشان در دستگاه عباس- میرزا آماده ساخته به منظور اصلاحات اساسی اوضاع و امور مختلف آذربایجان که تقریباً دارای هیچگونه نظم و ترتیب ثابت و پایدار و وضع استوار و روشنی نبود، دامن همت بکمر بسته دنباله اقدامات و عملیات اصلاح طلبانه پدر خود (میرزا بزرگ قائم مقام اول) را گرفت.

قائم مقام نه تنها بهترین و مفیدترین راهنما و مشاور و ایعهد فتحعلی شاه بشمار میرفت و در تمام اعمال و کارهای او نظارت مستقیم میکرد، بلکه به موازات این اقدامات، جوانی را در دامن خود تربیت میکرد و به او مسائلی را میاموخت که بعدها، درخشنده‌ترین سیمای مترقی و مصلح بزرگ ایران معاصر گردید، او کسی جز میرزا تقی خان امیرکبیر نبود.

باری قائم مقام هر بار در صورت ضرورت از راهنمایی‌های لازم و امر و نهی شهامت آمیز که آنرا جزئی از وظایف اخلاقی و وجدانی خویش میدانست ذره‌ای فرو گزار نمیکرد و بطور کلی در تمام مراحل، همچون پاسبان بیدار وظیفه شناس، از این شاهزاده شجاع و مستعد، نگهداری مینمود.

قائم مقام با یکدنیا علاقه و شور و عشق و وفاداری متوجه و

* در فرمان قائم مقامی که برای میرزا ابوالقاسم صادر شده بود او را (سیدالوزراء) نیز ذکر کرده‌اند. مؤلف

مراقب ولیعهد فتحعلی شاه بود و حتی در وضع مالی و خرج و دخل خصوصی فرزند خاقان نیز نظارت میکرد و در جاکه عباس میرزا میخواست، اسراف و زیاده روی در صرف پول بنماید و مطابق رسوم و آداب تشریفاتی پدر خود و شاهزادگان دیگری که غالباً میل داشتند بهترین شکوه و جلال را ببهای هزینه های سنگین و گزاف و تحمیل مالیات های ظالمانه و طاقت فرسا برای دربار خود ترتیب دهند، بطور قاطع و بی ملاحظه از اینگونه تشریفات و برخی افراط کاریها جلوگیری بعمل میآورد و پولهایی را که میباید در این راه خرج شود صرف امور مهمتر و کارهای ضروری تر اجتماعی و اداری مینمود.

قائم مقام اگر میدید که عباس میرزای جوان در ابتدای کار زمامداری، از امور ملک و ملت و رسیدگی به کارهای سیاسی و نظامی کمترین غفلتی روا میدارد و مثلاً به جشن و سرور و بزم میپردازد، بهر طریقی که امکان داشت او را از نتایج زیان بار این کار آگاه میساخت و بجای آنکه مانند سایر درباریان متملق و بذله گویان مفت خوار، دون صفت که همواره وجودشان، بهترین و منزه ترین فرمانروایان را دستخوش اشتباه و انحراف مینماید، خود دهان به چاپلوسی و چرب زبانی بگشاید و عیش و نوش شاهزاده را بستاید، با اراده ای متین و عزمی راسخ و کلماتی صریح او را از این امور باز میداشت و گاهی با کنایه و در لباس اشعاری نغز و دلکش این صراحت و رک گویی را بیان میداشت:

شاهان گرچه لطیف اند و ظریف اند

ولی این نه هنگام لطائف نه مقام ظرف است

از تیر و کمان گوی نه از قـامت و ابروی

کاین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

عباس میرزا که خود شاهزاده‌ای قابل و با استعداد و کاردان بود، قدر خدمات و راهنمایی های بی شائبه این وزیر وطن خواه و مترقی و اصلاح- طلب را میدانست و درباره کوچکترین تصمیمی با او مشورت میکرد و درسفر و حضر وی را ملازم خود قرار میداد.

قائم مقام و امیر کبیر

قبلا نوشتیم که میرزا ابوالقاسم قائم مقام در تربیت و شکوفا شدن استعداد های نهانی امیر کبیر (فرزند کربلایی قربان آشپز) سعی و جدی کافی بخرج میداد، مخصوصاً در ابتدای امر در تعلیم و مشق امیر نوجوان، مواظبتی به کمال داشت و چون امیر هم خود شوق و هوشی مفرط به تحصیل خط و سواد نشان میداد بتدریج ترقی کرد و در حفظ کردن منشآت قائم مقام اصرار زیادی داشت .

قائم مقام قبلا امیر را دوست میداشت و چون از کودکی دراو، زیر کی و بلندپروازی دیده بود و در ناصیه اش آثار و علائم ترقی و آینده ای درخشان را میخواند و شاید هم بر خود می بالید که بر اثر توجه خاص و حسن تربیت شخصی اوست که این کودک گمنام، چنین به شادابی و جستجوگری سر کشیده و برای ارتقاء به مراتبی بالاتر مستعد و آماده شده است. در مراسله ای که به برادرزاده خود میرزا اسحق نوشته آینده پر از امید امیر را پیش بینی کرده بود...

توجه فراوان قائم مقام به امیر نظام طوری افزایش یافت که امیر

قبل از مسافرت به روسیه جزء منشیان زیر دست او بشمار میآمد و قائم مقام گاهی مراسلات خود را به خط امیر مینوشته است.

اعتماد السلطنه در کتاب (خلسه) از قول امیر مینویسد: «اوقاتی که خاقان مغفور، فتحعلی شاه زنده و قائم مقام در تبریز بود و هنوز صدراعظم نشده بود نگارش بعضی احکام و تعلیقه‌ها را بمن رجوع میکرد. علاوه بر سبک انشاء، وضع قائم مقام را در امور دولتی پسندیده، پیروی همان طریقه مینمودم و بر این بودم که اگر وقتی در ایران مصدر خدمتی شوم این روش را از دست ندهم.» *

بیشتر خدمات ابتدائی قائم مقام در موقع وزارت عباس میرزا، صرف اصلاحات امور دولتی و حتی کارهای مربوط به نظام گردیده و او شالوده متینی را برای تنظیم و تجهیز کامل این دو امر مهم ریخته و مقررات تازه‌ای وضع نموده بود و چون عباس میرزا، خود شیفته و شایق اصلاحات در زمینه‌های مختلف اداری خاصه در مورد قشون و نظام بود از یاری‌های معنوی و فکری قائم مقام استفاده کاملی نمود تا جائی که وزیر باتدبیر و روشن نگرش را پس از عهدنامه گلستان و متارکه جنگ با سپاهیان روسیه تزاری، مأمور تنظیم سپاه جدید ایران نمود. مخصوصاً در جنگ‌های ایران و عثمانی که نیروهای ایران تحت فرماندهی عباس-میرزا رشادتهای فوق العاده‌ای از خود نموده بودند، قائم مقام در سایه حسن تدبیر و هوشیاری خود، افتخارات زیادی برای ایران و پیروزیهای درخشانی را برای عباس میرزا بدست آورد.

با مأموریت‌های سیاسی که عباس میرزا بوی محول کرده بود، شهرهای ارزنة الروم و وان به تصرف قوای نظامی ایران درآمد و غنائم و مهمات فراوانی از سپاهیان دشمن بدست آورد. بطوریکه قائم مقام بهمین مناسبت این قطعه شعر را ساخته تقدیم مخدوم خود کرد:

چون سال برهزار و صد رفت و سی و هفت

قیصر بشد ز فتح علیشاه رزم خواه

عباس شد بامر شهنشه به مرز روم

زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه

باری قائم مقام به استثنای دو سال، در تمام اوقات چه در سفر و چه در حضر و مخصوصاً بهنگام جنگ‌های ایران و روسیه تزاری و سپس در زمان متار که نبرد همواره همراه عباس میرزا نایب السلطنه بود و در مأموریت‌های جنگی و معاهده صلح خدمات بسیار شایانی به عباس میرزا نمود. قائم مقام از سال ۱۲۳۹ تا سال ۱۲۴۱ قمری بعلت سوء تفاهماتی که میان وی و عباس میرزا ایجاد شده بود از دستگاه ولیعهد طرد گردید، گفته میشد که بنا به سعایت و تفتین عده‌ای از بدخواهان گویا به عباس-میرزا اینگونه تفهیم شده بود که قائم مقام گزارشهای شفائی خلاف واقعی علیه مخدوم خود به فتحعلیشاه داده بود که در نتیجه بدگمانی فتحعلی شاه برانگیخته شده بود و عباس میرزا نیز قائم مقام را از مقام وزارت خود معزول گرداند.

قائم مقام پس از عزل از تبریز به طهران آمد و فتحعلی شاه او را به وزارت و سرپرستی فرخ میرزا نیرالدوله پسر چهل و پنجم خود که بحکومت همدان منصوب شده بود تعیین و روانه آن شهر نمود. قائم مقام در اوایل

جنگهای دوره دوم ایران و روسیه (۱۲۴۱-۱۲۴۳ قمری) باردیگر داخل دستگاه نایب السلطنه شده و مشیر و مشاور او در کلیه امور میگردد و سپس در سال ۱۲۴۱ هجری قمری با دختر نهم فتحعلی شاه بنام گوهر ملک خانم، معروف به (شاه بی بی)، خواهر تنی عباس میرزا ازدواج نمود. او درباره این ازدواج در نامه ای که به یکی از بستگان خود نوشته بود این شعر را میسراید:

به حیرتم که خدا راضی و عمل مقبول

محمد و علی و اهل بیت ناراضی.*

در سال ۱۲۴۳ قمری که سفیر روسیه بنام (گریبایدوف) بقتل میرسد و جمعی از مجتهدین تهران و از جمله میرزا مسیح طهرانی اعلان جهاد و شروع جنگ مجدد با روسیه را میدهند. چیزی نمانده بود که باردیگر پس از عهدنامه ترکمانچای که متعاقب شکست سپاهیان فرسوده ایران میان ایران و روس منعقد گردید و کلیه ولایات و شهرهای آنسوی رودخانه ارس به تصرف قوای روسیه تزاری درآمد، بار دیگر آتش جنگ شعله ور گردد ولی فتحعلیشاه که هنوز خاطرات دردناک دوازده سال واندی جنگ میان ایران و روس را فراموش نکرده بود از جنبش جنگ طلبان که در رأسشان شاهزادگان بی هنر و تنگ چشم قرار داشتند و نمی توانستند کارهای نمایان عباس میرزای ولیعهد را تحمل نمایند، سخت به وحشت افتاد، خاصه که اعلان جهاد بعضی از علمای بی اطلاع از نتیجه ویرانگرانه جنگ سوم، ترس و نگرانی وی را تشدید نموده بود.

بعضی از صاحب نظران را عقیده بر این بود که در پشت پرده برای شروع مجدد جنگ دستهای پنهانی در کار بود و در بعضی کتابهای سیاسی و تاریخی چنین آمده بود که جمعی از درباریان و مخصوصاً همان عده از شاهزادگان جاه طلب و پرمدها که نسبت به عباس میرزا احساسات خصومت آمیزی داشتند و از قرارداد ترکمانچای ناراضی بودند چون نتوانستند در ذهن شاه قاجار رسوخ کرده و جنگ سوم را آغاز کنند بوسیله چندتن از علمای خالی الذهن و توطئه گران سیاسی واقعه قتل (گریبایدوف) سفیر روسیه را بوجود آوردند تا با ایجاد بلوا و شورش و دستاویز قراردادن افزون خواهی های سفیر روس که قصد به روسیه بردن دو کنیز گرجی مسلمان شده را داشت، به نیات شوم خود دست یابند. ولی عباس میرزا و قائم مقام که کاملاً از نقشه های مرموز و خائنانانه درباریان و دسیسه بازان اطلاع داشتند و بخوبی به این واقعیت تلخ توجه داشتند که دیگر نیروی فرسوده و بزمین خورده ایران یارای مقاومت و ایستادگی در مقابل سپاهیان فراوان و مجهز روسیه را ندارد در برابر توطئه گران و جنگ طلبان بخوبی ایستادند. پس عباس میرزا ناگزیر برای رفع غائله و آشوبی که میرفت حوادث شوم و ننگ آور دیگری را بوجود آورد با مشورت قائم مقام، میرزا مسعود مستوفی را از جانب خود روانه تفلیس کرد که باتفاق میرزا صالح شیرازی با (گراف پاسکویچ) فرمانده کل نیروهای روسیه در قفقازیه ملاقات و مذاکره کنند و ترتیبی بدهند که بایک عذرخواهی رسمی بوسیله هیئت اعزامی از طهران به پترزبورگ، مانع مشتعل شدن آتش جنگ جدید گردند.

هیئت اعزامی بالاخره باصلاحدید قائم مقام تحت ریاست خسرو- میرزا فرزند عباس میرزا و محمدخان امیر نظام زنگنه و امیر نظام (امیر کبیر) و تنی چند از رجال برجسته روانه روسیه شدند و پس از ملاقات با نیکلا تزار روسیه و عذر خواهی از پیش آمد قتل سفیر روس، موضوع خاتمه یافته شد و خوشبختانه جنگی بوقوع نپیوست.

قائم مقام واللهیار خان آصف الدوله

اللهیار خان آصف الدوله پسر میرزا محمدخان بیگلر بیگی دولو قاجار ملقب به رکن الدوله است، او را باین علت بیگلر بیگی میگفتند که هنگام لشکر کشی آقا محمد خان به قفقاز، چون آقا محمدخان در شهر شوش بقتل رسید، بیگلر بیگی، شهر تهران را بخوبی محافظت نمود تا باباخان (فتحعلی شاه) از شیراز به پایتخت رسید و بجای عموی مقتول خود بر تخت سلطنت قرار گرفت، در نتیجه این خدمت، فتحعلی شاه همواره بیگلر بیگی را محترم میداشت تا جائیکه گوهر خانم خواهر اللهیار خان را بعقد ازدواج خود در آورده و بعدها خواهر دیگر گوهر خانم را برای پسرش عباس میرزا به زنی گرفت. محمدشاه و برادرانش بهمن میرزا و قهرمان میرزا از همین خواهر آصف الدوله اند که در عقد عباس میرزا بوده است.

فتحعلی شاه، پس از بازگشت از مسافرت به اصفهان، بجای عبدالله خان امین الدوله، اللهیار خان را به صدراعظمی منصوب کرده ملقب به آصف الدوله نمود.

در دوره دوم جنگهای ایران و روسیه که در سال ۱۲۴۱ قمری

شروع شده و در ایام صدارت آصف الدوله بود، از آنجا که عده‌ای از درباریان و شاهزادگان از عباس میرزا ولیعهد و فرمانده کل قوای ایران در برابر روسیه و وزیر مدبر و کاردان او قائم مقام، مظنون و عباس میرزا را به بند و بست با سران سپاهیان روس متهم کرده بودند، فتحعلی شاه را واداشتند تا آصف الدوله را از طهران به آذربایجان فرستاد تا در عملیات جنگی شرکت کند. در جنگ سوم گنجه که پشت مزار حکیم نظامی اتفاق افتاد، بعلت اختلاف نظری که میان ولیعهد و قائم مقام از طرفی و آصف الدوله از طرف دیگر ظاهر شد و در نتیجه آن اختلاف، آصف الدوله در رساندن کمک به سپاهیان ولیعهد اهمال نموده و خود شخصاً در گیرودار جنگ از معرکه جدال گریخت، بطوریکه سپاهیان ایران شکست سختی خورده و کلیه پیروزیهای که در سه هفته ابتدای جنگ نصیب‌اشان گردیده بود از میان رفت.

سال بعد هم در جنگ قلعه عباس آباد، آصف الدوله بار دیگر در برابر لشکریان روسیه پایداری نکرد، و در نتیجه قلعه عباس آباد سقوط نمود. بار آخر آصف الدوله با پانزده هزار نیروی تازه نفس و تجهیزات کافی در سال ۱۲۴۴ از طرف شاه مأمور جنگ باروسیه و حفظ تبریز گردید، اما در آنجا هم کمال سستی و بی‌لیاقتی را ظاهر ساخت و تبریز بعلت خیانت (میر فتاح) بدست روسها افتاد و آصف الدوله در خانه‌ای پنهان شد. فرمانده سپاه روس او را یافته و بزندان افکند و همچنین او در زندان بود تا آنکه پس از عقد معاهده ترکمانچای آصف الدوله از زندان آزاد گردید.

فتحعلی‌شاه که از خیانتها و سستی‌نصیریها و زبونی‌های آصف الدوله

در جنگگ بخشم آمده بود پس از بازگشتن او به طهران، امر داد که او را در ارگ به توپ مروارید بستند و چوب زدند، حسب الامر شاه اولین چوب را هم عباس میرزا به او زد.

قائم مقام که از آصف الدوله دلی پر خون داشت و وی را مردی بی لیاقت و مهممل و پر مدعا میدانست در باره فرار او از گنجه واز کنار رودخانه (زگم) اشعاری در هجو وی ساخته که در اینجا آورده میشود، این اشعار گزیده در کتاب منشآت قائم مقام به چاپ رسیده است:

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است
جان است نه آن است که آسانش توان داد
بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک
روس است که دنبال تو برداشته ایز است
آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز
از رود (زگم) آمده تا دیزج و دیز است
سختم عجب آید که ترا با صد و ده توپ
رکضت به ستیز آمد و نهضت به سه تیز است
پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
آن سنبل مشکین که به گل غالیه بیز است
گویند که غلام در شاهنشهم اها
بالله نه غلام است اگر هست کنیز است
برگشته به صد خواری و بی عاری اینک
باز از پی اخذ و طمع دانک و قفیز است
نه دشمن روس است و نه در جنگ و جدال است
او تازه عروس است پی جمع جهیز است

آن صلح بهم برزن از جنگ بدر زن
نه مرد نبرد است زنی... و هیز است
ای خائن نمان و نمك شاه و ولیعهد
حق نمك شاه و ولیعهد گریز است؟

مرگ عباس میرزا نایب السلطنه

و توصیه ولیعهد به محمد میرزا در باره قائم مقام

سالیان متمادی بود که يك کسالت و بیماری مزمن که دستگاه
گوارش و کبد عباس میرزا را مورد حمله قرار داده بود این شاهزاده کافی
و اصلاح طلب را علیل و از حال اعتدال خارج ساخته بود. این کسالت
اگرچه تدریجاً نیروهای نایب السلطنه را به تحلیل میبرد و لزوم معالجه
و استراحت ممتد را ضروری مینمود. ولی اشتغالات جنگی و سیاسی
و تلاش های مداوم مانع آن میگردید که بخود پردازد. بالاخره علیرغم
درمانهائی که توسط پزشکان ایرانی از جمله میرزا بابا افشار حکیم باشی
و اطبای خارجی از جمله (مستر کوردهك) انگلیسی و (ماك نایل) طبیب
سفارت انگلیس که بعدها وزیر مختار بریتانیا در طهران گردید، حال
عمومی عباس میرزا روز بروز وخیم تر گردید و چون وی مرگ خود را
پیش بینی می کرد پس از محاصره هرات که انگلیس ها مایل به جد شدن
آن شهر مهم از ایران بودند فرماندهی سپاهیان ایران دأمر جنگ با
یاغیان خراسان را که هرات نیز جزء آن بشمار میآمد به محمد میرزا
(محمد شاه آینده) فرزند ارشدش واگذار نمود. و قائم مقام را هم

برای کمک و یاری به فرزندش نزد او باقی گذاشت و خود به مشهد عزیمت نمود.

در مشهد حالش وخیم تر گردیده و چون پایان زندگی پراز نشیب و فراز خویش را حدس زده بود و پی برده بود که از چنگال این بیماری جان سالم بدر نخواهد برد، محمد میرزا را از جبهه جنگت بنزد خود خواند و به قائم مقام نیز سفارش کرد که خود را باو برساند. آنگاه آنها را به آستان حضرت رضا علیه السلام آورده توصیه نمود که نسبت بیکدیگر سوگند وفاداری یاد کنند و ضمناً به فرزندش وصیت نمود که زنهار خون قائم مقام را که خدمتگزار صدیق و وزیر صمیمی و باتدبیری بوده بر زمین نریزد. یکی از جهات این اقدام، کدورت و ملال خاطری بوده که محمد میرزا از قائم مقام نسبت به بعضی از امور مهم بدل داشته است و عباس میرزا که نمی خواست این تکدر و نفاق بعدها منشأ بعضی پیش آمدها و حوادث سوء و نامطلوبی گردد باین اندیشه برآمد که آسمان روابط آنها را از ابرهای سوء تفاهم پاک گرداند تا نسبت بیکدیگر صمیمی و وفادار باشند.

متعاقب این کار عباس میرزا با اتفاق محمد میرزا و قائم مقام بزیارت امام هشتم شتافتند آنگاه در برابر ضریح حضرت، ولیعهد خطاب به قائم مقام میگوید، همانطوریکه تا کنون از هیچگونه فداکاری دربار من دریغ نداشته ای، انتظار دارم که از این پس نیز خدمت خود را بکمال رسانیده و محمد میرزا را بیادشاهی برسانی! قائم مقام با لحنی تأثر آلود میگوید، من در عزم خود پایدارم ولی محمد میرزا را دل بامن نیست. عباس میرزا چون این بشنید، به محمد میرزا گفت که میباید در مقابل من

سوگند یاد کنی که به یکدیگر خیانت نکرده و همه نیروها و تلاش‌های خود را صرف خدمت به مملکت بنمائی.

پس از آنکه قائم مقام و محمد میرزا در حضور نایب السلطنه سوگند وفاداری مشترك یاد کردند، عباس میرزا به قائم مقام گفت، دیگر نگرانی و اندیشه‌ای از مرگ ندارم و با آسودگی خاطر خواهم مرد.

نایب السلطنه پس از فراغت از این کار، محمد میرزا و قائم مقام را به اردوگاه میفرستد تا جنگ علیه کامران میرزا را که به تحریک انگلیسی‌ها و افغانه شروع شده بود همچنان دنبال نمایند و آنگاه چند شب بعد ظاهراً به مرض خونریزی شدید کبد در میگذرد.

درباره این بیماری حاد که گفته میشد، کبدش بصورت لخته‌های خون در آمده و مرتباً خون استفراغ میکرد، میباید تصریح شود که قضیه مربوط به مسمومیت اسرار آمیز وی بوده است که به ظن قوی دست مستر (ماک نایل) پزشک ناقل و مرموز انگلیسی در کار بوده و این مرد مرموز که اصولاً کارش پزشکی سفارت انگلیس در ایران بود ولی مداخلات و پنهانی در امور سیاسی ایران میکرد و تصادفاً هنگام جنگ عباس میرزا آشکار با هراتیان و افغانه در مشهد بسر میبرد، حتماً در مسمومیت عباس میرزا بوسیله ایادی خود نقش اساسی داشته است.

به تخت نشستن محمد میرزا (محمدشاه غازی)

و وزارت قائم مقام

پس از درگذشت فتحعلی شاه در سال ۱۲۵۰ قمری که چیزی بعد از مرگ عباس میرزا و لיעهدش اتفاق افتاد، محمد میرزا بسکک قائم مقام (همانطوریکه به عباس میرزا قول داده بود) در طهران بر تخت سلطنت نشست.

صرف نظر از اقدامات زشت و نکوهیدهای که قائم مقام برای تحکیم اساس سلطنت محمدشاه نمود و از جمله کور کردن جهانگیر میرزا و خسرو میرزا برادران باکفایت و قابل شاه جدید (فرزندان مورد توجه نایب السلطنه) تقریباً یقین بود که محمدشاه منصب صدارت را به قائم مقام خواهد سپرد. در موضوع صدارت قائم مقام، رقیبانی برای وی وجود داشتند که بمنظور عقب راندن وی از مسند وزارت سخت کوشش و تلاش میکردند، این رقباء، یکی اللهیارخان آصف الدوله کذائی بود و دیگری عبدالله خان امین الدوله که صدارت محمد شاه را حق مسلم خود میدانستند.

امین الدوله پیش از حرکت محمدشاه از تبریز، خود را به علیشاه ظل السلطان فرزند فتحعلی شاه عموی شاه جدید که خود را شاه میخواند نزدیک کرد ولی همین که دریافت اساس دعوی ظل السلطان سست میباشد و محمدشاه بر همه مدعیان غالب میآید از دایر خارج شد و باین ترتیب برای قائم مقام تنها يك مدعی باقی ماند که او هم آصف الدوله بود که نفوذی از جهت قرابت و خویشاوندی با محمد شاه داشت، اما قائم مقام در پرتو زیرکی و تدبیر و از همه مهمتر توصیه عباس میرزای مرحوم پدر شاه بالاخره او را نیز از میدان بدر کرده و برای وی فرمان حکومت فارس را گرفت.

آصف الدوله آن را پذیرفت بشرط آنکه حسنخان پسرش سالاروالی خراسان باشد و پسر دیگرش محمدقلی خان حاکم اصفهان و پسر سومش بیگلر- بیگی طهران و حکومت بروجرود و همدان را هم به کسان دیگرش واگذارند!! قائم مقام بازرنگی خاص خودش، همه درخواستهای آصف الدوله را فهرست کرده در مقابل چشم محمد شاه قرار داد و آنها را با آب و تاب شرح داد و گفت، آصف الدوله باین ترتیب گذشت و احسان بخرج داده و از تقاضای تاج و تخت ایران صرف نظر کرده است! محمدشاه از این قضیه سخت بخشم درآمد و او و پسرش حسن خان را ظاهراً بحکومت خراسان فرستاد در صورتیکه به تحریک قائم مقام ایشان را از طهران تبعید نمود تا در کارهای دربار و صدارت دخالت مستقیم نداشته باشند. *

باری به این ترتیب قائم مقام فراهانی که مردی مدبر و سیاستمداری

مآل اندیش و مردی فاضل و شاعری بی بدیل و در سیاست کشورداری کم نظیر بود بر مسند وزارت جای گرفت.

قائم مقام در همان مدت کوتاه وزارت، در مدتی اندک، تمرکز قدرت و سلطنت را برای محمدشاه آماده ساخته تمام سران و گردنکشان مملکت را بجای خود نشانده و آنها را مطیع و منقاد نمود و اگر حسودان خودپرست داخلی و سیاست خارجی، او را بحال خود گذاشته بودند موفق به اصلاحات مهم کشوری و لشکری و ادبی میشد، ولی در همان بحبوحه کارها و تلاش ها و کشش های شبانه روزیش، ناگهان ابرهای تیره ای کرانه های روشن کشور ایران را فرا گرفت و همان معاندان و حسودان نامردمی و بی شرم شروع به توطئه ها و دسائس علیه این دستور و وزیر فرزانه نموده و به محمدشاه چنین وانمود ساختند که قائم مقام خیال و قصد آن را دارد که علিশاه ظل السلطان را بجای شما براریکه سلطنت نشانده و خود زمام کلیه امور را بدست گیرد.

این وسوسه ها و افسون ها بالاخره در وجود شاه ضعیف النفس و مردد و دمدمی مزاج مؤثر واقع شد و او را برخلاف قولی که به پدرش در برابر ضریح حضرت رضا داده بود در عمارت نگارستان بقتل رسانید. قائم مقام اتفاقاً فاجعه قتل خود را پیش بینی کرده بود بطوریکه در ضمن یکی از نامه های خود به میرزا موسی خان برادر خویش کشته شدنش را باین شرح به او اطلاع میدهد: «اگر بخواهی بدانی احوال آینده خود را بی رمل و نجوم و فال خواجه حافظ و مشنوی، از روی تجربه و امتحان و بلدیت اوضاع میدانم، پارچه کاغذی جداگانه نوشته ام، همان را بر من وارد خواهی دید، بدانی که از روی نادانی مبتلی نشده غافل نیفتاده ام

بدامش، بلکه همه این چاهها را در این راه میدانسته‌ام.

قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا و محمد شاه قاجار

اما داستان کشته شدن و یا مرگ فاجعه آمیز قائم مقام باین طریق صورت گرفت:

محمد شاه برخلاف عهدی که بسته بود و سوگندی که در حضور پدر خود عباس میرزا در آستان حضرت رضا خورده بود قائم مقام را در ۲۴ صفر سال ۱۲۵۱، هجری قمری از باغ لاله زار که منزلش بود * به نگارستان احضار کرد و خواست در همان روز یا روز بعد او را بقتل برساند، ولی به محمد شاه حالی کردند که در ماه صفر سیدی را بقتل رسانیدن بدیمن و بدشگون میباشد، بگذارید که ماه صفر تمام شود آنگاه این کار را انجام دهید. بهمین علت قضیه قتل او شش روز به تأخیر افتاد ولی در این مدت در همان باغ نگارستان (حالیه محل خیابان کمال الملک و

* باغ لاله زار، باغ بزرگی بود که محدود میشد از طرف مغرب بسمت غربی خیابان لاله زار کنونی و از طرف مشرق به سمت شرقی خیابان لختی (سعدی) و از طرف شمال به چهارراه مخبرالدوله و از جنوب به خیابان اکباتان فعلی. ناصرالدین شاه این باغ را بیهای نود هزار تومان به کسانی که خریدار آن بودند فروخت، در این باغ اکثر وزیران مختار و اروپائانی که در ایران خدمت میکردند سکونت داشتند، چون دکتر طولوزان پزشک ناصرالدین شاه و کنت دومونت فرت رئیس نظمیه عهد ناصری. م

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است) زندانی بود.

در ایامی که قائم مقام بحالت زندانی روزگار میگذراند، وی از زندانبانش تقاضا کرد که به وی قلم و کاغذی بدهند تا مشغول نوشتن و تحریر نامه‌هایی برای شاه گردد، چون قلم‌دان وی و کاغذهایش را از او گرفته بودند، زندانبان موضوع درخواست قائم مقام را به نسق‌چی - باشی که مسئول قتل و شکنجه و بریدن دست و زبان و غیره می‌باشد اطلاع داد. ولی وی که گویا با مخالفان قائم مقام ارتباط داشته به توصیه آنها از بیم آنکه مبادا، نامه قائم مقام که همواره دارای تأثیر اعجاز آمیزی بوده در مزاج شاه تأثیر بگذارد و در نتیجه از قتل و تباهی وی صرف نظر نماید از اجابت خواسته قائم مقام سرباز زدند.

محمدشاه اجرای حکم قتل را بشرط آنکه خون قائم مقام ریخته نشود به اسمعیل قراجهداگی فراش‌باشی واگذار نمود، چون طبق قولی که به عباس میرزا پدرش داده بود. سوگند خورده بود که خون قائم مقام را نریزد!!

باری اسمعیل قراجهداگی فراش‌باشی که مردی سفاک و بیرحم بود (او بعدها در زمان امیر کبیر هم منشأ تحریکات و شورش‌هایی علیه امیر گردید)، پس از گذشت شش روز مقرر، قائم مقام را به سردابه‌ای در باغ بهارستان برده و در آنجا با کمال شقاوت او را خفه کرد.

این اسمعیل قراجهداگی قبل از خفه کردن قائم مقام از طرف محمد - شاه مأموریت یافت تا خسرو میرزا و جهانگیر میرزا * را که محمدشاه

* جهانگیر میرزا فرزند عباس میرزا نایب‌السلطنه از شاهزادگان -

در زندان اردبیل بسر میبردند از دو چشم نابینا سازد. اسمعیل خان به اردبیل رفت و این مأموریت را بانجام رسانید. گفته میشود که کور کردن برادران محمد شاه بنابه صلاحدید قائم مقام و بمنظور تحکیم پایه‌های سلطنت وی واز میان بردن مدعیان احتمالی او صورت گرفته بود.

(لرد کرزن) سیاستمدار معروف انگلیسی درباره قتل قائم مقام در صفحه ۳۳۹ مجلد اول کتاب معروف خود بنام (ایران و مسئله ایران) چنین مینگارد: «... بهر حال در سال (۱۸۳۵ میلادی- ۱۲۵۱ هجری) در یکی از اطاق‌های همین عمارت نگارستان، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، پسر میرزا بزرگ قائم مقام وزیر محمدشاه را به امر قبله عالم خفه کردند. شگفت‌انگیز آنکه سه تن از پادشاهان قاجار (فتحعلیشاه محمد، شاه و ناصرالدینشاه) سه صدراعظم خود را هلاک کردند (میرزا ابراهیم کلانتر، اعتمادالدوله- میرزا ابوالقاسم قائم مقام- میرزا تقی خان امیر کبیر). در صورتیکه هر کدام از این صدراعظم‌ها برای استقرار سلطنت و لینعمت‌های خود کوشش‌های فراوان نموده بودند.»

در اینجا با توجه به نوشته‌های لرد کرزن و دیگر سیاستمداران مأمور ایران گفتنی است که اکثر اینگونه تباهی‌های رجال مصلح و

با کفایت و دانشمند بود، وی نویسنده کتابی بنام تاریخ نو میباشد. خسرو- میرزا نیز از فرزندان شجاع و متهور نایب السلطنه بود و در جنگهای ایران و روسیه در کنار پدر خود در این جنگها شرکت جسته و دایرهای از خود نشان داده بود، وی سرپرست هیئتی بود که برای عذرخواهی از قتل سفیر روسیه به پتروگراد رفته بود. م.

ترقی خواه و ضد استعمار بیگانه ایران، یا به دست ایادی انگلیس ها و یا من غیر مستقیم بنابه مصالح و منافع استعماری کشورشان تباه شدند و از میان رفتند، چه قائم مقام ها و امیر کبیر ها و عباس میرزا ها و ... که مردانی کافی و اصلاح طلب بودند و اراده آن را داشتند تا مملکت را به راه ترقی و عظمت و بی نیازی از بیگانگان سوق دهند که از زیر بار استعمار آنان رهائی یابند، ناگهان بناحق و به تحریک عمال استعمار بقتل رسیدند و غول استعمار را از اندیشه های بلند آنان آسوده خاطر گردانیدند...

علت قتل قائم مقام

به روایت کتاب تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه

عبدالله مستوفی در صفحه ۴۲ جلد اول تاریخ اجتماعی و اداری در باره علت قتل قائم مقام چنین مینگارد: «مندرجات کتاب یادداشت (پرنس دالگوروکی) وزیر مختار روسیه در ایران که بفارسی ترجمه شده است معلوم میدارد که دست خارجی در کشته شدن قائم مقام مداخله داشته است، پرنس دالگوروکی در این یادداشت میگوید: در ایام جوانی برای تحصیل زبان فارسی و پیدا کردن اطلاعات از طرف دربار پطرزبورغ با اعتبار کافی به ایران مأمور شدم، برای اینکه بتوانم در هر جا نفوذ پیدا کنم مسلمان گشتم و بلباس آخوند نمایان در آمدم و خود را شیخ عیسی خواندم و مشغول تحصیل علوم دینی شدم، پس از مدتی اقامت در تهران، عیسی، دختر حاج محمد نامی را به زنی گرفت و از او پسری بنام علی پیدا کرد و

سروکارش مستقیماً با دربار امپراطوری بود و از اخبار ایران آنچه را که لازم می‌شمرد رأساً بدربار پترزبورگ می‌فرستاد. کم‌کم اطلاع عیسی بزبان فارسی و علوم دینی بجائی رسید که توانست بوسیله پدرزن خود با حاجی میرزا احمد حکیم گیلانی رابطه پیدا کند و بواسطه مسلمان شدنش باشاه هم مربوط بشود و منزل خود را که در خانه حاج ملامحمد پدرزنش بود مرکز جاسوسی قرار دهد. میرزا حسینعلی و میرزا یحیی دو برادر که اصلاً نوری و از بستگان میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر بوده‌اند نیز در این جاسوسی به او کمک می‌کرده‌اند. این دو برادر برای او خبر می‌آوردند که روزی قائم‌مقام نزد حاجی میرزا احمد رفته و حاجی شرحی راجع به روس‌پرستی شاه (محمدشاه) مذاکره نموده باهم قرار گذاشته‌اند که شاه را معزول و یکی دیگر از شاهزادگان را بسلطنت برسانند. عیسی نزد شاه رفته و او را از ماجرای بالا خبردار کرده و خود تلف کردن حاج میرزا احمد را عهده‌دار شده و بوسیله میرزا یحیی و میرزا حسینعلی، حاجی میرزا احمد را مسموم و شاه هم قائم‌مقام را در نگارستان بقتل می‌رساند. *

* در چند روایت نقل شده است که قائم‌مقام که در زندان نگارستان مرگ خود را پیش‌بینی کرده بود و بطوریکه میدانیم قبلاً قلم و کاغذ را از او گرفته بودند، بوسیله شیئی برنده انگشت سبابه خود را بریده و با خون خویش بر روی دیوار سردابه نگارستان این شعر را مینویسد:

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار میدارد.

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

(العهدۃ الراوی)

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی / ۱۵۳

میرزا ابوالقاسم قائم مقام علاوه بر خدمات درخشانی که در عالم سیاست و اصلاحات اداری و اصول مملکت داری و تأمین آسایش و آرامش مردم ایران از خود ظاهر ساخت در عالم ادب و نثر فارسی نیز قدم های مؤثری برداشت.

او نثر فارسی را از تشبیهات و افکار سبک هندی بیرون آورده و در منشآت و نوشته های بجا مانده از خود، تا توانسته است واژه های مأنوس و مصطلح بکار برده و شالوده نثر نویسی امروزی را ریخته است. او اسلوب و سبک نویسندگی گذشته را تغییر داده و آن را پایه درخور توجهی برگردانده که تا امروز همچنان باقی و برقرار میباشد. مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام دارای سه فرزند به اسامی، محمد، علی، و ابوالحسن بوده است. میرزا علی معروف به مستوفی فرزند دوم او، از وزرای دارالشورای دولتی در عصر ناصرالدین شاه بود و مدتی هم استیفای خراسان را داشته است. او در سال ۱۳۰۱ هجری قمری ملقب به لقب قائم مقام شد و میرزا ابوالحسن پسر سوم قائم مقام نیز در همان سال عضو دارالشورای کبری گردید.

هفتمین وزیر مقتول میرزا تقی خان امیر کبیر

خاندان امیر

امیر فرزند کربلایی قربان بیک فراهانی، در سال ۱۲۲۲ هجری قمری در زادگاهش که (هزاوه) فراهانی سلطان آباد (اراک کنونی) بود قدم به عرصه وجود نهاد.

نام اصلی امیر، محمد تقی بود که تدریجاً محمد از ابتدای نامش حذف گردید و به تقی خان یا میرزا تقی خان معروف و شهره گردید، اینکه عنوان میرزا به نام وی اضافه گردید بدلیل خدمت دیوانی و منشی گری میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود.

اما پدر امیر که کربلایی قربان بود، ابتدای خدمتش با آشپزی در دستگاه میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ پدر قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) آغاز گردید. میرزا عیسی بزرگ همان وزیر دانشمند، روشنفکر، اصلاح طلب بود که بهمین جهات و قابلیت و کاردانش به پیشکاری و وزارت مخصوص عباس میرزا نایب السلطنه و ایعهد و فرزند فتحعلیشاه برقرار گردید. میرزا بزرگ در سال ۱۲۲۳ یعنی درست یک سال پس از تولد

میرزا تقی خان به عنوان پیشکار، معلم و وزیر عباس میرزا از طهران به تبریز رفت تا مأموریت و وظیفه خطیر خود را آغاز نماید بقرار معلوم کربلائی قربان پدر امیر نیز به اتفاق فرزند خردسالش در این مسافرت باقائم مقام اول میرزا عیسی به تبریز شتافت و با شغل آشپزی بخدمت وی مشغول گردید.

درباره مادر امیر باید گفت که نام وی فاطمه یا (فاطمه سلطان) بوده و دختر استاد شاه محمد بن اهل فراهان بوده است، گفته میشد که این استاد محمد، امور اختصاصی خانواده قائم مقام را در فراهان بعهدہ داشته همین موضوع، یعنی این ارتباط، نخستین سنگ بنای ترقی و حرکت به پیش میرزا تقی بشمار میرفته است.

مطلب مهم و قابل ذکر در اینجا این است که اصولاً وجود، عباس میرزا نایب السلطنه که لایق ترین و مستعدترین و ارزشمندترین فرد خاندان قاجار بود و میرزا بزرگ پیشکار آگاه و بیدارش، خود بزرگترین کانون اصلاح طلبی و محور جمیع حرکات و جنبش های ترقی خواهانه ایران در تمام ابعادش و به مفهوم وسیع کلمه محسوب میگردد و اگر دست سرنوشت و بازی تقدیر میرزا تقی خان را جذب این کانون و محور عظیم نمی کرد، شاید اصولاً امیر یا امیر کبیری به آن شکل و صورت و معنی که گام در تاریخ معاصر ایران نهاد و کارهای بزرگی از وی به منصب ظهور رسید بوجود نمی آمد، پس تشکل اصلی امیر و بروز استعدادها و نبوغ و دهای ذاتی این جوان یا این نوجوان پانزده شانزده ساله در دستگاه میرزا عیسی تحقق پذیرفت و از آنجا بر تاریخ سایه افکند و میرزا تقی خان فرزند قربان بیک شد، امیر نظام، . . . امیر کبیر

میرزا تقی وقتی قدم به مرحله پانزده سالگی گذاشت بعلت هوش سرشار و استعداد و قابلیت کسب نظیر و نبوغ بسی بدیلش مورد توجه میرزا بزرگ قرار گرفت و بسمت منشیگری یا میرزائی بخدمت سرگرم شد. طولی نکشید که تقی بدلیل همان هوش خدادادیش مورد لطف و توجه مخصوص میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرزند میرزا عیسی (میرزا بزرگ) واقع شد و همان شغل منشیگری را در دستگاه وی احراز نمود. اما درباره هوش و نبوغ ذاتی میرزا تقی خان کنونی چنین نقل میکنند که وی در کودکی وقتی غذای فرزندان قائم مقام را میآورد، در حجره معلم اشان باصطلاح گوش میایستاد و آنچه معلم به آنان میآموخت او آنها را فرا میگرفت تا روزی که قائم مقام به آزمایش فرزندان خود آمد. و هرچه از آنان سؤال میکرد نتوانستند پاسخ بدهند ولی تقی آنها را جواب داد! قائم مقام که سخت به تعجب درآمده بود از تقی پرسید تو کجا درس خوانده ای؟ تقی گفت، روزها که غذای فرزندان را میآوردم، آنجا میایستادم و به درس معلم گوش میدادم و درسها را یاد میگرفتم. قائم مقام که همچنان شگفت زده در جای مانده بود و هر لحظه تعجبش افزون میگردد به او انعامی داد و خواست از پهلویش بگذرد ولی تقی از گرفتن انعام سرباز زده شروع به گریستن کرد، قائم مقام پرسید پس چه میخواهی و چه انتظاری داری؟ تقی گفت مقرر دارید که معلم بچه ها، همان درس هائی که به فرزندانان میدهند به من هم بیاموزند...

قائم مقام که تحت تأثیر قرار گرفته بود به معلم تذکر داد تا به تقی هم درس یاد بدهد و این قضیه مقدمه دانش و بینش و روشن بینی امیر شد و مایه آن گردید تا به خدمت دیوانسی و منشی گری قائم مقام

مشغول گردد.

مرحوم میرزا بزرگ در اواخر عمر بعلت ضعف بینائی نمی توانست چیزی بخواند و یا بنویسد و هیچ میل نداشت که کسی از این موضوع آگاهی یابد، تقی را که خانه زاد و محرم اندرونی و بیرونی خانواده قائم مقام شده بود او را پیش می خواند تا در خواندن و نوشتن به او یاری و کمک نماید. تقی هم به حکم ادب و نزاکت همانطور ایستاده انجام وظیفه و خدمت میکرد.

تصادفاً در همین روزگار محمد میرزا، (محمدشاه غازی بعدی - شوهر مهد علیا) فرزند ارشد عباس میرزا نیز که در تبریز در خدمت پدرش بود، در زیر دست حاج میرزا آقاسی (ایروانی) به تعلیم و تعام مشغول بود و همین حاج میرزا آقاسی بود که بعداً و پس از قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام به صدارت و وزیر اعظمی محمد شاه منصوب گردید. معروف است که این ملای زیرک و فرصت طلب که خود را اهل عرفان و تصوف میخواند و محمد میرزا به وی ارادت مخصوص پیدا کرده بود. يك بار به شاگردش خاطر نشان ساخت که پس از مرگ پدر (عباس میرزا) تو به سلطنت خواهی رسید و به او توصیه کرد که این راز را از همه کس مکتوم بدارد...

هنگامیکه محمد میرزا از طرف پدر که بیمار بود و در شهر مقدس مشهد بستری گردیده بود، هرات را در محاصره گرفت و فتی خبر در گذشت عباس میرزا را می شنود بلافاصله از هرات خود را به مشهد میرساند و طولی نمی کشد که بر تخت سلطنت تکیه میزند و در چنان لحظاتی بود که بیاد پیشگویی ملاعباس ایروانی (حاج میرزا آقاسی) معلم خود میافتد تا آنگاه که پس از کشتن قائم مقام حاجی کذابی را به صدارت تعیین،

مینماید، و بطوری بحلقهٔ ارادت این درویش نمای صوفی مشرب درمیاید که در تمام دوران صدارت حاجی که بالغ بر سیزده سال میگردید همچنان گوش بسخنان و توصیه‌های او میداشت و وی را صاحب کشف و کرامت میدانست.

اما خوی و صفات دیگر امیر که برایش دشمنانی قسم خورده بوجود میآورد و باصطلاح امروز خلاف مفهوم «چنان با خوب و بد سر کن...» بود، یکی دلیری و صراحت لهجه و رک‌گویی و بی‌پروائی و گاهی پرخاشگری بود و همین پرخاشگری و تندى، دشمنی و خصومت و حداقل دل‌آزردگی و کینه‌میتراشید، و در دسر ها بوجود می‌آورد.

امیر رفتاری متین و سنگین و موقر داشت و از شوخی و تملق و مدافعه‌گوئی گریزان بود و همین خوی و روش اخلاقی سبب آن گردید تا شاعران چاپلوس و متملقین ترفند مبالغه‌پرداز و دلق‌های درباری از درگاهش رانده شوند و امیر مستمری و مواجب و باصطلاح و مفهوم امروزی (حق‌البوق) آنها را قطع نماید.

والی تنها نقطه ضعف امیر را باید در شخصیت مغرورش جستجو کرد و همین غرور و عجب و نخوت سرانجام در گردش و باز دیدی که در معیت ناصرالدین‌شاه در بازار اصفهان صورت گرفت، شاه را به مقیاس قابل توجهی به‌وی بدگمان و ظنین گردانید و زبان دشمنان را بازتر کرده توطئه‌های ننگین را بیشتر گسترش داد، با این همه امیر دین اخلاقی خود را نسبت به هیچکس از یاد نمی‌برد. چه در مورد اشخاصی که صمیمانه به وی خدمت میکردند و چه درباره مردانی چون قائم‌مقام اول و دوم (میرزا ابوالقاسم) که در واقع آنان را مخدوم خود میخواند و از همه

بالا تردین بزرگی که نسبت به شخص ناصرالدین شاه داشت و همواره امیر را مورد عنایت و توجه مخصوص قرار میداد و در برابر دشمنانش در کمال قدرت و حق شناسی از وی دفاع میکرد، امیر را بر آن میداشت که حق بزرگواریهای شاه بسیار جوان را نگاه دارد و به او صادقانه خدمت نماید.

میرزا تقی خان مرد وطن دوست و ملت خواهی بود و در این خصوص و در راه حفظ منافع ایران از هیچ فداکاری و گذشت و جانفشانی دریغ نمی ورزید.

نخستین مأموریت سیاسی امیر کبیر

اولین تجربه سیاسی میرزا تقی خان

امیر تدریجاً در دستگاه قائم مقام بیشتر میدرخشید و کارهای نمایان و شایان توجه از او بمنصبه ظهور میرسید.

او هنوز در عنفوان جوانی و شباب بود که بواسطه آداب دانی و نزاکت و آگاهی سیاسی به فرمان عباس میرزا نایب السلطنه همراه خسرو میرزا فرزند هفتم نایب السلطنه و هیشتی که مأمور عذرخواهی بعلت قتل (گریبایدف) وزیر مختار روسیه تزاری بود عازم روسیه و پایتخت این کشور (پترزبورگ) گردید، (شوال ۱۲۴۴).

موضوع قتل وزیر مختار اجمالاً این بود که گریبایدف که مردی خودخواه و متکبر بود در طهران عزم و تصمیم آن داشت که دو نفر زن گرجی را که به تبعیت دولت ایران درآمده و در خانه الهیار آصف الدوله بودند به عنف و بزور به کشورش روسیه بازگرداند ولی بنا به تشویق میرزا مسیح طهرانی، جمعی از مردم ناآگاه به منزل وزیر مختار هجوم برده او و همراهانش را به قتل می‌رسانند، سفر خسرو میرزا

هم بخاطر ملاقات با نیکلا تزار روس و عذر خواهی از رخدادی بود که چیزی نمانده بود آسمان مناسب دو کشور ایران و روسیه را پس از دوازده سال جنگ و خونریزی تیره گردانیده و بار دیگر عفریت جنگ را نمایان گرداند.

افراد هیئتی که همراه خسرو میرزا بودند عبارت بودند از: محمدخان امیر نظام زنگنه، سالار و سیاستمدار کاردان و آگاه، محمد حسین خان ایشیک آغاسی باشی، میرزا بابا حکیم باشی، مسیوسمینوی فرانسوی، میرزا مسعود مستوفی، میرزا صالح شیرازی (روزنامه نگار) و بالاخره میرزا تقی خان امیر نظام (امیر کبیر).

میرزا تقی خان امیر نظام در این مأموریت که نخستین مأموریت و کار سیاسی وی بود، قابلیت و شایستگی خود را به نحو احسن انجام میدهد. این مسافرت در روحیه و طبع پویا و جویای امیر کبیر که تمایلی سرشار و عشقی سوزان نسبت به ترقی و پیشرفت داشت بسیار مؤثر واقع میشود.

امیر در آنجا اوقات خود را صرف تحقیق در احوالات و اوضاع مملکت روسیه و ترقیات این کشور نیمه اروپائی و هم چنین نگرشی عمیق بر روی تأسیسات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آنجا مینماید و با مشاهده دانشگاه مسکو و کارخانجات اسلحه سازی و صنایع دیگر روسیه، افکار و نظریاتی تازه و نو در او بوجود میآورد.

این مشاهدات و جستجوگریهای دیگر در پرورش نیات و روحیات او فوق العاده اثر میگذارد، وزینه مساعدی را بوجود میآورد تا در ایران نیز هرگاه قدرت و فرصتی بچنگ آورد به تعقیب و تحقق چنین کارهایی

دست یازد.

میرزا تقی‌خان پس از بازگشت از این مأموریت، با تجربه‌هایی که بدست آورده بود بر اثر لیاقت و شایستگی مرحله به مرحله به سوی ترقی گام برمیدارد و هنگامیکه خبر درگذشت فتحعلیشاه به تبریز میرسد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام در معیت محمدشاه فرزند ارشد عباس میرزا که او نیز قبل از پدر وفات یافته بود بطهران میرود. میرزا تقی‌خان که در این موقع در دستگاه محمدخان زنگنه امیر نظام که عنوان پیشکاری آذربایجان را داشت مشغول خدمت شده بود به کارگزاری و مستوفی‌گری قشون آذربایجان برقرار و به نظم درآوردن این قشون میپردازد و چیزی نمیگذرد که وزارت نظام این سرزمین مهم به او تفویض میگردد و این واقعه در اوایل سال ۱۲۵۳ روی میدهد که در حیات امیر نقش سازنده‌ای داشته است.

میرزا تقی‌خان مقام مهم وزارت نظام آذربایجان را با مقام (سرتیپی) تا هنگام عزیمت ناصرالدینشاه به طهران (شوال ۱۲۶۶) همچنان بعهدہ داشت.

اما دومین مأموریت امیرکبیر که اکنون به امیر نظام لقب یافته بود در روز شانزدهم شوال سال ۱۲۵۳ قمری آغاز شد. در این سال همراه ولیعهد (ناصرالدین میرزا) عازم ایروان میگردد، چه در این سال نیکلای اول تزار روسیه به عزم گردش و بازدید مناطق قفقازیه جنوبی و ارمنستان به مرزهای ایران نزدیک می‌شود و ولیعهد و میرزا تقی‌خان و چند نفر از همراهانش که باز هم در میانشان امیر نظام زنگنه قرار داشت در ایروان (ارمنستان) با امپراتور روسیه ملاقات مینمایند.

ملاقات دیگر آنها با تزار روسیه در (اوج کلیسا) اتفاق افتاد و امیر نظام طی تشریفاتی همراهان خود را به تزار معرفی کرد و چنانکه روضه الصفا می نویسد؛ درباره میرزا تقی خان می گوید: ایشان مستوفی نظام بوده و بواسطه خدمات برجسته اکنون به وزارت نظام رسیده و ضمناً در سفر سابق در پترزبورگ بحضور مبارك امپراطور شرفیاب شده است، تزار میگوید: «الحمد لله، يك بار دیگر رفیق خود را دیدم، بعد از آن به زبان روسی گفت، احوالت که خوب است؟ وزیر نظام هم به زبان روسی عرض کرد، الحمد لله از التفات امپراطور اعظم...»

بازگشت از تبریز و کوشش در راه بسلطنت رساندن ناصرالدین شاه

در شب سه شنبه ششم شوال سال یک هزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری، محمد شاه در پایتخت چشم از جهان پوشید و مهد علیا همسر وی به کمک علیقلی میرزا اعتضاد السلطان فرزند فتحعلیشاه قاجار، بنام وزیر همسر شاه فقید اداره امور کشور را بدست گرفت. مرگ این پادشاه با وجود مدعیانی که اینجا و آنجا سر برداشته بودند، بسلطنت رسیدن ناصرالدین میرزا را که اکنون در شهر تبریز بسر میبرد خالی از اشکال نمیساخت.

ناصرالدین میرزای ولیعهد فرزند ارشد محمد شاه که در آن هنگام بیش از شانزده سال نداشت تقریباً دستش بجائی بند نبود و تنها کسی که از صمیم قلب از وی حمایت میکرد میرزا تقی خان وزیر نظام بود.

ناصرالدین میرزا که جسته و گریخته از وجود مدعیان سلطنت خود آگاهی یافته بود و فاصله خویش را از تخت و تاج بعید میدید، میرزا فضل الله نصیرالملک علی آبادی و میرزا تقی خان وزیر نظام را در خلوت نزد خود خواسته وجود خطر و مدعیان کم و بیش نیرومند را به ایشان گوشزد مینماید. نصیرالملک که در این وقت پیشکار ولیعهد بود بعلت نبودن پول و نداشتن وسیله حرکت ولیعهد به طهران، در چاره جوای فرو میماند اما میرزا تقی خان در کمال اطمینان، خاطر مشوش و پریشان ناصرالدین میرزای جوان را مطمئن میگرداند که تمام مساعی و تلاش خود را در این راه بکار خواهد گرفت تا وی را به سلطنت حقه خود برساند. میرزا تقی خان برای حصول مقصود، ابتداء تدبیری بکار برده مقدمات جلوس ناصرالدین میرزا را در آذربایجان فراهم میآورد. پس در شب چهاردهم شوال ۱۲۶۴ هجری قمری ولیعهد را در تبریز بر تخت سلطنت مستقر میگرداند، به مفهوم دیگر نخستین قدم را در راه ددف ولیعهد برمیدارد، او با این تمهید میخواست به مدعیان تفهیم نماید که سلطنت حق ناصرالدین میرزا است و اکنون قسمت اعظم این مهم انجام یافته است.

امیر آنگاه برای تهیه پول، دست خطی از ولیعهد گرفته و در آن سند اختیاراتی را برای وام گرفتن پول در تبریز بدست میآورد، سپس بوسیله این سند مبالغی پول از میرزا جواد نیام تحویلدار که یکی از بازرگانان بود قرض میگيرد، امیر با این پول پس از جلوس ولیعهد به تخت سلطنت در تبریز به تدارك دیدن مسافرت شاه به طهران مشغول میشود، او شخصاً به تنظیم و مرتب گردانیدن قشون خارجی شاه میپردازد،

بطوریکه در خلال مدت چندرور دوازده عراده توپ و هشت هنگ سرباز و مقداری تجهیزات و ساز و برگ جنگی آماده میسازد و بدنبال این مقدمات، شاه را برداشته با همان قشون منظم عازم طهران میشود.

حرکت شاه با آن کبکبه و شکوهی که وزیر نظام تدارك دیده بود دیگر جای هیچگونه طغیان و سرکشی را برای مدعیان سلطنت باقی نمیگذارد، شش هفته دیگر ناصرالدینشاه در طهران بود و رسماً بر تخت سلطنت در ارگ پایتخت تکیه میزند.

ناصرالدینشاه بپاس خدمت شایان و بزرگی که امیر انجام داده بود در میان راه تبریز به طهران در محلی بنام (چمن توپچی) میرزا تقی خان را به لقب (امیر نظام) مفتخر مینماید و ابن مقام و منصبی بود که امیر همواره در پی آن بود.

چنانچه قبلا در شرح احوال مهدعلیا نوشتیم، مادر شاه جدید که مدت صدروز فرمانروای بلامنازع ایران بود و افراد سیسه گر و نیرنگت باز، چون میرزا آقاخان نوری مشاور مخصوصش بود، همچنان با این شخص و نمایندگان سیاسی دولت انگلیس (مستر فرانت) تماس نزدیک داشت و به دخالت در امور کشور همچنان ادامه میداد.

لازم به یادآوری است که میرزا آقاخان که سابقاً شغل (اشکر نویس) را داشت از طرف حاج میرزا آقاسی بعلت جاسوسی برای سفارت انگلیس به کاشان تبعید شده بود و در این زمان کاردار سفارت انگلیس یعنی همان (فرانت) از مهدعلیا تقاضا کرده بود که به میرزا آقاخان اجازه بازگشت از کاشان داده شود، فرانت به مهدعلیا خاطر نشان ساخته بود که میرزا مرد کاردان و خدمتگزار باتجربه لایقی است و خدمت او برای

دولت ایران ضروری میباشد.

امیر نظام که خبر بازگشت میرزا آقاخان را بدون اجازه شاه شنید، دستور معاودت او را به کاشان از شاه گرفت ولی کاردار سفارت انگلیس باردیگر قدم به عرصه گذاشت و به مهدعلیا مادر شاه چنین وانمود کرد که چون سالهاست دو دولت انگلیس و ایران بایکدیگر دوست و هم پیمان (!) میباشد لذا از طرف دولت متبوع خود اعلام میدارم که هرگز رضایت نخواهم داد که شخصی چون وزیر لشکر (میرزا آقاخان) از طهران دور باشد..

امیر نظام که تازه زمام امور را بدست گرفته بود و هنوز کاملاً پای خود را محکم نکرده بود، مصلحت در این دید که در خصوص کار میرزا آقاخان، خویشان را درگیر نکند، چون نیکو میدانست که حمایت سفارت انگلیس و مهدعلیا از میرزا مسکن است به پایه قدرت نو خاسته اش لطمه وارد سازد. پس صلاح ندانست که امر کتبی مهدعلیا را نافذ نماید و میرزا آقاخان را از دربار طرد کند، چه در این صورت این قضیه به وی مجال دسیسه بازی و فتنه گری را میدهد، پس میرزا را نزد خود آورده، مورد توجه و عنایت قرار داد آنگاه به وی اجازه میدهد تا در پایتخت اقامت گزینند، اما خدمت یا کار عمده ای را به او ارجاع نمی کند

امیر که میخواست در ابتدای کار (امیر نظامی) حتی از وجود امثال میرزا آقاخان دست نشانده سفارت انگلیس هم بهره برگیرد، میرزا را واسطه رساندن پیام های خود به سفارت انگلیس قرار داد. اگرچه با این کار چنین مینمود که امیر تدبیری بکار برده است ولی این خود در حکم يك غفلت و اشتباه بزرگی برای وی بحساب می آمد، زیرا همین کار واسطه گری سبب و انگیزه محکم تر و استوارتر گردیدن پیوندها و مناسبات

میرزا با سفارت انگلیس و سپس مهد علیا گردید، از طرف دیگر این ارتباط دائمی میان میرزا و سفارت موجب گردید که میرزا آقاخان اسرار سیاسی دولت ایران و امیر نظام را در امور داخلی و گفتگوهای امیر را با سفارت خانه‌های خارجی بطور محرمانه به سفارت انگلیس و کاردار زیرک و نیرنگ‌بازش (کلنل جستن شیل) گزارش دهد.

طغیان سالار

پسر اللهیار خان آصف الدوله

طغیان محمد حسنخان سالار، پسر اللهیار خان آصف الدوله در خراسان، بزرگترین و مخاطره آمیزترین طغیان و شورش بود که با ابعاد وسیعی که با خود داشت هرگاه در سایه تدبیر و رای ثابت و قاطعیت امیرکبیر و شجاعت و کاردانی و قابلیت ستایش انگیز سلطان مرادمیرزا (حسام السلطنه) فرو نمی نشست، هم زمامداری و صدارت نوپای امیرنظام را در معرض خطر و نابودی و زوال قطعی قرار میداد و هم ارکان سلطنت شاه جوان (ناصرالدینشاه) را متزلزل مینمود، چه این شورش یا طغیان عظیم که سراسر خطه و ایالت مهمه و بزرگ خراسان را تا آنسوی بخارا و هرات و افغانستان در بر گرفته بود و بطور جدی بوسیله انگلیسی ها حمایت میشد اگر سرکوب نمیگردید، هم قدرت مرکزی را از میان میبرد و هم احتمال زیادی داشت که خراسان بزرگ را از پیکر اصلی آن جدا سازد.

پس هم ناصرالدینشاه قاجار و هم امیرکبیر، صدراعظم کاردان

وی که هر دو نفر فرمانروائی و زمامداری خویش را تازه آغاز کرده بودند، حفظ موقع و قدرت خود را به مقیاس وسیعی مرهون لیاقت و فرماندهی مآل اندیشانه و شجاعت سلطان مراد میرزا فرزند یازدهم عباس میرزا نایب السلطنه میدانند، چه اگر قرعه فال فرماندهی سپاهیان مأمور دفع فتنه سالار بنام این شاهزاده جوان و دلیر اصابت نمیکرد و مثلاً بجای او برادرش حمزه میرزا حشمت الدوله مأموریت این وظیفه سنگین را بعهدہ میگرفت (همانطور که بعداً به تجربه رسید) سالار یا آنهمه نیرو و قدرت و نفوذ شگرفی که همراه داشت نیروهای مرکز را شکست میداد و خود پیروز و کامروا بر تخت قدرت و حکومت خراسان قرار میگرفت. اما این رخداد عظیم چگونه بود و بچه نحو و چرا اتفاق افتاد...

محمد حسنخان آصف الدوله، پسر اللهیارخان آصف الدوله دواوی قاجار، خالوی محمدشاه غازی بود که ابتدای امر از هر جهت مورد حمایت انگلیسی‌ها قرار داشت و ما سرگذشتش را در فصل قتل قائم مقام شرح دادیم.

همینکه میرزا ابوالقاسم قائم مقام بقتل میرسد، آصف الدوله خود را بشتاب از مشهد به طهران میرساند تا بخيال خودش زمام امور را بدست گیرد، ولی در طهران تیرش بسنگ میخورد و محمدشاه بجای وی حاج میرزا آقاسی را که هم معلمش بود و هم نسبت به وی جنبه مرادی داشت کسوت صدارت میپوشاند. و حاجی نیروی را بسوی خراسان روانه میگرداند. آصف الدوله که از دستگاه دولت ملامت و رنجش بسیار داشت باکینه شدیدی نسبت حاج میرزا آقاسی به خراسان

بازگشت و از این تاریخ بین او و حاجی روز بروز آتش دشمنی و خصومت شعله‌ورتر می‌گردد.

به روایت دیگر انگیزه دیگر دشمنی حاجی و محمد شاه نسبت به آصف‌الدوله گرایش و تمایل این شخص به انگلیسی‌ها بود، که محمد شاه نسبت به آنها عداوت و کینه خاصی داشت، چه به‌هنگام محاصره هرات توسط همین پادشاه که در آن وقت هنوز به سلطنت نرسیده بود انگلیسی‌ها مانع از سقوط شهر هرات بوسیله سپاهیان محمد میرزا (محمدشاه) گردیده بودند.

آصف‌الدوله که از این پیش‌آمد بکلی مأیوس شده بود فوراً به مشهد بازگشت کرده و در آنجا با اربابانش انگلیسی‌ها بطور جدی ارتباط برقرار می‌نماید. انگلیسی‌ها که اصولاً از فرمانبرداری فرمانروایان افغانستان و مخصوصاً حاکمان قندهار و هرات از دربار ایران ناراضی بودند سعی فراوانی داشتند که حکام کاردان و زیرک و دولتمخواهی چون یار محمدخان وزیر هرات و کهندل خان حاکم قندهار را که او نیز مثل یار محمدخان نسبت به دربار ایران وفادار بود از کمک و همراهی دربار ایران نومید گردانند، ولی ای حاکمان هرگز زیربار تمهیدات و تهدیدات انگلیسی‌ها نمی‌رفتند تا اینکه تکا‌پو و جوش و جنبش انگلیسی‌های استعمارطلب که خطوط اصلی سیاست‌اشان را در افغانستان و ایران حفظ راههای نفوذی کشورهای نیرومند به هندوستان قرار داده بودند، محمد حسن خان سالار را که پدرش دست‌نشانده خودشان بود وادار کردند تا علیه حکومت مرکزی و ناصرالدین‌شاه علم‌طغیان و شورش برافرازد.

اللهیار آصف الدوله را سودا این بود که در مشهد بساط سلطنت برپا کرده طهران را تابع آنجا گرداند ولی این خیال خام هرگز تحقق نیافت.

فتنه و یاغی گری سالار در اوایل زمامداری امیر کبیر به اوج خود رسید و سراسر خراسان در زیر نفوذ و سلطه او فرو رفت. سالار در اوایل کار طغیان خود که در سال ۱۲۶۲ هجری قمری آغاز گردید، جمعی از خوانین خراسان را که دارای نیرو و قدرت کافی بودند به گرد خود درآورد و از هر طرف با استعدادها و امکانات مالی که داشت لشکر فراهم آورد. سپاهیان حمزه میرزا حشمت الدوله حاکم خراسان را در محاصره گرفت و چیزی نمانده بود که همه استعدادهای جنگی و قوای نظامی اورا نابود گردانند که یار محمدخان به کمکش شتافته و او را از محاصره سالار و مرگ و نابودی حتمی نجات بخشید.^۱

حمزه میرزا که دستخوش ترس و وحشت شده بود به طهران بازگشت داده شد و در همین وقت که اوایل زمامداری و صدارت امیر کبیر بود و امیر نظام به روشنی دریافته بود که پیشرفت فتنه سالار مقدمه شورشهای دیگر در شهرها و ایالات ایران می شود و از این بابت سخت نگران و متوحش گردیده بود از سلطان مراد میرزا خواش کرد که با

۱- سالار، مخفف خوان سالار یا سالار بار است، زیرا وی به جای

پدر خود چندی ناظر آشپزخانه و وزیر دربار فتحعلیشاه بود و سابقاً چنین

شخصی را با این سمت، سالار بار یا خوان سالار مینامیدند. کتاب رجـال

ایران. تألیف مهدی بامداد، صفحه ۳۲۷ جلد اول.

قبول حکومت خراسان و فرماندهی سپاهیان و لشکریانی که در طهران برای دفع شورش خواهد رفت در رفع فتنه هائله سالار تمام کوشش و توان خویش را بکار بگیرد.

این يك انتخاب عالی و یا اتفاق عجیب بود، چه سلطان مراد، این شاهزاده جوان که عموی ناصرالدین‌شاه نیز بود هنوز آنطوریکه باید و شاید قابلیت‌ها و کفایت‌های جنگی خود را نشان نداده بود، پس این امر را باید از طالع روشن امیرکبیر دانست.

امیر ابتدا خواست بدون جنگ و خونریزی و با تدبیر و سیاست فتنه را فرو نشاند، بهمین منظور عموی سالار، حاجی نورمحمد را با سلیمان‌خان افشار که از دوستان قدیمی جعفرقلی خان همدست و هم-پیمان سالار و مردی صاحب تدبیر و کاردان بود روانه خراسان کرد، نورمحمدخان مأمور بود که برادرزاده خود سالار را مورد داجویی قرار دهد و سلیمان خان وظیفه داشت تا جعفرقلی‌خان را از محمدحسین-خان سالار جدا گرداند. این دو مأمور کار آزموده ابتداء به نیشابور رفته با جعفرقلی‌خان ملاقات کردند و از او تعهد گرفتند که از لشکریان سالارکناره گیرد و این کنار رفتن، خود شکست سختی بود که بر قدرت سالار یاغی وارد آمد. رسولان امیر نظام سپس به ملاقات سالار شتافتند تا مگر او را از فتنه‌گری و طغیان بازدارند و لسی در این راه تسوفیقی بدست نیامد.

سلطان مراد وقتی چاره را منحصر به جنگ و ستیزدید، اردوگاه خود را در قوچان (خوشان) مستقر گردانید و در همین وقت عده‌ای از امرای خراسان که از سالار بریده بودند به وی ملحق گردیدند و در

نتیجه نیروهای سالار رو به ضعف گذاشت.

دخالت نمایندگان انگلیس و روسیه در قضیه سالار

جای تردید نیست و اسناد و مدارك خودی و بیگانه هم مبین این امر است که در قضیه فتنه سالار ابتداء دولت انگلیس دخالت داشت و دستهای پنهانی ایادی آنها از جمله کلنل شیل از سالار حمایت میکردند ولی وقتی دریافتند که امیر کبیر مصمم به دفع این فتنه و لو بهای تلف شدن بیست هزار نفر میباشد پیشنهاد میانجیگری کردند اما امیر زیر بار نرفت. امیر که اعتقاد داشت مداخله بیگانگان منافی شئون ملی و حیثیت دولت میباشد لذا بهیچ وجه حاضر نبود شورش خراسان را از طریق میانجیگری خارجیان فرو نشانند. کلنل شیل در شرحی که به عنوان (پالمرستون) نخست وزیر وقت انگلیس مینویسد تصریح مینماید که: امیر حاضر است بیست هزار نفوس را قربانی کند ولی هرگز زیر بار دخالت اروپائیان نمیرود.

دالگوروی کی نیز شرحی به (نسلرود) وزیر خارجه روسیه تزاری نوشته و اشعار میدارد: «امیر نظام اصرار دارد در قضیه فتنه و آشوب خراسان هیچگونه توضیحی ندهد و این سرسختی امیر در خاموشی و سکوت نشانه خوبی نیست، او اخباری را که راجع به سپاهیان اعزامی دولت در خراسان شایع است مطلقاً تکذیب نمی کند، با وجود آن لشکریان تازه به میدان جنگ گسیل میدارد، و علت عمده عدم صراحت میرزا تقی خان، بیم وی از مداخله دو دولت همسایه است... میگوید ما نمیگذاریم که خراسان، مصر ثانی بشود و نمیخواهیم که روس و انگلیس بهانه‌ای

برای مداخله در امور ایران بدست آورند.»

سلطان مراد میرزا قبل از شروع مخاصمه و جنگ، طبق دستور امیر بدو با فکر ملاقات با پسردهایی یاغی خود سالار افتاد تا شاید بتواند با کوشش و تلاش، وی را بی خونریزی و ستیز از خیالات و سوداهای ناهنجار و ناشایست منصرف گرداند، اما متأسفانه هیچ یک از تدابیر و خیر اندیشی وی مؤثر واقع نگشت و سالار به پشتیبانی هزاران سرباز و استعدادهای فراوان جنگی همچنان در مسیر طغیان و یساعیگری و عصیان حرکت میکرد.

مطلب گفتنی دیگر اینکه بعلاوه ترکمانهای سرخس، تقریباً اکثر امراء خراسان طرفدار و حامی سالار یاغی بودند و همچنین بیشتر مردم شهرهای خراسان خاصه شهرهای سبزوار و نیشابور و حتی مشهد مقدس که مفتون رشادتها و شجاعتهای مختلف سالار و فرزند دلیرش امیراصلاحان خان بودند از وی حمایت و جانبداری می کردند، یک علت دیگر دستور سالها پیش محمد شاه به افواجی بود که روانه خراسان شده بودند، وی بآنها تذکر داد زن و بچه خراسانیان یاغی را به شما بخشیدیم، بروید هر چه می خواهید، بکنید، این خبر که به خراسانیان رسید همه در طغیان و همراه سالار فدائی وار کوشیدند...

اما قبل از اینکه شعله های جنگ و کشتار روشن شود چراغ علی - خان کلهر که از سرداران زیرک و کار آزموده بود از طرف میرزا تقی خان امیر نظام مأموریت یافت تا نزد سالار شتافته با تمهیدات و وعده های لازم او را به مراجع شاه امیدوار ساخته کاری کند و تدبیری نماید که برای آخرین بار مگر وی را از طریق خشونت و طغیان و عصیان به راه

آرامش و اطاعت در آورد.

سالار برای اینکه قدرت و حشمت و صولت خود را برخ
فرستاده امیر بکشد دستور داد تا چراغعلی خان را از برابر نیروهای فراوانش
بگردانند، و آنگاه که قلبش از بیم و وحشت مالا مال شد بنزدش بیاورند.
وقتی فرستاده امیر بحضور سالار رسید، نامه هائی را که امیر نظام برای
وی نگاشته بود از نظر گذرانید، آنگاه به کلهر گفت: امیر در نامه هایش
خاطر نشان ساخته که هر چه چراغعلی بگوید قول من است... حالا بگو
که بینیم نظر میرزا تقی از چه قرار است! کلهر پاسخ داد، امیر نظام
فرموده که از این سوداها که در سر داری در گذر و راضی مباش که
آبرو و اعتبار خاندان خود را که سابقه خدمت چند ساله بر این دولت دارند
بر باد دهی، بدون دغدغه خاطر بر مرکب بنشین و بحضور پادشاه برو
تا مورد تفقد و مهر قرار گیری...

سالار گفت، من و میرزا تقی خان میتوانیم با هم کنار بیائیم، بشرط آنکه
حکومت خراسان را بمن بسپارد و قشون اعزامی را با فرماندهش
سلطان مراد میرزا از خراسان باز گردانند، من در صورت انجام این شرط، سال
دیگر به طهران خواهم آمد و خدمت ایشان خواهم رسید، در غیر
این صورت آنچه نباید اتفاق بیافتد، رخ خواهد یافت. چراغعلی خان
که دریافته بود منظور اصلی سالار خود مختاری و یک تازی و حکومت
خودگامه در خراسان است عزم بازگشت کرد ولی جمعی از خواهران
سالار که قبلا توطئه ای ترتیب داده بودند قصد کشتن نماینده امیر را
کرده شبانه به جایگاه وی هجوم بردند، چیزی نمانده بود که کلهر
بدست مهاجمان به قتل برسد که (رجب بهادر م. روی) با مردان خود

بیاری کلهر شتافته پس از چند کشمکش و زدوخورد، توطئه چیان را مجروح و مصدوم و متفرق گردانید و چراغعلی‌خان نیز وعده کرد که فوراً نزد سلطان مراد میرزا شتافته اورا و ادار سازد تا اردوی خود را بجای اینکه به مشهد بیاورد به قوچان (خبروشان) باز گرداند تا ترتیب کارها داده شود و او با این تمهید جان خود را نجات داده به اردوی سلطان مراد میرزا پیوست.

آزاد شدن شهرهای سبزوار و نیشابور

سلطان مراد میرزا که جمیع درهای مسالمت را بروی خود مسدود دید، ابتداء اردوی خود را بسوی (اسفراین) و (جوین) حرکت داده در برابر این دو شهر بمقابله چندین صد سوار سالار پرداخت و موفق شده نیروی چندین عراده توپ و سپس سواران شمشیرزن، سواران سالار یاغی را متواری گردانیده و دو بیست تن از آنها را به ضرب شمشیر از پای دراندازد. سالار وقتی از شکست سواران خراسانی و ترشیزی خود اطلاع یافت عنان بسوی سبزوار کشید و دفاع از این شهر مهم را که دارای دژها و قلعه‌های مستحکم بود بدست امیراصلان خان پسر خود و شاهزاده محمد یوسف هروی و حاج میرزا محمدخان بیگلربیگی سپرد و آنگاه خود بسوی مشهد رهسپار گردید.

سالار اطمینان داشت که مدافعان سبزوار تحت فرماندهی فرزند متهور و بی‌باکش، شکست در اردوی سلطان مراد میرزا خواهند داشت. سلطان مراد میرزا با نیروهای خود شهر سبزوار را در محاصره گرفت و هر روز دایره محاصره را تنگ و تنگتر میکرد. بطوریکه جمعی از مدافعان، علیرغم جنگاوریهای امیراصلان خان تسلیم گردیدند و مصطفی

قلیخان که ارگک شهر را محافظت میکرد بنزد سلطان مراد آمده و شمشیر و سپر بر زمین افکنده و خود را در اختیار وی قرار داد. تدریجاً تزلزل در ارکان اراده مدافعان شهر و مردم سبزوار افتاد و همه جاسخن از تسلیم شدن میرفت بطوریکه امیر اعلان خان که وضع را چنان دید بحکم اضطرار شبانه با سه نفر سوار از شهر بیرون رفته بسوی مشهد مقدس بحرکت درآمد. متعاقب فرار او شاهزاده محمدیوسف هروی و حاجی میرزا محمد بیگلر بیگی برادر سالار و سایر بزرگان سبزوار به اسارت درآمدند و سلطان مراد آنها را تحت الحفظ بطهران روانه ساخت و خود با اراده ای ثابت و عزمی راسخ شهر سبزوار را بتصرف خود درآورد، و سپس به قصد تسخیر نیشابور بآنسو اردو را بحرکت درآورد.

تصرف و استیلای بر شهر نیشابور آسان تر و سهل تر از شهر سبزوار بدست آمد، و قلعه گیان و مدافعان شهر که خبر سقوط سبزوار و فرار سالار را به مشهد شنیدند پس از اندک مقاومتی دست از جنگ و پیکار باز کشیدند و سپاهیان سلطان مراد میرزا با تحمل حداقل تلفات و ضایعات وارد شهر گردید و این پیروزی در شب عید نوروز سال ۱۲۶۶ حاصل آمد.

محاصره مشهد و دفع آخرین تلاش سالار

پس از آنکه سلطان مراد میرزا از کار انتظام و استحکام قلاع شهرهای سبزوار و نیشابور و سایر دیارهای پشت سر خود فراغت یافت تامبادا از جهت فنون سوق الجیشی، مخاطرات احتمالی در آن حدود ایجاد شود، سپاهیان مجهز خود را که از فتحی به فتحی دیگر هدایت میشد بطرف شهر مشهد سوق داد. زیرا سالار همه نیروهای خود را در این شهر مقدس

متمركز کرده بود تا مگر به كمك نیروهای كشی‌ری كه زیر فرمان داشت و رزم‌آورانی كه در شهر از وی حمایت می‌كردند نیروهای دولتی را درهم شكند، او امید زیادی به پیروزی خود داشت و در كنارش امیر-اصلان فرزندش كه جوانی بحق دلیر و مقاوم بود و هم چنین فرزند دیگرش یزدان‌بخش این اعتماد و اطمینان را مضاعف می‌گردانیدند، از سوی دیگر سالار روی سه‌هزار تركمان آنسوی شهر سرخس نیز حساب می‌كرد كه بارها به یاری و حمایتش شتافته بودند. اما در برابر او فرمانده‌ای سپاهیان دولتی را رهبری می‌كرد كه يك نظامی و سرداری تمام عیار و كاملاً انقلابی، كارآموزده، شجاع و باتدبیر و آلا اندیش بود و كمتر در دست یازیدن بعملیات جنگی دچار اشتباه و یا دستخوش احساسات و كینه و هیجانات زودگذر میشد، سلطان‌مراد، سرداری حسابگر، متفكر، دلیر بود با مهارت‌ها و كارآئی و قابلیت‌های نظامی كه در عهدناصری و صدارت امیر كبیر، هیچ سرداری از این جهت یارای برابری با او را نداشت، این سردار بعدها به‌نگام فتح هرات نبوغ و دهای نظامی و آسیب‌ناپذیری خود را به وجه بارز و درخشانی اثبات نمود و از این جهت دشمنان خود و از جمله انگلیسی‌ها را سخت به وحشت و هراس افكند. دو سردار اكنون رو در روی يك‌دیگر قرار گرفته صف آرائی کرده‌اند، سالار فرزند آصف‌الدوله كه او نیز از صفات نظامی‌گری و سلحشوری بی‌نصیب نبود و قوای فراوانی چه در داخل مشهد و چه خارج از آن در اختیار داشت اما در مقابل، سلطان مراد، اگرچه، از حیث كارآئی و شجاعت ذاتی و فنون نظامی بر حریف برتری چشمه‌گیری داشت ولی از امكانات محلی و یاریهای مردم در مواقع ضروری بی‌بهره بود.

سلطان مراد میرزا که اردوهای خود را بامهارت و کفایت تاپشت حصارهای شهر مشهد هدایت کرده بود و قدم به قدم با جنگ‌های بی-امان، سپاهیان کثیرالعدده سالار یاغی را از صحنه نبرد خارج میساخت، اینک خود را آماده محاصره شهر مینمود تا دشمن سرسخت را در دام افکنده و ادار به تسلیم نماید، فاصله او با پیروزی قطعی چندان نبود و سلطان را امید آن بود که مردمی را که فریب این مرد خودکامه و جاه‌طلب شورشی را خورده بودند وقتی دریچه‌های موفقیت را از هرسو بروی خود مسدود دیدند ناچار جانب سالار را رها خواهند ساخت و او را تنهاویکه با آرزوها و رؤیاهای طلائشی اش بحال خود خواهند گذاشت.

سلطان مراد میرزا در (چمن قهقهه) دو فرسنگی مشهد اردوگاه مستقر گردانیده سپاهیان را از پیاده و سوار و توپخانه در مکانهای مشرف بر شهر مقام داد ولی قبل از آغاز حمله یک بار دیگر بخاطر جلوگیری از خونریزی نامه‌ای برای محمد حسنخان سالار فرستاده او را دعوت به تسلیم شدن کرد ولی این بار هم سودی حاصل نیامد، پس ناچار فرمان حمله را با به غرش در آوردن توپهای مرگبار و رعد آسا صادر کرد، پیش-قراولان اردوی سلطان بالغ بر ششصد نفر بودند که همگی از افواج مخبران و یک هزار سوار با دو عراده توپ بودند. در مقابل، ده هزار نفر از افراد سالار از دروازه‌های شهر مشهد بیرون شده و شروع به جنگ و پیکار کردند، بدستور سلطان مراد، جمعی دیگر از پیاده و سوار نظام، پیش قراولان را پشتیبانی نمودند که با دو عراده توپ دیگر شعله‌های آتش محاربه و ستیز را تیزتر گردانیدند. جنگ در تمام ابعاد آن روی نمود و مدت چهار ساعت بدون وقفه ادامه یافت. در این کارزار هر اسناک

که در خارج شهر مشهد زمین را از خون مردان رنگین ساخته بود، سلاحهای مرگباری از جمله توپ و تفنگ از شمال و غیره، شمشیر و سرنیزه بکار گرفته شد. در دمام پیکار، وقتی سلطان مراد پافشاری و تهور مردان سالار را بدید که اکثراً از مردم شهر بودند فرمان داد تا افواج یکباره حمله ور گردند تا پای استقامت و پایداری مدافعان به تزلزل کشیده شود. این حمله عمومی ناگهان شکست در مدافعان سرسخت افکنده آنها را تا دروازه بالاخیابان مشهد گریزان ساخت، جمعی از فراریان و مجروحان و مصدومان چنان در خندقهای آن حدود فرو ریخته شدند که خندق از تراکم آن جماعت انباشته گردید. سلطان مراد برای احتراز از حوادث مبهم بعدی دستور داد سواران جلد و چالاک از تعقیب شکست یافته‌گان بداخل شهر خودداری کنند چه بیم آن میرفت این افواج سوار با گریخته‌گان مخلوط و بهم آمیخته شوند. پس بهین مرحله اکتفا شد که باغات اطراف شهر از وجود مدافعان و افراد سالار پاک شده و دروازه بالاخیابان و سراب سنگرهای آنان باشد تا راه عبور بر شهریان مسدود گردد. بهر حال جنگ همچنان ادامه داشت و هر روز جماعتی از مردان سالار از شهر به قصد پیکار، خود را بنزدیکی سنگرهای سلطان مراد می‌رسانیدند ولی پس از بجای گذاشتن تعداد زیادی کشته بداخل مشهد عقب می‌نشستند.

با گشوده شدن سنگرها، کار محاصره شهر مشهد کامل شد و در رجب سال ۱۲۶۵ اهالی شهر دریافتند که نه تنها سردار اعزام شده از جانب امیر با آنهمه پایداری و دلاوری که نموده همچنان مصمم و استوار برای دفع فتنه سالار و اعوان و انصار او میباشد و کمک‌هایی هم که از طرف

امیر کبیر باین شاهزاده قابل میرسد روزافزون است ناچار دستخوش
 زلزله و بیم و تردید گشتند. خاصه که بعثت محاصره آثار شوم قحط و
 غلا و کمیابی آذوقه و سیورسات، زندگی چهره کریه خود را به آنها مینمود.
 تدریجاً کار تنگی آذوقه و ارزاق و کمبود گندم چنان بالا گرفت که عرصه
 براهالی شهر تنگ گردید و بعلاوه اهالی را خطری دیگر که تعدی و تجاوز
 الواطن و اشرار شهر بود تهدید مینمود، این انگیزه ها سبب آن شد که فکر و
 اندیشه تسلیم در برابر نیروهای دولتی در مغز و دماغشان رادیابد، بهمین
 قصد در صدد یافتن واسطه و شفیع بودند تا مراتب اطاعت خود را
 خاطر نشان سلطان مراد میرزا نمایند و برای این منظور دست توسل بسوی
 سامخان ایلخانی دراز کردند و چنین تقاضا کردند که برای جلوگیری از
 خونریزی و کشتار در داخل شهر تمام درها و درازه های مشهد را بروی
 سپاهیان سلطان مراد میرزا بگشایند و آنگاه سالار را با فرزندش امیر اصلاص
 خان به اسارت در آورده و کت بسته تحویل سرداران سلطان مراد
 نمایند. بالاخره مشهد در هشتم جمادی الاول ۱۲۶۶ بوسیله سلطان مراد
 فتح گردید.

پس از تسلیم شدن شهر مشهد، سالار با برادرش محمد علی خان
 بیگلر بیگی و دو پسرش امیر اصلاص خان و یزدان بخش خان در حرم
 حضرت رضا متحصن شد. ولی سلطان مراد میرزا آنها را بوسیله چراغعلی-
 خان از حرم بیرون آورد و در اردوگاه تحت نظر قرار داد و سپس به
 تنظیم امور داخلی آنجا پرداخت و با مهابت و حسن تدبیر امنیت را
 در خراسان برقرار ساخت.

وقتی سالار و پسرانش به اسارت درآمدند، يك بار دیگر شیل

وزیرمختار انگلیس قدم به صحنه نهاد و تصمیم گرفت تا با وساطت آنها را از مرگ نجات دهد ولی هم امیرکبیر و هم سلطان مراد زیر بار نرفتند، آشوب و طغیان سالار مدت پنج سال بطول انجامید.

امیر دستور قتل یاغیان را صادر کرد و سلطان مراد هم در شب دوشنبه ۱۶ جمادی الاخر همان سال بوسیله حسین پاشا خان سرتیپ مراغه ای سالار و دو پسرش امیر اصلان را برای عبرت للناظران بقتل رساند. جنازه های این دو یاغی را در خواجه ربیع مشهد دفن کردند. سلطان مراد میرزا پس از این پیروزی که سلطه و قدرت و صولت ناصرالدین شاه و امیر نظام را استحکام بخشیده بود ملقب به (حسام السلطنه) گردید.

بهر حال غائله سالار که بیش از پنج سال بطول انجامید باین ترتیب رفع شده و موجب قوام دولت میرزا تقی خان گردید و بعلاوه قدرت حکومت مرکزی را نیز بسط و گسترش داد.

فرمانروائی امیر

اصلاحات و نظم میرزا تقی خان

چند ماه اولیه صدراعظمی و زمامداری میرزا تقی خان صرف از میدان بدر بردن مدعیان سلطنت و مخالفان و سرکشی‌ها و آشوب‌ها و بجای خود نشان دادن یاغیان و فتنه‌گران گشت، امیر در این مدت با سعه صدر و شکیبائی خاصی که ویژه روحیه و خصوصیات اخلاقی او بود حتی با رقیبان و دشمنان بالقوه خود همچون میرزا آقاخان نوری، مهدعلیا، میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی (شخص اخیر بعد از حاج میرزا آقاسی خود را صدراعظم آینده ایران قلمداد مینمود) مدارا کرد، زیرا سیاست و تدبیر و آینده‌نگری وی اجازه نمیداد که در يك زمان به همه رقیبان و کین‌توزان مغرض اعلان جنگ بدهد و خود را در شرایطی که هنوز زیرپایش کاملاً محکم نگشته بود با جماعتی کم و بیش متنفذ درگیر سازد، او حتی با وزرای مختار روس و انگلیس هم که عادت داشتند در همه امور کشور مداخله کنند مدارا کرد و سیاست کج‌دار و مریز را بکاربرد.

اگرچه امیر نسبت به میرزا آقاخان خیلی گذشت نشان داد و با

بکار گماشتن وی در دربار در حقیقت مار را در آستین خود پروراند و اجازه داد این خائن و خبیث بالفطره هوا را گرم ببیند تا نیش خود را بر پیکر امیر فرود آورد.

این واقعیت در شرحی که کلنل جستن شیل وزیر مختار انگلیس به (پالمرستون) وزیر خارجه وقت انگلیس نوشته آشکار میشود، او مینویسد: «... چون میرزا آقا خان آدم نا قلا ونیرنگ بازی است، امیر نظام از او بدش میآید و بعید نیست که روزی به دستاویزی، او را توقیف و محبوس گرداند و اموالش را ضبط دولت کند... هر آینه چنین چیزی اتفاق افتد ضرر به سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد آمد... در این صورت وظیفه خود میدانم که به پشتیبانی میرزا آقا خان برخیزم و مانع رنج و آزار وی گردم.» اما قضیه درست برعکس نظریات شیل از آب درآمد و این میرزا آقا خان نوری بود که در پی فرصتی میگشت تا ضرر به سختی علیرغم همه محبت ها و مهربانی های امیر، بروی وارد آورد. پیش از اینکه شاه و امیر به پایتخت برسند، میرزا ابراهیم اشکر- نویس روائی عریضه ای به شاه نوشت باین مضمون که «شاه به تعجیل تشریف فرما شده و میرزا اتقی خان را به آذربایجان مراجعت دهد!» گویا با خواندن این عریضه، ناصرالدین شاه در جواب وی میگوید، این فضولی ها را موقوف کنید و دستور داد تا میرزا ابراهیم را برای عبرت المناظران به چوب و فلک ببندند آنگاه در قلعه اردبیل زندانی گردانند.

وقتی میرزا اتقی خان زمینه کارها را برای فرمانروائی مطلق و اعمال

قدرت آماده یافت مسئولیت سنگین اصلاحات و سرو سامان دادن اوضاع پریشان و آشفته ایران را آغاز کرد، او ابتداء شورش سالار را که دولت مرکزی را ناتوان ساخته و وحدت سیاسی ایران را مورد تهدید قرار داده بود فرونشاند و آنگاه قدم به قدم امنیت را در سراسر کشور مستقر گردانید. اما نخستین گامی که امیرکبیر برای اصلاح مالیه و خزانه تهی شده کشور برداشت، کاستن مواجبات و مستمریهای کلان و حق البوقهای بی حساب اعیان دولت بود که همین قضیه در بدو امر عامل دشمن تراشی- های خطرناک شد. از سوی دیگر مخالفت جدی و بی امان امیر با مداخله روس و انگلیس در امور ایران، این اندیشه را در میخله حضرات وزرای مختار دو دولت همسایه خطور داد که امیرکبیر قصد دارد برخلاف معمول و عرف و سابقه! دست ایشان را بکلی کوتاه گرداند و همین قضیه در آغاز زمامداری میرزا تقی خان آنها را مصمم گردانید که چون وجود این سیاستمدار قدرتمند برایشان قابل تحمل نیست و به مصالح سیاسی آن دو دولت زورمند لطومات جبران ناپذیری وارد خواهد ساخت پس لازم می آید که چنین صدراعظم جسور و گستاخ (!) که خلاف عادت زمان (!) رفتار مینماید از اریکه قدرت بزیر افتد.

باری، امیر هنگامی فرمانروائی مطلقه خود را شروع کرد که جامعه ایرانی در خواب غفلت غوطه ور بود و در اسارت خرافات و موهومات و خودبینیها و انجماد فکری و عقب ماندگیها بسر میبرد، امیر میخواست با تحولات فرهنگی و فکری و نوآوریهای که اقتضای زمان و عصر ایجاب میکرد، اصلاحات اساسی خود را در همه زمینهها شروع نماید، این اساس تفکرات و رویاها و هدفهای بزرگش بود، پس دامن همت بکمر بست

و گام در صحنه مبارزه نهاد. کیفیت فرمانروائی و حکومت مطلقه امیر که شاه قاجار آن را صحنه گذاشته بود و میتوان آنرا (استبداد منور) دانست^۱ برای دست زدن به اصلاحات ژرف در ایران عقب مانده و مفلوک و بهم ریخته ضروری بود. نویسنده و تاریخ نگار انگلیسی (واتسون) مینویسد: «میرزا تقی خان که برای تجدید حیات ایران برخاست، یگانه مردی بود که کاردانی و وطن پرستی و اخلاق استوار، همه و همه در شخصیت او جمع آمده بود و میتوانست رهبری کشتی دوات را بعهده بگیرد و از میان صخره ها و خطر هائی که بر سر راه داشت بگذراند و سلامت به مقصد برساند».

در باره ارزش یابی روش این استبداد منور امیر کبیر، باید باین نکته اشاره کرد که حکومت و فرمانروائی وی بر سه پایه بسیار اساسی و مهم تکیه داشت. اول اینکه بر مبانی عدالت و قانون استوار بود. دوم اینکه به تربیت و پرورش ملت معطوف بود و سوم اینکه رضایت و خرسندی خاطر مردم را در برداشت. مجموع این جنبه های سه گانه، نظام سیاسی و اجتماعی متمایزی را بوجود آورد که به (نظم میرزا تقی خانی) تعبیر میتوان کرد.

با اینکه معمولاً قدرت و نیرو آدمی را فسادپذیر و خویشتن بین مینماید، خاصه که همین قدرت ابن الوقت ها و انگل ها و عاشقان جاه و مقام را مغناطیس وار بطرف خود میکشاند ولی امیر هرگز تحت تأثیر آن قرار نگرفت و خوی و روحیه اش تغییر نیافت، او در عین نیرومندی

که حکم و فرمانش همه جا نافذ بود. هیچگاه دستخوش غرور و نخوت موضع قدرت قرار نگرفت و فضایل اخلاقی و روح تواضع و خود-کم بینی را از کف نداد و از توانائی بی چون و چرایش ه-رگز سوء استفاده نکرد.

امیر تمام امکانات و استعدادهایی را که در اختیار داشت در راه اعتلای ایران و خدمت به مردم بکار میگرفت.

در اینجا بار دیگر از نظریات و قضاوتهای بیگانگانی که مدتی در ایران بسر برده و آگاهی های با ارزشی از کشورما و رجال و مردان سرشناس آن داشته اند مدد میگیریم و داوری های آن را بازگومی کنیم: دکتر (پولاك) اطریشی که یکی از معلمان خارجی مدرسه دارالفنون بود میگوید: «میرزا تقی خان مظهر و طنپرستی است که در ایران اصل گنگ و مجهولی بشمار میرود.»

اما جالب تر از همه اظهار نظر کلنل جستن شیل وزیر مختار معروف انگلیس در ایران است که از روز نخست صدارت و حکومت امیر-کبیر با وی در حال کلنجار رفتن و کشمکش بود، و غالباً برامیر خرده میگرفت، این مأمور نیرنگ باز و کهنه کار دولت استعماری انگلیس که در زمان روی کار آمدن امیر نیز میخواست همچنان در امور داخلی کشور ما مداخله نماید و در برکنار شدن میرزا تقی خان نقشی داشت، معتقد بود که: «امیر نظام از جمله افراد انگشت شماری است که نیک بختی و سعادت و طنش را در دل دارد» این شخص پس از قتل امیر-کبیر میگوید: «قدرت فکری و نیروی خلاقه و وطن پرستی امیر نظام و عشق وی به خوشبختی ایران جلب توجه و احترام همگان را کرده است.»

اصلاحات اداری و نظامی امیر

امیر کبیر در جهت و مسیر اصلاحات اداری و عمومی که بدون آن اوضاع آشفته ایران سر و سامانی بخود نمی گرفت ابتدا مصمم گردید تا سازمان های اداری کشور را که از سر تا پا ناقص بود و یسا حداقل دستخوش فساد و تباهی گشته بود، اصلاح نماید. نخستین فساد اداری بنظر امیر، خرید و فروش مناصب و مقامات و حکومت ولایات و مناطق وسیعه ایران بود که بایک پیشکش و هدیه بنفع داوطلب و شخص ذینفع انجام میگردد. امیر این رسم ناهنجار را ریشه کن ساخت و علیرغم همه مخالفتها و کار شکنی متنفذین و شاهزادگان و اشراف، اساس واگذاری مشاغل مهمه را اصل لیاقت و کاردانی و قابلیت و از همه مهمتر اهلیت ها قرار داد. وی آنگاه شیوه و روش وصول مالیاتی ایران را تغییر داد و خزانه و مالیه مملکت را سروسامان بخشید.

برای بهبود بودجه و اصلاح وضع مالی دولت و رونق خزانه تهی دولت، مواجب و مستمریهای گزاف شاهزادگان، درباریان و دیوانیان و حتی بعضی از روحانیان را کاهش داد و برای پادشاه، حقوقی

ثابت و مشخصی را تعیین نمود و بر عواید دولتی بیافزود و میان هزینه و درآمد دولت که قبلاً بکلی نامتعادل بود موازنه برقرار کرد.

اما برای اصلاح نظام جدید و تعلیم و تربیت امرا و قشون که اصولاً ترتیب ثابت و صحیحی نداشتند و از نظم و انضباط عاری بودند معلمان نظامی اروپائی به استخدام دولت درآورد و طبق اصول و روش نوین، صاحب منصبان جدیدی را تربیت کرد و افواج تازه‌ای بوجود آورد که از کارآئی نظامی و فنون جنگی بهره‌مند بودند. حتی از ایلات و عشایر مرزی نیز هنگ‌های نظامی ایجاد کرد و قرارگاه‌های دائمی در سرحدات برقرار ساخت.

امیر برای اینکه وابستگی کشور را از حیث ساز و برگ و مهمات و وسائل جنگی بخارج قطع نماید، در شهرها کارخانجات اسلحه سازی و توپ ریزی احداث کرد و لباس متحدالشکل نظامی جدید برای سربازان و افسران تعبیه نمود، امیر دستگاه نیمه جان عدالت را حیات و شکل جدید می بخشید و رسم و سنت مسخره بست نشستن مجرمین و گناهکاران را برانداخت و حکومتی ایجاد کرد که اساسش بر پایه قانون و عدالت استوار بود.

او بخاطر نشر فرهنگ و تمدن نوین، مدرسه دارالفنون را بنا کرده و از اروپا استادان و معلمان کاردان و قابل، استخدام نمود، فن چاپ و انتشار روزنامه را که سابقاً بسوسيله عباس میرزا و بهمت میرزا صالح شیرازی بوجود آمده بود بسط و توسعه داد و روزنامه وقایع اتفاقیه را تأسیس کرد که حاوی مقالات مفید و اخبار جالب توجه بود.

امیر کبیر و استقلال سیاسی ایران

کشوری که استقلال سیاسی نداشته باشد هم حاکمیت ملی و هم تمامیت ارضی آن در معرض خطر و تجاوز ممالک نیرومند و همسایگان قوی- تر قرار دارد، استقلال سیاسی اگر به مفهوم واقعی کلمه وجود داشته باشد و زمامداران دلسوزی این چنین استقلالی را در کمال هوشیاری و وطن- دوستی مورد مراقبت دائمی قرار دهند میتوان امیدوار بود که ممالک نیرومند امکان دخالت در امور داخلی و خارجی آن را نخواهند داشت. و بهر حال يك کشور دارای استقلال سیاسی از اعتبار و حیثیت و غرور ملی خاصی برخوردار خواهد بود و هرگز به بیگانگان اجازه نخواهد داد که این کشور وجه المصالحه و یا وسیله و آلت مقاصد و منافع سیاسی خود بنمایند.

امیر نظام قبل از هر چیز به این موضوع مهم و اساسی توجه داشت و دریافته بود که میباید سر لوحه اقدامات خود را در هر زمینه، ابتداء استقلال سیاسی ایران قرار دهد، بایگانگان و ممالک همسایه ارتباط داشته باشد ولی بر اساس دوستی متقابل و اصول شرافت و برپایه حقوق مشترک،

نه به این همسایه علیرغم رقابت همسایه دیگر امتیازی واگذار کند و نه بآن یکی چیزی بدهد که در دیگری ایجاد وهم و نگرانی بنماید و یا چنین امتیازی را خلاف دوستی و اصول متحابه تلقی کند، بلکه او اصل موازنه سیاسی را در همه حال و در روابط دیپلماسی رعایت نموده مورد احترام قرار میداد.

یکی از اصلاحات مهم امیر کبیر در مورد استقلال سیاسی ایران، موضوع تحصن و پناهنده شدن اتباع ایرانی به سفارتخانه‌های خارجی میباشد باین صورت که برخی از اتباع و افراد ایرانی همینکه مرتکب خیانت و یا جرم و یا تقصیر و گناهی میشدند و مورد تعقیب جزائی قرار میگرفتند برای نجات خود از کیفر، علیرغم شرافت و حیثیت ملی و قومی خود فوراً به یکی از سفارتخانه‌های واقع در طهران رفته و در آنجا تحصن اختیار میکردند، بدیهی است این اقدام مانع آن میگردد که مأموران ایرانی برای جلب شخص خطاکار و مجرم به درون سفارتخانه خارجی بروند. امیر کبیر متوجه گردید که ادامه این روش ناهنجار تأثیر مطاوبی در میان هموطنان او ندارد و ممکن است در صورت استمرار، وضع بدتر و ناگوارتری بوجود آورد، لذا با وزرای مختار سفارتخانه‌های خارجی مقیم دربار ایران مذاکرات مفصلی بعمل آورد و تصمیم قاطع خود را برای از میان بردن این سنت و روش زشت و ناشایسته اعلام داشت و از آنان خواست که در صورت پناهنده شدن شخص مجرم به محض اخطار دولت ایران، آن سفارتخانه فوراً این شخص را تحویل مأموران ایرانی بدهند.

در ارتباط با همین قضیه بطوریکه در شرح حال امیر کبیر نوشته‌اند،

یکی از مستخدمین سفارت روسیه تزاری در حال مستی از تکیه منوچهر-
 خانی میگذشت و عریده کشان باقمه خود ضربه‌ای به کنده زیر ساطوری
 دکان قصابی آنجا وارد آورده شروع به فحاشی و هتاکی مینماید، این ماجرا
 همان روز بگوش امیر رسید و امیر بلافاصله فرمان داد تا مستخدم مزبور
 را دستگیر کرده و خود شخصاً برای مجازات او در میدان ارگ دولتی
 وارد گردید و دستور داد او را به توپ مروارید بسته تا تازیانه بزنند. پس
 از آنکه وی مقداری زیادی تازیانه نوش جان کرد، ناگهان مأموری از
 سوی سفارت روس فرا رسید و پاکتی را به امیر کبیر تقدیم مینماید.
 امیر کبیر پاکت را گرفته و بی آنکه سر آن را باز نماید آنرا زیر زانو
 قرار داده و همچنان مشغول کشیدن قلیان و نظاره کردن بر مستخدمی بود
 که در زیر ضربات تازیانه ناله مینمود. پس از اندک مدتی مجدداً نامه
 دیگری از سفارتخانه میرسد، باز امیر توجهی به نامه سفارتخانه خارجی
 نمیکند، این یکی را نیز زیر زانو قرار میدهد تا آنکه کار تازیانه خوردن
 مستخدم سفارت روسیه پایان میرسد، آنوقت دست از قلیان کشیده و
 سر پاکتها را باز میکند و پس از خواندن آنها به اطرافیان خود میگوید،
 در مورد این مستخدم از سفارتخانه چیزی نوشته‌اند، جواب بنویسید
 که چون این شخص در حال مستی در نزدیک تکیه منوچهر خانی بده‌مستی
 و هرزگی کرده است فعلاً او را اندکی تنبیه کردم ولی برای تنبیهات
 بیشتر میفرستمش به سفارتخانه، که شما هم او را تنبیه نمائید.

اما «واتسن» که در باره تاریخ عهد قاجار و خاصه زندگی و روحیه
 امیر مطالب زیادی نگاشته است در باره شخصیت امیر کبیر و قاطعیت
 وی در برابر بیگانگان مینویسد: «میرزا تقی خان امیر نظام یگانه کسی

است که دست‌اجانب را از دخالت در امور داخلی ایران در مدت‌صدارت خود کوتاه نمود و او تنها مردی بود که توانست بدون دخالت بیگانگان مسائل غامض ایران را حل و فصل نماید.»

سازمان اطلاعاتی امیر

روح جستجوگر و کنج‌کاو امیر برای آگاه شدن و اطلاع یافتن بر آنچه در ایران در زیرورو می‌گذرد، وی را بر آن داشت تا یک دستگاه تقریباً منظم (خبر رسانی و خفیه نویسی) و یا به عبارت دیگر سازمان اطلاعاتی بوجود آورد.

امیر کبیر میخواست از آنچه در طهران و شهرها می‌گذرد آگاهی یابد و او این آگاهی‌ها را بخاطر آن میخواست که مردم در رفاه و آسایش زندگی نمایند، و نخستین شرط آسودگی مردم نیز عدالت و امنیت و نبودن جور و ستم و مظالم از سوی حکام و مأموران دولتی و دیوانخانه‌ها بود، بعلاوه امیر میخواست بداند که حاجات و نیازهای مردم چیست و ایشان در باره حکومت و زمامداری صدراعظم‌شان چگونه فکر میکنند و چه رأی و نظریاتی دارند،

علم و آگاهی و بینش امیر به وی کمک میکرد که هر نقصی در دستگاهی وجود دارد و یا رعایا با اصطلاح آن روزگار مشکلاتی دارند آنها را برطرف سازد و از احوالات حکام و فرستادگان خود اطلاع داشته باشد. باتوجه به این کیفیات، میتوان گفت که دستگاهها و یا سازمانهای خبررسانی و اطلاعاتی امیر در سه مسیر اصلی حرکت میکرد، اول خبر-گیری از وضع ولایات و شهرها و اعمال مأموران دیوانی بود، امیر باین

ترتیب میتوانست جلوی ظلم و تعدی و رشوه خواری و تجاوزهای مالیاتی را بگیرد و حقوق افراد شهری و روستائی را در برابر گردنکشی و زور-گوئی‌ها و قانون شکنی‌های مأموران دیوانی و تأمیننی و لشکری حفظ نماید. دوم، از جهت رویدادها و وقایع اتفاقیه شهری بود که از لحاظ حفظ امنیت عمومی ضروری بنظر میرسید، سوم که شاید بجهاتی از آن دو جهت هم مهمتر بود، نظارت و مراقبت درباره فعالیت‌های سفارتخانه‌های خارجی بود، امیر میخواست بداند که در این سفارتخانه‌ها چه میگذرد، حدود مداخله وزراء مختار و مأموران سیاسی خارجی بطور اعم و مأموران سیاسی دولّین روسیه و انگلیس بطور اخص در امور ایران تا چه پایه‌ایست، و به اسرار و رموز بعضی روابط میان مسئولان و کارگزاران دولتی با سفارتخانه‌های یادشده در بالا پی ببرد.

در اینجا گفتنی است که مداخلات بی‌رویه و خلاف مصلحت میان سفارتخانه‌ها و بعضی کارگزاران ایرانی که در گذشته و قبل از روی کار آمدن امیر معمول بود و با استقلال سیاسی و حق حاکمیت ایران مغایرت داشت، امیر نظام را سخت نگران و آشفته حال گردانیده بود و قسمت اعظم فعالیت‌های این رجل وطنخواه مصروف باین امر میگردد که از تجاوزات مداخله‌گرانه مأموران سیاسی دو دولت روسیه و انگلیس در ایران جلوگیری نماید.

اما در باره خبر گیری از وضع مأموران خودی، توجه به يك گزارش از طرف رضاقلیخان هدایت که بقرار اطلاع به سفارت خوارزم میرفت خیلی از مسائل را در نظر ما روشن میگرداند: «چون از طرف امیر به آن مأموریت برگزیده شدم، دو هزار اشرفی برای آماده ساختن

وسیله مسافرت رسید، خواستم بیست اشرفی به آورنده بدهم، نپذیرفت و گفت، تا من به درب خانه برسم این دیوارها برای او (امیر) خبر برده اند.^۱

امیر در میان منگنه دو سیاست

از هنگام سلطه استعماری انگلیس و روس در آسیا که اولی هندوستان (شبه قاره هند) را در چنگال داشت و دومی سبیری و ترکستان و ترکمنستان و قفقازیه شمالی و جنوبی را تا مرزهای شمالی ایران در اختیار خود گرفته بود، ایران بطور مستمر و مداوم در شعاع نفوذ و قدرت نمائی این دو ابرقدرت واقع شده بود. این دو کشور استعماری آن روزگار سعی داشتند بمنظور حفظ و درامان نگاهداشتن سرزمینهای تحت سیطره خود در داخل وطن ما به بازیهای سیاسی گوناگون پردازند و بیش و کم زمامداران و مسئولان مملکت ما را باتمهیدات و نیرنگها و اسباب چینیهای نابکارانه و استقلال شکنانه بسوی خود متمایل گردانند. اوج این سیاست بازیها و حيله گریهای سیاسی که مقارن با عصر بی خبری و غفلت زدگی و جاه طلبی بعضی از رجال مسئول مملکت ما بود، از ابتدای سلطنت فتحعلی شاه قاجار شروع شد، در آن زمان دولت انگلیس برای خنثی ساختن عملیات مقدماتی ناپلئون امپراطور فرانسویان که قصد تصرف هندوستان را داشت مأموران کهنه کار خود را به دربار ایران گسیل داشت، تا آنها را از موافقت با نقشه های نظامی هیئت های نظامی سردار جنگجوی فرانسه باز دارد، از آنسو روسیه تزاری نیز که

دولت ایران را حامی فرمانروای گرجستان و سرزمین‌های آنسوی رودخانه ارس میدید و ضمناً رؤیاهای طلائی پطر کبیر را در مخیله خود پرورش میداد تا روسیه را به دریای گرم (خلیج فارس) برساند و ارد جنگ‌های درازمدت با ایران گردید، پس از دوازده سال جنگ نابرابر بالاخره با وساطت و اعمال نظرهای خدعه آمیز وزیر مختار انگلیس (سرگوراولی) عهدنامه خفت آور ترکمانچای به ایران تحمیل شد و قسمت‌های مهمی از شهرهای ایران از پیکر اصلی آن جدا گشت، از آن هنگام ببعد دیگر آرامش از مرزهای ایران رخت بر بست و سالی نبود که از يك طرف انگلیسی‌ها در خراسان و افغانستان و حتی جنوب و جنوب شرقی ایران فتنه‌گری‌ها نکنند، و غائله‌ها و شورش‌ها و بلواها بر اه نیاندازند، از آن طرف دولت روسیه تزاری و مأموران سیاسی این کشور نیز در برابر حریف خود انگلستان بیکار ننشستند و آنها نیز که سیاستی مغایر با سیاست دولت بریتانیا بحکم همجواری و همسایگی با مستعمرات آن کشور در آسیا داشتند شروع به مداخلات و اعمال نظرهای سیاسی در داخل خاک ایران نمودند.

این مداخلات و فتنه‌گری‌ها در اوایل سلطنت محمد شاه قوس صعودی پیدا کرد و تا زمان روی کار آمدن امیرکبیر به اشکال گوناگون ادامه یافت بطوریکه در این اواخر یعنی ابتدای سلطنت ناصرالدین‌شاه و در ایام فترت که زمان مرگ محمد شاه بود کار این مداخلات بجائی رسید که دو وزیر مختار روسیه و انگلیس علناً و بطور آشکار در ایران امر و نهی مینمودند و مستقیم و غیر مستقیم مهردها را جابجا میکردند، رجال و سیاستمداران و متصدیان امور کشوری و لشگری را بزیر بیرق

خود میکشیدند و بطور مخفی و گاه علنی میان خود نیز کشمکش‌هایی میکردند و بر سر تقسیم غنائم و مرده‌ریگ ایران توی سر و مغز یکدیگر میکوفتند و بطور خلاصه میان‌اموران دو دولت روس و انگلیس مسابقه قدرت و نفوذ یا مسابقه تسلط (مرگ‌زا) با روش‌ها و شیوه‌های نابکارانه و مزورانه، گاه‌باشدت و زمانی با کندی و تأنی ادامه داشت و ایران‌ما، در زیر لگدهای دو کشور ندرتاً بوسیله رجال باشهامت خود عکس‌العمل‌های شدید و تندی از خود نشان میداد و به اقدامات نظامی شجاعانه دست می‌آورد و مدتی نیز تنها به برآوردن ناله‌هایی از جگر خود اکتفا مینمود. در قسمت نخستین، عملیات تهور آمیز و شجاعانه عباس میرزا در جنگ‌های ایران و روسیه قابل ستایش و تحسین برانگیز بود و بدنبال وی دلیریهای فرزندش محمد میرزا (محمد شاه‌غازی) در جنگ‌های افغانستان و محاصره هرات که البته خلاف مصالح انگلستان جریان داشت از اهمیت خاصی برخوردار بود و بالاخره در زمان صدارت امیر کبیر و پس از مرگ و قتل وی، کارهای درخشان نظامی حسام‌السلطنه (سلطان مراد میرزا) که آنها نیز باعث ایجاد وحشت و بیم و خوف در انگلیسی‌ها شده بود، همه و همه قابل ذکر می‌باشند، و باری بهر جهت سیاست‌های مزورانه دو دولت روس و انگلیس از قرن نوزدهم باین طرف مشکلات، مصائب و بدبختی‌های بزرگی را برای ایران بوجود آوردند، و از همه بالاتر اینکه گاهی دیده میشد که سیاست این دو دولت استعماری در جهت مشترکی حرکت میکنند که این خود قوز بالا قوز و مصیبتی عظیم برای دولت‌های ایران بشمار میرفت.

در این زمینه نمونه‌های بارزی از نزدیک شدن منافع این دو سیاست

مغرب وجود دارد که در اینجا به ذکر يك نمونه وسند آن اکتفا می‌کنیم: در سال ۱۲۶۵ که کلنل شیل به مأموریت خود به کشور ایران باز می‌گشت از طرف دولت متبوع خود (پالمستون، وزیر خارجه وقت دوات بریتانیا) دستور داشت که با (نسلرود) صدراعظم روسیه و در صورت امکان با نیکلای اول تزار روس ملاقات کرده و در خصوص مواضع مشترك دو دولت گفتگو کند. پالمستون در دستور العمل خود به شیل نوشته بود که: «در مذاکره با نسلرود کمال صراحت را محفوظ دارید، از آنکه در سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران مطلبی نیست که بخواد از دولت روسیه پنهان بدارد، انگلستان خواهان آرامش ایران و سعادت آن است (!) غرض از آرامش این است که شورش‌های داخلی بر پا نشود (!) و مقصود از سعادت این است که ایران به خیال تحصیل قدرت نظامی و جنگ‌های خارجی نیفتد که مایه تباهی سعادت وی خواهد شد.»

عصاره سیاست انگلستان (پالمستون) این بود که ایران چیزی شبیه به استقلال داشته باشد ولی هرگز قدرت نظامی و اقتصادی بهم نرساند. در قضیه اختلاف با افغانستان و عثمانی به فکر لشکر کشی نیافتد، روسیه و انگلیس همکاری داشته باشند، به موقع اعمال نفوذ دوستانه! نمایند و وزیران ایران آماده باشند که خرده فرمایش‌های وزرای مختار دو همسایه را بشنوند و آنها را به مرحله اجراء بگذارند.

با توجه به این مقدمه و حقایق تلخ مذکور در بالاست که ما پی میریم، میر، این صدراعظم و زمامدار آزاده و وطن دوست و استقلال طلب با چه مشکلات و گرفتاریهائی در زمینه سیاست خارجی خود و برخورد با منافع دولتین روسیه و انگلیس دست به گریبان بوده است و یا

بعبارت دیگر بخاطر حیثیت سیاسی و شرف ملی ایران چگونه يك تنه در برابر مطامع روزافزون و ناروای آنها همچون کوه ایستاده بود. امیر در زیر منگنه این دو سیاست، میخواست از استقلال ملی ایران جانانه دفاع نماید و از اصل سیاست موازنه براساس حفظ منافع ایران پیروی کند و چه دشوار و سخت بود چنین تصمیم و سیاستی...

در اینجا مسئله مهم این بود که متأسفانه نه پالمرستون وزیر خارجه وقت بریتانیا و نه نسلرود صدر اعظم و وزیر خارجه روسیه تزاری به عمق نظریات و تحرك دولت امیر پی نبرده بودند و نمیدانستند که امیر نظام نه حاج میرزا آقاسی درویش مسلك و صوفی مشرب است و نه اللهیار-خان آصف الدوله و میرزا آقاخان نوری، دست نشاندهگان خودشان، بلکه او، امیر بود با عزم آهنین و تصمیم پولادینش که با الهام از سیاست ملی خود میخواست دست مداخله گرانه آنان را در امور داخلی ایران قطع نماید و در این خصوص هم از هیچ چیز و هیچ عامل ظاهراً باز-دارنده ای بیم و هراس بخود راه نمیداد.

در توجیه سیاست ملی امیر که منبعث از روح استقلال طلبانه و آزادیخواهانه وی بود کلنل شیل مینویسد: «نظر امیر نظام علیه روسیه است اما نه اینکه دوستدار انگلستان باشد و نیز تصور نمی کند که انگلستان خیرخواه ایران است، بزرگترین هدف امیر کبیر این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انظار مردم و وطنش هر چه ممکن باشد بی مقدارتر جلوه دهد...»

امیر همچون مربیان، میرزا بزرگ قائم مقام، و میرزا ابوالقاسم

میرزا تقی‌خان امیرکبیر / ۲۰۳

قائم مقام، به این واقعیت و اصل بزرگ توجه داشت که میباید درپیش
بردن سیاست ملی خود، تعادل را نگاه دارد و موازنه سیاسی را در همه
حال حفظ نماید، و این بدان معنی است که حد و مرزی را در روابط
دیپلماسی خود با آنان قایل گردد و خلاصه اندازه نگاه دارد که اندازه
به هر چیز نکوست...

انتشار روزنامه و رواج روزنامه نگاری

روزنامه وقایع اتفاقیه

امر روزنامه و روزنامه نگاری مثل بسیاری از پدیده های جدید و نوین در ایران، بهنگام ولایتعهدی و فرمانروائی عباس میرزا در آذربایجان آغاز گردید، و نخستین روزنامه نویس و بانی این کار میرزا صالح شیرازی است. این شخص از جمله شاگردانی بود که بوسیله نایب السلطنه برای تحصیل فنون مختلف بانگلستان اعزام گردیده بود. میرزا صالح که جوانی هوشمند و با استعداد و جویا و پویا بود. در انگلیس نه تنها فن روزنامه نویسی را فرا گرفت، بلکه زیرکانه از صنعت چاپ نیز بنا به ذوق و خواسته خودش اطلاع حاصل کرد و ضمناً از ساختن مرکب مخصوص چاپ و حکاکی هم بیش و کم سر در آورد.

میرزا صالح پس از آنکه به ایران بازگشت در شهر تبریز يك چاپخانه سنگی دایر نمود و در این چاپخانه به امر عباس میرزا چندین رساله و کتاب را بوسیله همان مطبعه سنگی به چاپ رسانید، اما انتشار يك روزنامه که حاوی اخبار و مقالات به شیوه اروپائی باشد در عصر سلطنت محمد شاه غازی (سال ۱۲۵۳) آغاز شد.

میرزا صالح بوسیله این روزنامه افکار و اندیشه‌های سیاسی مغرب‌زمین و چگونگی حکومت کشورهای اروپائی، خاصه انگلستان را منعکس گردانید که می‌توان گفت همین نظریات و اندیشه‌ها که مبین طرز حکومت‌های مشروطه و حاکمیت قانون و اراده مردم در امر اداره مملکت بود در ایجاد زمینه نهضت مشروطیت و انقلاب ایران بی‌تأثیر نبوده است. موضوع قابل ذکر در اینجا این است که وقتی به میرزا صالح در لندن اطلاع می‌دهند که هر چه زودتر باید به ایران بازگردد، این مرد پرتوان و با استعداد به این فکر افتاد تا با خود چیزی به وطنش بیاورد که بحال ملک و ملتش مفید باشد، پس از این جهت تصمیم گرفت که چاپ (فن باسمه) را نیز فراگیرد، باین ترتیب، صالح وقتی عازم ایران می‌شود، (مسترو اتسن) برای وی مبالغی لوازم و مواد مخصوص چاپ‌سازی را با (پرس) کوچکی خریداری می‌نماید و میرزا صالح این وسایل را به کشورش می‌آورد. بعدها میرزا صالح شخصی بنام میرزا اسدالله را به پترزبورگ پایتخت روسیه برای آموختن فن چاپ اعزام می‌دارد تا در این حرفه و صنعت دستیار وی شود.

پس از آنکه میرزا اسدالله بدنبال مدتی توقف در پایتخت روسیه و آموختن صنعت چاپ به ایران باز می‌گردد، میرزا صالح، به یاری وی نخستین روزنامه فارسی را در سال ۱۲۵۳ انتشار می‌دهد، نام این روزنامه ترجمه تحت‌اللفظی (نیوز پی پر) انگلیسی (کاغذ اخبار) نامیده شد که بطور ماهانه به قطع یک ورق بزرگ بر روی کاغذ (خانبالغ) چین با خط نستعلیق چاپ می‌گردید. چاپ این روزنامه به کیفیت که گفته شد سنگی بود و در صفحه آخر آن (آرم) نشان دولتی نقش بسته بود. نخستین شماره این روزنامه که بقراری که قبلاً ذکر شد تساریخ

سال ۱۲۵۳ هجری قمری (دوشنبه ۲۵ محرم الحرام) را دارد که بعدها در موزه بریتانیا (لندن) جای می‌گیرد.

اما میرزا صالح در سفرنامه خود درباره چگونگی این پدیده نوظهور و جدید چنین می‌نویسد: «...مدتها بود که خیال بردن چاپ و صنعت باسمه در سر من جای گرفته بود و چند روزی بعد از آن به لندن رفته و عالیجاه (قولونل) خان را دیده و کیفیت رابه او حالی کردم، این مطلب را پسندید و از آن پس مستر (واتسن) نامی که استاد چاپ ساز است، یعنی مختص به آن است که انجیل را در زبان فارسی و هندی و سریانی و عربی و سایر زبانهای غریبه چاپ میزند دیده که روزی دو ساعت بنده در کارخانه او رفته من البدایه الی النهایه چاپ را آزموده ... و مشارالیه از راه خیرخواهی و نیک ذاتی و صداقت و راستی و درستی، کار خود را به من نموده و مرکب سازی را با وجود اینکه خلاف قاعده کسبه آن ولایت است که مرکب چاپ مخفی داشته و به هیچکس نشان نمیدهند، معهذا به بنده نشان داده و خود وزن او نوعی با من رفتار کردند که مبالغی اجناس چاپ سازی آنها را بپرس کوچکی از برای من خریده...»

این مقدمه‌ای بود بر انتشار يك روزنامه منظم و مهم به مفهوم واقعی آن در زمان صدارت میرزا تقی‌خان امیر نظام که قصد آن داشت بطور همه جانبه ایران را در مسیر ترقیات و نظم جدید بیافکند و در تمام شئون زندگی اجتماعی و ملی مردم ایران تحولاتی عمیق پدید آورده درباره روزنامه و روزنامه نویسی و ارزش‌ها و تأثیرات شگرف سیاسی و اجتماعی آن ذهنی روشن داشت.

او درباره انتشار روزنامه، به این موضوع از دو زاویه می‌اندیشید،

یکی آگاه شدن دولت و دیوانیان از اوضاع و حوادث جهان و دیگر تربیت و روشن شدن ذهنی و فکری مردم و آشناساختن آنان به دانش و علوم جدید و احوالات کشورها .

وی از آغاز دوران زمامداری خود دستگاهی برای جمع آوری روزنامه‌های خارجی و ترجمه آنها براه انداخت، در این دستگاه زبده مطالب و مندرجات جراید را بصورت گزارش تنظیم میکردند و به نزد امیر میبردند، امیر نظام همه آنها را میخواند و آنگاه به نظر ناصرالدینشاه میرسانید.

مترجم این روزنامه‌ها که معمولاً از اروپا و اسلامبول و هندوستان میآمد (سال ۱۲۶۵) برجیس نام انگلیسی بود و نگارش آنها بزبان، فارسی کار (عبدالله ترجمه نویس) بود. (روزنامه وقایع اتفاقیه) که شرحش خواهد آمد بر همین پایه و اساس تنظیم گردیده و انتشارش شروع شد، اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه که افق جدیدی در امر روزنامه نویسی در ایران گشود در روز جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۷ هجری قمری انتشار یافت. در صفحه اول آن علامت شیر و خورشید ایران و عبارت «یا اسدالله الغالب» به چشم میخورد.

مقدمات عزل امیر کمبیر

بهر تقدیر امیر در اوج قدرت و عزت بود که بی خبر از بازی سرنوشت، تقدیر او را بطرف اصفهان سوق داد.

شاه و امیر نظام در اول رجب سال ۱۲۶۷ قمری هجری رهسپار شهر اصفهان شدند، خانواده سلطنتی و امنای دولت و برادر امیر

میرزا احسن خان امیر نظام و پسر چهارده ساله امیر، میرزا احمد خان امیرزاده نیز همراه آنها بودند. از قضا کلنل شیل کذایی و سامی افندی نمایندگان سیاسی انگلیس و عثمانی و دالگوروکی وزیر مختار روس نیز به اصفهان شتافتند و علاوه بر اینها، عباس میرزا ملک آرا برادر ناتنی ناصرالدینشاه نیز به دستور شاه قاجار در این سفر با شاه بود.

گویی در این مسافرت بدینمن و بدشگون که قوس نزولی قدرت و صولت صدر اعظم ترقی خواه به حرکت و چرخش افتاده بود، همه عوامل و انگیزه ها و حوادث و رویدادها با اتفاق طالع و بخت بد امیر و تقدیر دست بهم داده بودند تا این دولتمرد بزرگ و وطن خواه را بزیر افکنند، ناگفته نماند که بعضی حرکات و رفتار امیر نیز بهنگام توقف در شهر (نصف جهان) به آنچه باید علل سوء تفاهم و کدورت میان شاه و صدر اعظمش خواند تأثیر مستقیمی داشت.

امیرکبیر در موقعیکه به استقبال ناصرالدینشاه میشتافت و هم چنین در سایر مواقعی که در معیت شاه حرکت میکرد به انگیزه علتی که برخی از محققان ناشی از غرور امیر میدانستند، در توجه و تکریم و ابراز احساسات مردم اصفهان نسبت به شخص خودش رعایت جانب احتیاط رانمی کرد و باید گفت بسختی تحت تأثیر جو پر هیجانی که در کوچه و بازار و خیابان بوجود آمده بود قرار میگرفت، همین پیش آمد، موجبات رنجش ناصرالدینشاه و کدورت وی را فراهم آورده شاه را غفلتاً دستخوش بیم و نگرانی نمود و بی اختیار این توهم در مغزش جای گرفت که نکند آنچه مخالفان امیر درباره خود کامگی و خیالات مهمی که وی برای به قدرت مطلقه دست یافتن در سر دارد حقیقت داشته باشد.

امیر هنگامیکه در معیت شاه از بازارهای اصفهان میگذشت وقتی با ازدحام و احساسات مردم روبرو میگردید بی آنکه وجود شاه را در مد نظر داشته باشد، خود در مقام پاسخگویی برمیآمد و گاهی هم عنان اختیار از کف میداد و در حرکت اندکی از شاه جلو تر میرفت و همین عدم رعایت و بی توجهی که دور از حزم و احتیاط بود سبب آن گردید که بهانه‌ها و دستاویزهایی تحریک آمیز بدست دشمنان امیر بدهد و آنها از این موضوع برای ادامه سعایت و بدگویی و توطئه علیه وی بهره گیری زیر کانه‌ای نمایند.

در این سفر و گزردش در خیابانها و بازارهای اصفهان، سعایت کنندگان و فتنه انگیزان در موقع مقتضی و در خفا و آشکار به شاه میگویند که: چون اعلیحضرت هنگام حرکت در اجتماعات از امیر کبیر عقب تر بودند هر کسی از تماشاچیان مضمون پرداز از دیگری سؤال مینماید این جوان کیست که عقب تر از امیر کبیر راه میرود، بعضی نمی دانستند چه پاسخی بدهند ولی برخی با لحنی کنایه آمیز می گفتند: او برادر زن امیر، صدر اعظم ایران است! قهراً این سخنان نیشدار در وجود شاه جوان تأثیرات نامطلوبی بر جای مینهاد و ابره‌های تاریک سوء تفاهم و کدورت را روح حساس وی بحرکت در میاورد.

* * *

وقتی گردش و بازدید و سیر و سیاحت در نقاط دیدنی شهر به پایان رسید و شاه و امیر با همراهان به طهران باز می گشتند، به قم که رسیدند شاه مقرر داشت که عباس میرزا و مادرش یک چند مدت در این شهر باشند.

اما امیرکبیر با تصمیم شاه موافق نبود ولی ابراز مخالفتی نکرد، فقط باین امر اکتفا نمود که نظر خود را برای شاه در این خصوص نوشت و از روی صداقت و مصلحت اندیشی به شاه متذکر گردید که ماندن عباس میرزا و مادرش در قم چندان با مصلحت جوردر نمی‌آید. گویا امیر که تدریجاً متزلزل شدن مراتب اعتماد و التفات شاه را نسبت به خود احساس کرده بود، مینویسد :

«امورات واقعه دنیا را از این غلام در پرده نگاه میدارند» منظور امیر البته شاه بود که علیرغم تکیه‌کلامش که همواره میگفت، بدون نظر امیر آب هم نمی‌خورم. خودسرانه چنین تصمیمی را اتخاذ کرده بود. باری بهر جهت این رخداد، نخستین جرعه آتش اختلاف علنی میان شاه و صدر اعظمش بود.

آخر، دفتر سیاست خارجی امیر از ابتداء تا انتها جلوگیری از مداخلات بی‌رویه آنها در امور ایران و ایستادگی و پایداری در برابر مطامع و توسعه‌طلبی‌های استعماری آن دو دولت استعمارگر بود، آنها وقتی از کارشکنی‌های آشکار و نهان بر علیه امیر طرفی نبستند و در خود قدرت آنها را ندیدند که پایه‌های حکومت امیر نظام را سست گردانند و از سنگ افکندن در راه پیشرفت برنامه‌های امیر سودی عایدشان نشد وارد جرگه توطئه‌گران میشدند و به مهد علیا و میرزا آقاخان توصیه‌هایی در طرق حصول به مقصود مینمودند .

عباس میرزا را بیشتر از ناصرالدین میرزا دوست میداشت بهمین علت عنوان نایب‌السلطنه گی را به فرزند کوچکش عباس میرزا داده بود، بهمین دلیل شاه نسبت به وی و مادرش نظر خوش و مساعدی نداشت.

لازم به یادآوری است که دالگورو کی وزیر مختار روس چندان با نظریات و اندیشه‌های سیاسی رقیب خود کلنل شیل موافق نبود، چه بیم آن را داشت که اگر امیر نظام از حکومت خلع گردد بجای وی کسی به مسند صدر اعظمی ایران می‌نشیند که بطور یقین دست‌نشانده و عامل سفارت انگلیس خواهد بود و این تحول و رویداد مسلماً به نفع دولت متبوع وی تمام نمی‌شود، بهمین دلیل باهوشیاری و فراست مراقب اوضاع بود و رقیب خود را می‌پائید که قدمی بر علیه سیاست روسیه برندارد.

* * *

توطئه‌گران همچنان مشغول دسیسه و افساد بودند و اکنون که احساس میکردند شاه پس از بازگشت از اصفهان و نفی بلد نمودن عباس میرزا ملک آرا در قم روابطش با امیر رو به سردی گزائیده آهنگت دسیسه‌بازی و سعایت و تفتین را تندتر کردند.

از یکسو مهد علیا هر وقت که شاه را میدید به وی تلقین میکرد که امیر مدتهاست از دایره وفاداری و صداقت خارج گشته و میخواهد عباس میرزا را بجای وی علی‌الظاهر بر تخت سلطنت بنشانند و خود بنام او فرمانروای مطلق و خودکامه ایران گردد، و شاه جوان قاجار که اینک روح و درونش مالا مال و سرشار از این وسوسه‌ها و دروغهای تزویر آمیز است تدریجاً باورش میشود که امیر را سوداها و افکار دیگری در سر است.^۱

۱- در شرح احوال عباس میرزا ملک آرا می‌خوانیم «در اصفهان مفسدین به شاه چنین القا کرده‌اند که عباس میرزا با امیر نظام همداستان شده و وی میخواهد شاه را بقتل رسانیده و عباس میرزا را شاه نماید و حال آنکه خداوند شاهد است که امیر نظام بجهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیرخواه و ←

بهر حال پس از بازگشت شاه از اصفهان ورق بکلی برگشت و توطئه‌ها و افسون‌ها چنان طوفان و گردبادی پیا کردند که ناصرالدین‌شاه تصمیم خود را برای عزل و برکناری امیر گرفت و در شب نوزدهم محرم ۱۲۶۸ پیام وی دایر بر عزل میرزا تقی‌خان از صدارت به وی ابلاغ گردید. پیامی که همچون توپ در پهنه ایران غرش کرد و یأس‌ها و نومیدی‌ها برانگیخت. آخر حادثه عظیمی وقوع یافته بود و مردی از مسند قدرت و صدارت کنار گذاشته میشد که شب و روز بخاطر تعالی و ترقی و عظمت ایران زحمت میکشید و در راه هدف مقدسش زجرها و رنج‌ها و دشمنی‌ها بجان می‌خريد ولی هیچ چیز را مانع راه خود نمی‌دید و حاضر بود همه علایق خویش را در طریق وصول به مقصود فدا سازد.

در خلال مدتی که گویا چهل روزش نوشته‌اند چنان شاه از صدر اعظمش سرخورده بود که کمتر امیر را که هر روز و هر ساعت قبلاً به دربار و حضور خود فرامیخواند به دربار نخواست و امیر نیز که به انگیزه بلندی طبع و عزت نفس نخواست دلایل تزلزل یافتن مراحم پادشاه را جویا شود چون ایام عاشورا و عزاداری بود در خانه خود سرگرم خواندن زیارتنامه و انجام مراسم سوگواری بود، ولی به تدریج این حالت سردی و کم‌رحمتی شاه او را سخت نگران و اندیشناک نمود بطوریکه ناگزیر این پیام را برای شاه فرستاد: «اگر حقیقتاً مقصودی دارند، چرا آشکارا فرمایش نمی‌فرمایند؟ یا خدای نخواستہ مداخله این غلام را در امور،

→ صادق بود و نوکر خوبی بود و با من خصوصیتی نداشت» ایضاً کتاب امیر

مخل خدمت خود میدانند، شمارا سوگند میدهم که بی پرده فرمایش فرمایند، بدیهی است که این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست، تا هر طور دلخواه شماست، بخدا با کمال رضا طالب آن است.» در جای دیگر امیر بشاه نوشت:

«این مملکت را من به نظام کرده‌ام، این دبیران و دفترخانه از من آراسته‌گشته و این لشکر و قورخانه از من پیراسته شده، اگر من نباشم کیست که از بلدان ایران منال دیوان را ارتفاع دهد و در انجای حدود واقصای ثغور حراست قلاع و بقاع کند. من بودم که متمرکز دین درگاه را تباه کردم، امروز بجای پاداش مرا به کیفر مرد گناه نباید کرد و کار مملکت را تباه نباید داشت.»

آخر ناصرالدین شاه که در تصمیم برکناری صدراعظمش قائم‌بالذات نبود، بلکه وی در حالت محصور بودن در میان وسوسه‌ها و بدگویی‌ها و تفتین‌های مخالفان امیر، چنین حکمی را صادر کرده بود و بدیهی به نظر میرسید که اعمال و رفتار بعدی نیز که مهم‌ترینش صدور فرمان قتل امیر بوده ناشی از همان مکرها و کیدها و دسیسه‌کاریهای ناجوانمردانه دشمنان و رقیبان داخلی و خارجی امیر نظام میباشد که در رأسشان مهدعلیا و میرزا آقاخان و کلنل شیل انگلیسی قرار داشتند.

چند روز دیگر که شاید شاه دچار کابوس آزاردهنده‌ای شده بود نامه محبت‌آمیز تازه‌ای توسط خواهرش ملکزاده خانم عزت‌الدوله همسر امیر، برای میرزا تقی خان فرستاد و امیر که همچنان مجذوب مراحم شاه بود بهمین نامه‌های محبت‌آمیز و عبارات نوازش‌گر ناصرالدین-شاه دل خوش میداشت و بوسیله همسرش به مخدوم سست عنصر و اغفال

شده‌اش پیغام میداد که: «جميع عالم را به يك كلمه فرمايش خوش شما صلح کردم... این غلام اگر خونی پدرم یا برادرم را بفرمایند به نمک شما گذشتم و به سر شما گذشتم»، این نکات در نامه دیگر امیر خطاب به شاه منعکس می‌باشد:

«... تا جان دارم از نوکری و رضای شما دست برنمی‌دارم و جانم را در راه رضای شما وقف میدانم...

از شرفیابی این غلام گریزان نشوید، زیرا که از اول رضای شما را خواسته و میخواهم، همانجا که خانم هست اگر میل دارید ساعتی شرفیاب حضور شما شوم، همه این حرف‌ها تمام میشود...»

گویا شاه از دریافت این پیام‌ها و نامه‌های صدراعظم برکنار شده‌اش سخت میلرزید، منقلب می‌گردید، به هیجان می‌آمد و شاید هم می‌گریست، چون از دیدارش شرمنده میشد به وی پیام میداد که «قلب من آرزوی شما را میکند، تا هستم و هستی دوست دارم، اگر کسی بد شما را بگوید پدر سوخته‌ام اگر او را جلوی توپ نگذارم، بیا من و شما یکی باشیم و با هم کار کنیم.» شمشیر خود و حمایل گردنش را باز کرد و برای امیر فرستاد، با این پیغام: «برای خدا آنها را قبول نمایم و فردا بیایید و مرا ببینید.»

و این است قسمتی از دست‌خط دیگر شاه خطاب به صدراعظم معزول شده‌اش: «امیر نظام، بخدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم، من چکنم، به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری بکنم.»

از مفاد این دست‌خط و کلمات و معانی آن چنین استنباط میشود

که ناصرالدین‌شاه علیرغم میل باطنی و احساسات قلبی خود این حکم را صادر کرده و صراحتاً می‌گوید که پادشاه نبودم و ... ولی او که پادشاهی با آن همه اختیارات و اقتدارات بود چگونه اراده آن را نداشت که در برابر تمامی و سعایت و القائات کین‌توزانه و حق‌کشانه اطرافیان خود و حتی اعتمادالدوله خائن بایستد و آنها را با استفاده از همان اقتدارات بر سر جای خود بنشانند؟ و آیا او حتی این اختیار را نداشت که از انتصاب شخصی چون میرزا آقاخان که میدانست تبعه دولت انگلیس است و سفارت فخمیه بریتانیا پشت سرش قرار دارد خودداری ورزد؟

ما این شاه قاجار را که اکنون از صدور يك حکم ناروا منقلب و هیجان‌زده گردیده و حتی از فرط ناراحتی و اندوه به گریه افتاده ، قبلاً شناخته بودیم که علیرغم بسیاری از نقاط ضعف و روح‌مردد و متزلزلش چند بار در برابر افزون‌خواهی‌های وزیر مختار انگلیس ایستاد و به وی و مأموران دیگر انگلیسی خاطر نشان ساخت که شما فقط در این کشور به منافع استعماری خود میانداشید و لا غیر ... حالا همین پادشاه با عجز و انکسار از کاری که کرده، یکنفر تبعه و عامل انگلیسی بظاهر ایرانی را که خائن و دلقکی بیش نیست به مقام مهم صدارت عظمائی ایران می‌گمارد و مسندی را که میرزا تقی خان بر آن نشسته بود به وی تحویل می‌دهد تا جسم پلیدش را بر روی آن بنشانند.

اما اکنون که در چند کورت از مکرها و تزویرها و افسون‌گریهای مهد علیا سخن گفتیم برای توجیه قسمتی از این کارها و رفتارهای ناپسند و حق‌شکنانه مادرشاه هم اضافه کنیم که جدا و فارغ از روحیه خاص و ویژگیهای این زن که جاده‌طلبی و هوسبازی به مقیاس وسیعی در نهادش

غلیان داشت، بهر تقدیر وی از زاویه مادر بودن خود شاید به سعادت و زندگی شخصی پادشاه نیز میاندیشید، بنابراین غیر از القائنات سفسطه-آمیزش، پند و اندرزهایی که مادرشاه میدهد معمولا از روی دلسوزی مادرانه است، فقط چیزی که در این مورد قابل تأمل میباشد این است که دانسته شود، علت مخالفت مادرشاه با امیرچه بوده؟ شاید این زن یا مادر تصور میکرد که اصلاحات حاد میرزا تقی‌خان در ایران اسباب ترس و وحشت و نومیدی امرا و اعیان خودخواه و شاهزادگان را فراهم می‌آورد و آنها را از دایره وفاداری و صمیمیت به فرزندش خارج می-سازد، یا اینکه این خانم چنین می‌پنداشته که اعیان و اشراف مملکت راضی نخواهند بود، کسانی مثل میرزا تقی‌خان آدمی که از قماش آنها نیست و از طبقه پائین اجتماع سر بلند کرده بر آنها و خاصه بر فرزندش تسلط یابد و در نتیجه این عمل چون امیر از طبقه خودی نیست، خیلی زود تخت و تاج از دست پسرش خارج شده و یا در معرض خطر قرار خواهد گرفت و یا اینکه این تفوق و نزدیکی فوق‌العاده امیر نظام به شاه ممکن است علت اصلی حسد مادر شاه شده باشد.^۱

ولی بهر تقدیر این توجیهات نگارنده هرگز نمی‌تواند مجوز اقدامات توطئه‌گرانه مهدعلیا علیه دامادش باشد، خاصه در مرحله آخر که خواهد آمد می‌بینیم که وی برای نابود ساختن امیر از هیچ اقدامی فروگذار نمیکند و تا دستش را بخون این مرد بلند پایه و بزرگوار آلوده نمی‌کند

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف: محمود محمود

راحت و آسوده نمیشود.

تبعید به کاشان

شاه چند روز پس از خلع امیر، میرزا تقی‌خان را روانه تبعید-گاهش یا مرکز حکومتی جدیدش، کاشان گردانید، در مسافرت امیر به کاشان، جلیل‌خان جلیلووند معروف به بیات مأمور اجرای حکم تبعید و مراقبت از امیر در ش. کاشان بود.

تعداد صد نفر سوار مأموریت داشتند که امیر نظام و خانواده‌اش را به تبعیدگاه و یا آخرین منزلگاه حیات میرزا تقی‌خان ببرند عزت‌الدوله در این مسافرت و تبعید همراه شوهرش امیر بود و هرچه از سوی ناصرالدین-شاه و مادرش مهدعلیا کوشش بلکه تهدید بعمل آمد که او را از همراهی با شوهر باز دارند ممکن نشد و عزت‌الدوله گفته بود که در روزهای خوشی و روزگار قدرت و منزلت امیر با شوهرش بوده و در ایام نکبت و بدبختی نیز همچنان در کنار همسرش خواهد بود.

میرزا تقی‌خان و عزت‌الدوله با دو دختر کوچکشان که یکی از آنها شیرخواره بود در يك کالسکه سفری نشستند. مادر میرزا تقی‌خان و میرزا احمدخان فرزند چهارده ساله امیر در کالسکه دیگر قرار گرفته و همه با حالتی افسرده و غم‌انگیز و اندوهبار به قلب مقدرات خویش روان بودند.

امیر بجائی میرفت که مرگ فجیعی انتظارش را میکشید و شاید به قلب او چنین سرنوشتی نیز الهام شده بود ولی او با خوشروئی و شجاعت به استقبال چنان مرگ دردناکی میشتافت که از قبل زمینه‌اش

را آماده کرده بودند.

لیدی شیل زن وزیر مختار انگلیس که به بیرون دروازه شهر به تماشای حرکت این قافله ماتم‌زدگان رفته بود در توصیف منظره تبعیدشدگان نگون بخت مینویسد: «گویی مراسم تشییع جنازه‌ای بود... سرثوشت درناک میرزا تقی‌خان را می‌توانستم حدس بزنم.»

شاه قبل از حرکت این کاروان ماتم زده در باره ترتیب نگاهداری و مراقبت کیفیت زندگی امیرکبیر و خاصه خواهرش عزت‌الدوله که همراه شوهرش بود دستورات و اوامر اکیدی صادر کرده بود و عموم مراقبین را بر رعایت مراتب ادب و نزاکت نسبت با آنها ملزم گردانیده بود ناگفته نماند که این دستورات بیشتر بخاطر عزت‌الدوله خواهرش بود و ضمناً چون نمی‌خواست در قضیه تبعید صدر اعظم سابقش، میرزا آقاخان با آنهمه کینه و عداوت دخالتی داشته باشد لذا خود شخصاً در این کار دخالت نمود و به ملازمان امیر سفارش‌ها و تعلیمات ضروری داده بود.

توطئه اندرونی شاه

برای کشتن امیر کبیر

اکنون شخص ناجبور و باصلاح و صله ناهم رنگ از میان دربار رفته بود و شهرکاشان این مرد را که بسوی قتلگاه خویش آمده بود پذیرا میگشت.

اندرون شاه که در رأس آنها مهدعلیا قرار داشت خیلی سریع بسوی هدف پیش رفته و همه مراحل را بکمک یار و همدستان و همپیمان قدیمش پشت سر نهاده بود، فقط يك کار دیگر مانده بود تا از شر این کابوس هولناك خلاصی پیدا کند و خویشان را برای همیشه تسکین دهد و آنهم مرگ و کشتن و قتل دامادش بود.

تاریخ، از این قوم و خویش کشی ها، و حتی فرزندکشی ها و مادرکشی ها فراوان دیده است، چه بسیار از قدرتمندان، پادشاهان امیران، زمامداران چه از جنس زن و یا مرد بوده اند که بحاطر چند صباح فرمانروائی و حفظ قدرت دست های خود را بخون فرزندان، خواهران، شوهران، زنان و خلاصه نزدیکان خویش آغشته ساخته اند، مهدعلیا نیز یکی از آنها بود، اگرچه او دیگر قدرت و حشمت و نفوذ سابقش را از دست داده بود ولی هنوز مادر شاه بود و در اندرون و خلوت شاه سلطه و نفوذی نسبی داشت با اینهمه از يك چیز و آن وحشت داشت، زنده بودن امیر، دامادش، که لحظه ای آرام و راحتش نمی گذاشت و همچون کابوسی هولناك بر وجودش سایه افکنده

بود. پس باتفاق میرزا آقاخان که دیگر او را کاملاً شناخته‌ایم توطئه قتل و تباهی این مرد بزرگ را طرح ریزی میکرد، يك طرح اهریمنی، مهیب، فاجعه‌آمیز، دردناك، رقت‌آور و ننگ‌آلود.

اما درباره میرزا آقاخان، آن صدراعظم نالایق، بی‌شخصیت و فرومایه‌ای که مخدوم و حامیش وزیر مختار انگلیسی او را علناً، بی‌کفایت دزد و رسوا بخواند معلوم است که از زنده بودن امیر سخت متوحش و ناراحت و بیمناك است، او یقین داشت که تا امیر کبیرزنده است، کارش را ثبات و دوام و قوامی نیست و اساس قدرتش متزلزل و لرزان میباشد، چه هر آن ممکن بود که شاه علی‌رغم همه دودلی‌ها و ضعف و تردیدها بار دیگر رو بسوی مشاور و وزیر صدیق دلسوزش آورد و خلعت صدراعظمی را بار دیگر به قامت باکفایت و مصلح با تدبیر بیاراید، بهمین ملاحظه اعتمادالدوله نیز در اعدام و قتل امیر یار و همداستان مهد علیا و باصطلاح آن (سترکبری) بود.

بهر تقدیر کنگاش دشمنان امیر بار دیگر آغاز شد، بار اول این کنگاش بخاطر بر زمین کوفتن میرزا تقی خان بود که نقشه اهریمنانه آنها بخوبی انجام گردید و حالا مرحله دوم این توطئه‌گری و دسیسه کاری بمنظور قتل مرد زمین‌خورده آغاز میگردد. این بار هم عوامل اصلی توطئه قتل امیر، عبارت بودند از : مهدعلیا مادرشاه، میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ممالك محروسه، پسر دائی‌های شاه از جمله شیر خان عین‌الممالك، ایلخان و کارگزار طایفه قاجار، حاج‌علیخان فراش‌باشی و سردار محمد محسن خان ایروانی داماد محمد شاه.

گفته میشد که انگیزه و علت‌العلل توطئه مهد علیا و میرزا آقاخان

سلسله جنبانهای اصلی توطئه در نابود ساختن امیر، ترس و وحشت از تجدید صدارت او بود، چه آنها میدانستند که همان دوره کوتادصدارت وزمامداری امیر بقدری برجسته و نمایان بود و تأثیرات آن به اندازه‌ای در دل و روح شاه عمیق و ژرف که هیچگاه از فکر بازگرداندن این مرد برجسته و بی بدیل انصراف حاصل نمی کرد، با این تفاوت که مرور زمان ممکن بود عاملی باشد که تدریجاً مهر و عطوفت شاه را از زیر خاکستر بدگویی‌ها و القائات شیطنت آمیز بدر آورده بی مهریش را به مهر و التفات مبدل گرداند و در چنین صورتی بار دیگر امیر بر مسند وزارت می نشست و آنچه را که آنان رشته بودند پنبه مینمود. در زمان تبعید امیر بود که موضوع قتل امیر مطرح گشت و از نو سم پاشی و القائات مزورانه در ذهن و روح شاه آغاز گشت.

توطئه گران به شاه گوشزد میکردند که تا صدر اعظم معزول زنده است و درکاشان در تبعید بسر میبرد، هیچ دولتی دوام و قوامی پیدا نخواهد کرد و هرگاه شاه تصمیم دارد به آشفتگی اوضاع و پریشانی احوالات مملکت پایان دهد چاره‌ای نیست جز اینکه امیر را تباه گرداند. ولی شاه هنوز در گوشه قلبش جایگاهی برای امیر نظام داشت و وزیر بار این تلقینات و پیشنهادات نمی رفت.

امیر واژگون بخت در تبعیدگاه بود و دستش از همه چیز و همه جا کوتاه و در عوض، عرصه برای تاخت و تاز معاندان و بد اندیشان نابکار آماده و مستعد، هر يك، از مهد علیا گرفته تا میرزا آقاسی خان دائماً در ذهن شاه جوان زهر میریختند و مطلب ناروایی میپرداختند و بحاق ناصرالدین شاه میریختند و باین کیفیت هر لحظه گامی بسوی هدف

برمیداشتند تا اینکه دیگر به مقصود نزدیک شده بودند و شاید پیروزی و فتح را در آغوش مییافتند...

فرمان قتل امیر

هو لئناك ترین فاجعه قتل يك مصلح بزرگ به وقوع پیوست

بالاخره افسون‌ها و وسوسه‌های نابکارانه، کار خود را کرد و فرمان شاه مبنی بر اعدام میرزا تقی‌خان امیرکبیر صادر شد. میگویند که این فرمان را شاه در شب عروسی علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و هنگامیکه بر اثر نوشیدن شراب مست و از خود بی‌خود شده بود امضا کرد و بدست حاج‌علیخان فراش‌باشی سپرد تا به مرحله اجرا درآورد، حاج‌مخبرالسلطنه در کتاب خاطرات و خطرات خود در این باره چنین مینویسد: «از غلامحسین‌خان صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین‌شاه گفته بود، من به قتل امیرراضی نبودم، میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط را از من گرفت، دستخط دیگر فرستادم که میرزا علیخان فراش‌باشی نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد.»

اما در جای دیگر میخوانیم که فرمان قتل در نتیجه پافشاریها و مکرهای زنانه مهدعلیا از ناصرالدین‌شاه گرفته شد و حتی مادرشاه بر اثر توجیه‌های جنایت‌آمیز میرزا آقاخان این فرمان را شبانه به حاج‌علیخان مراغه‌ای فراش‌باشی تسلیم کرد تا فوراً برای اجرای حکم به کاشان حرکت کند و هیچ‌گونه تأخیری در این امر بسیار مهم رواندارد.

وقتی فرمان قتل امیر بدست فراش باشی رسید، شب را در خانه خودش بسر نبرد بلکه به منزل پسرش عبدالعلی خان ادیب الممالک رفت، آنگاه به وقت سحر با میرزا احمد نوکر مخصوصش و علیخان نایب فراش خانه که میر غضب بود سه نفری بطور چا پاری خیلی سریع روانه کاشان شدند تا دستان خود را بخون بزرگمرد فرو افتاده بدطالعی آغشته گردانند که حیات و زندگی سرشار از درد و رنج و تلاش و کوشش خود را فدای سعادت و سر بلندی ایران کرده بود.

علت اینکه حاج علی خان مراغه ای آن شب را در خانه خود نماند به دلیل آن بود که مبادا شاه از عمل خود پشیمان شده و فرمان نسخ آن را صادر نماید که البته، خیلی دیر شده بود، تیر از چله کمان گذشته و دژ خیم بدنهاد مدتها بود از طهران دور شده بود:

«چاکر آستان هلاک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه فراش باشی دربار سپهر اقتدار، مأمور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستعظر بوده باشد.»
متن فرمان ناصرالدین شاه برای اعدام امیر نظام این بود .

اما غلامحسین ادیب برای خوش آمد محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کتاب صدر التواریخ وی، شرح مأموریت جنایتکارانه پدرش را چنین مینویسد: «...از طرف دولت خواستند امین دولتخواهی را که واقعاً روی با دولت داشته باشد و به وعده و وعید و ايثار مال میرزا تقی خان فریب نخورد در کاشان فرستند تا او را دفع دهد و خیالات همگان را آسوده سازد (!)...قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت به نام والد مؤلف مرحوم حاج علیخان اعتماد السلطنه زدند... محض امثال امر دولتی

چند نفر از عوانان و دژخیمان همراه برداشته به چاپاری روانه کاشان شد.
قبل از وصول، شهرت به کاشان دادند که یک نفر همراهان معروف
اعتمادالسلطنه بجلو رفته به امیر مژده داد: اینک مهیا باشید که خات
نجات از طرف دولت برای شما میرسد و حامل خلعت فلان روز وارد
میشود و باز به صدارت خواهید رسید (!)

بنا به این قراین و بنا به مستدعیات خود این سخن را باور کرد
ترتیب مجلسی داد و در روز موعود به حمام رفت که به پاکیزگی بیرون
آید و خلعت پوشد.

تا آن زمان امیر از اندرون بیرون نمیامد و در این روز حضرت
علیه عالیّه، عزت الدوله دامت شوکتها، امیر را از رفتن به حمام ممانعت
کردند و فرمودند از من جدا مشو و صبر کن تا حامل خلعت در رسد و
دستخط همایونی زیارت شود، آنگاه از روی اطمینان هر چه میخواهی
بکن و هر جا می خواهی بروی برو.

امیر بیان کرد که شما آسوده باشید از تفصیلات من گذشته اند
و امروز دولت، مرا برای خدمت لازم دارد، البته خلعت، مرحمت برای
من خواهد رسید، این بگفت و گماشتگان خود را برای تشریفات
و تدارکات خلعت پوشان برگماشت و خود به حمام رفت.

مرحوم اعتمادالسلطنه (منظور حاج علیخان فراش باشی است)

۱- معلوم بود که عزت الدوله خواهر شاه هم از خدعه و نیرنگ
قوطه گران و این تمهید مزورانه (کنگاش گران) و مادرش بطور ناخود آگاه
اطلاع داشته و به داش گذشته بود که در این قضیه، فریب و حيله اي
در کار میباشد. مؤلف

از راه رسید و خستگی نگرفت و دانست که تأخیر در این کار موجب آفات است از امیر استفسار کرد گفتند، به حمام رفته است. فوراً با یکی دو تن وارد حمام شد و درب حمام را بست و گماشته امیر که در سربینه حمام بود وحشت کرد، اعتمادالسلطنه گفتند: اگر حرکت کردی و صدایی بلند ساختی هر آینه به حکم دولت سر خود را بر باد خواهی داد، وی از ترس دم در کشید و خود اعتمادالسلطنه با یکی دو نفر در اندرون حمام وارد شد، امیر را نشسته دید و بهمان دستورات سابق شرط ادب را بجا آورد، امیر چون او را دید و دانست که کار دگرگون است... فوراً به اعتمادالسلطنه گفت دانستم برای چکار آمده‌ای. اما شما چرا مأمور این کار شده‌اید؟...

امیر از زندگی مأیوس شد گفت سر من حاضر است به هر چه مأموری بگو تا میرغضبان معمول دارند. اعتمادالسلطنه گفت، من هرگز به کشتن شما سخن نرانم، ولی محض امتثال امر همایونی به لفظ خودتان به سلمانی اذن بدهید که چند فصد از شما بکنند که خون بسیار بیرون آید و بر راحت درگذرید. امیر از این سخن در آن حالت نهایت رضامندی را حاصل کرد و مشعوف شد که سختی نمی‌کشد و بسهولة جان میدهد. لهذا خود امیر به فصاد امر کرد که چند رگ او را نشتر زدند و خون از چند جای او روان شد و اعضای او سست گردید فی الحال جان بداد و اعتمادالسلطنه فوراً از حمام بیرون آمده سوار بر اسب شده به چاپاری روانه دارالخلافه شد. وزرا و امرا و اکثر مردم که شب از ترس امیر راحت نمی‌خواستند آسوده زیستند و میرزا آقاخان صدراعظم و کاردان مملکت بدون تشویش خاطر مشغول نظم

امور شدند!!»

این مطالب در کتاب صدرالتواریخ محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر روشنفکر و فرنگ‌دیده و مورخ بی غرض و با انصاف (!) عهد ناصری، صاحب چندین مجلد کتاب از تاریخ و جغرافیا و غیره و غیره نگاشته شده البته حق هم همین است که پسری که برای تبرئه پدر دژخیم و بی‌شرم و آزرده خود که دستش بچنان جنایت عظیمی آسوده ساخته بود چنین ترهات و خلاف واقع گوئی‌ها را سرهم نماید و یا برایش سرهم نمایند و حادثه فجیع قتل امیر، آن جنایت بزرگ تاریخ را طور دیگری جلوه‌گر سازد.

حقیقت اینست که بزعم اعتماد السلطنه، پس از مرگ امیر، وزراء و امراء و اکثر مردم که شب از ترس امیر براحتمی خوابیدند حالا دیگر آسوده خواهند زیست، بخاطر این بود که آن وزیران و امیران مشوش و دستخوش کابوس نشده، بهنگام صدارت امیر باین دلیل نمی‌توانستند آسوده و راحت بخوابند که يك مرد مقتدر در ستکار و حساب‌رس که به مبارزه علیه نادرستی و دزدی و رشوه خواری و فساد برخاسته و شمشیر (دموکلس) را بر سرشان آویخته بود، بعلت دزدیها و رشوه خواریها و مفسد ریز و درشت، از ترس امیر راحت و آسوده نبودند، نه تنها شب‌ها بخواب نمی‌رفتند، بلکه روزها از ترس مجازات امیر برخود می‌لرزیدند، اما بطور کلی حقیقت ماجرای کشته شدن امیر چنان نبود که غلامحسین ادیب برای خوش آمد اعتماد السلطنه در کتاب صدرالتواریخ تألیف وی پرداخته بود، بلکه واقعیت این فاجعه عظمی را دیگران به گونه و شکل دیگری نقل کرده‌اند که در اینجا

خواهد آمد:

وقتی که حاج علی خان فراش باشی با همراهانش به باغ فین کاشان رسیدند، علی اکبر بیك چاپار دولتی را دیدند که منتظر بیرون آمدن امیر از حمام بود که جراب مهد علیا را به عزت الدوله دخترش بگردد. فراش باشی دست علی اکبر را گرفت و با خود به حمام برد که زن امیر را از آمدن او مطلع نگرداند.

فراش باشی با مأموران خود وارد حمام گشتند و در آنجا دیدند خواجه حرم سرا مشغول جمع آوری لباس های امیر است، حاج علیخان یکی از همراهان خود را بر سر او گماشت تا از بیرون رفتن وی ممانعت نماید، سپس بدستور فراش باشی پشت در دیگر حمام را سنگگ چین و مسدود نمودند تا مبادا شکار از کمینگاه بگریزد! و یا احتمالا کسی از آن طرف وارد حمام نشود.

وقتی این پیش بینی ها و یا پیش گیری ها با تمام رسید، فراش باشی و دژخیمانش وارد صحن حمام شدند و اجرا کننده فرمان شاه خود را به مقابل امیر نظام رسانیده و حکم را به او ارائه داد. امیر گفت شما چرا؟ فراش باشی پاسخ داد، مأمورم و معذور!

امیر وقتی حکم را بدید از حاج علیخان تقاضا کرد که در این دقایق و لحظات واپسین زندگی اجازه دهد تا همسرش عزت الدوله را ملاقات نماید و یا پیغامی برایش بفرستد و یا وصیتی بکند، اما فرمانده دژخیمان، با کمال قساوت و شقاوت از دادن چنین اجازه ای سرباز زد. وقتی امیر وضع را چنان دید دیگر ناچار تن به قضا سپرد و به دلاک حمام دستور داد تا رگ های هر دو بازوانش را بزند، و متعاقب این

کار دو دستانش را بر روی زمین قرار داد و در حالیکه خون از رگهای هر دو بازوهایش فوران میکرد، شجاعانه روی مرگت که میربودش تبسم میزد و شکیبایی مینمود، اما مرگت به کندی بسر اغش میآمد و فراش- باشی که دیگر حوصله اش گویی بسر رسیده بود و شتابی جنون آمیز برای تباهی و نیستی امیر داشت، به میر غضب دستور داد بسا چکمه لگدی به میان دو کتف امیر فرود آورد و میر غضب این کار را کرد؛ وقتی امیر بر کف حمام در غلتید، دستمالی را لوله کرده به حلق وی فرو برد و بعد گلویش را نیز فشرد تا امیر جان به جان آفرین تسلیم نمود.

فراش باشی که وظیفه اش را بانجام رسانیده بود از جای برخاست و پس از آنکه آخرین نگاه خود را بر جسد بی جان امیر افکند آنگاه گفت، دیگر کاری نداریم، پس هر سه نفر از حمام بیرون آمده و سوار بر مرکبهای خود شدند تا بسوی طهران حرکت کنند.

کلنل شیل پس از انجام این جنایت بزرگت تاریخی گزارشی طبق معمول برای وزیر خارجه و نخست وزیر کشورش ارسال میدارد و این رخداد فجیع و هولناک را مشروحاً در آن گزارش منعکس میگرداند، ولی درباره نقش اصلی میرزا آقاخان در وقوع حادثه قتل امیر، حقیقت را نمی نویسد، فقط متذکر میگردد که: (از چند روز پیش از این اتفاق، شایعه قصد شاه بر کشتن امیر رواج داشت، محرکان اصلی عبارت بودند از مهدعلیا، که گناهش از همه بیشتر است، برادر مهدعلیا، فراش باشی و سردار محمد حسن خان ایروانی که تبعه روس است و داماد محمد شاه، صدر اعظم را نمی توانم تبرئه کنم، زیرا موافقت ضمنی کرده بود، محکومیت شاه بآن اندازه ها نیست، جوانی شاه و نفوذ مخرب مصادرش

از عوامل مخفیه کردار ناستوده شاه است نسبت به مردی که آنهمه به او خدمت کرده بود...»

این بود قسمی از گزارش شیل وزیر مختار انگلیس درباره قتل امیر. اما موضوع بسیار جالب و قابل تأمل و توجه این است که زن همین کلنل شیل کذایی که مدتی بسا امیر نظام در زمان صدارتش کلنجار میرفته و امیر جلوی مداخلات او را در امور سیاسی گرفته بود و با توطئه گران معمولاً سروسری داشته، پس از وقوع قتل امیر کبیر در یادداشتهای خود مینویسد: در ایران اصلاً شرم و حیا وجود ندارد، مردی که تا دیروز امیر نظام ولینعمتش بود وزیر بازویش را گرفت و از گوشه ذلت و عزلت به مقام عالی رساند (منظور حاج علیخان فراش باشی است) با کمال بسی شرمی مأمور قتل ولینعمت خود گردید برای خوش خدمتی پیش از آنکه شاه دستخوش پشیمانی و ندامت شود فرمان قتل او را برداشته و بسا سرعت راه کاشان را در پیش گرفت و مأموریت ننگین خود را بانجام رساند!

(واتسون) منشی سفارت انگلیس و نویسنده تاریخ قاجاریه در این خطبوص مینویسد: عزت الدوله، دهشت زده از اندرون خانه بیرون آمد، حاج علیخان را دید که به شاهزاده خانم گفت: امیر در حمام و خلعت شاه را که برایش فرستاده میپوشد. او وقتی بر سر شوهرش رسید که قلبش برای همیشه از کار باز ایستاده بود...^۱

۱- چند روز پیش از آمدن فراش باشی به کاشان، مهدعلیا برای اینکه عزت الدوله را اغفال کند؛ کنیز و اسباب طرب با آوازه خوان به منظور سرگرم کردن دخترش به کاشان فرستاده بود.

(دکتر پولاک اطریشی معلم دارالفنون که چند سال بعد از قتل امیر به فین کاشان رفته بود مینویسد: هنوز دیواری که در حمام، خون امیر بر روی آن جهمیده بود و روی آن را تراشیده بودند، بچشم میخورد، اما کسی این زحمت را بخود نداده بود تا آنرا پاک و یا تعمیر گردانند...

واکنش‌های شدید قتل امیر نظام

رخداد فاجعه آمیز قتل امیر کبیر که به توطئه و دسایس بی‌شرمانه جمعی خائن و ناکس و به فرمان یک پادشاه جوان‌مردد، جاهل و خودخواه وقوع یافت، برای آنهایی که از دور و نزدیک، قدرت امیر و عظمت مقام و درستکاری و اصلاح‌طلبی و وطن‌دوستی این مرد صدیق خدمتگزار را دیده و یا شنیده بودند نه چنان حادثه عادی و پیش‌پا افتاده کوچکی بود که بتوان بدون تأسف و تأثری عمیق از کنارش گذشت.

این واقعه جان‌گداز برای ایران و ایرانی متضمن دو رشته آثار سوء بود، یکی آنکه بدون اغراق خاک مذلت بر فرق کشور و قومی ریخت که شخص امیر عمر خود را برای نجات آنها از حال فلاکت و ادبار و عقب‌ماندگی و بدبختی صرف کرده بود و از میان رفتن او بار دیگر این کشور و این قوم را پیش‌ازپیش در گرداب ذلت و پستی افکند و دیگر زشت‌نامی، و ذکر بسیار بدی بود که بر اثر این حرکت شنیع در خارج از ایران دامنگیر قوم ایرانی کرد.^۱

(واتسن) در تاربخ ایران نوشته خود پس از نقل واقعه امیر

مینویسد: «به این شکل مردی که تا این پایه برای احیای ایران رنج برده بود بدست مردم همین ایران از میان رفت. امیر تنها مردی بود که کفایت و وطن دوستی و قدرت نفس و پاکیزه دامن را با هم یکجا جمع داشت، یعنی به صفاتی متصف بود که يك صدراعظم ایرانی تا آنها را نداشته باشد، نخواهد توانست کشتی مملکت را در میان اینهمه موانع و حوادث بسلامت بساحل نجات برساند.)

(کنت گوینو) فیلسوف و نویسنده معروف فرانسوی در همین خصوص مینویسد: «فاجعه قتل امیر را در سراسر طهران، مردم نقل میکنند، بر امیر میگریند و بر شاه و صدراعظم حالیه لعنت میفرستند، اما من روزی به يك ایرانی که از این حادثه نالان بود گفتم اگر امیر شاه نکشته بود مردم که به دروغ و دزدی خو گرفته اند او را که مانع این دو کار بود میکشیدند، گفت شما حق دارید، اما بدانید که اگر مردم امیر را بعلت جلوگیری او، از دزدی دوست نمی داشتند از این صدر اعظم حالیه (میرزا آقاخان) بیشتر متنفرند، چه این مرد، دزدی را به خود و خاندانش اختصاص داده، مردم عهد امیر فهمیده بودند یا لااقل امروز می فهمند که با وجود آنکه روشی خشن و سلوکی غیر عادی داشت باز در راه خیر عموم قدم میزد، اما این صدراعظم امروزی (میرزا آقاخان) همه هستی ایران را به جیب يك مشت فرومایه که اقوام او هستند فرو میکند.»

خانم کلنل شیل در کتاب خود مینویسد: «من از حادثه قتل امیر چنان نفرت بهم رساندم که تنها آرزویم ترك چنین کشوری است که در آن، این قبیل جنابتها با صحت دولت وقوع میابد و با نهایت بی شرمی

صورت می‌گیرد، باید بگوییم که شرم در ایران نیست، چه این گونه اعمال نفرت‌آور واقع می‌شود، هیچ وقت دیده نشده است که اقدام کنندگان به این گونه عملیات رقت قلبی نشان دهند. »

حالا چند کلامه از ناصرالدین‌شاه بشنوید که در نامه‌ای به مظفرالدین - میرزا ولیعهد در توصیه حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی پیشکار آذربایجان نوشته «قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم. »

لرد کرزن نویسنده کتاب ایران و مسئله ایران که بعدها وزیر خارجه انگلیس و نایب السلطنه هندوستان شد گویا از هنگام کمیسیون ارزته‌الروم میرزا تقی‌خان را می‌شناخت، در باره حادثه هولناک کشته شدن امیر چنین نوشته بود: «میرزا تقی خان متهم به هیچ گناهی نبود. شاه ایران با کشتن جنایت کارانه او، یکی از شریف‌ترین و پاکدامن‌ترین خدمتگزارانش را به تحریک رسواترین و فرومایه‌ترین افراد معدوم ساخت.»^۱

پس از آنکه قتل امیر صورت گرفت، جنازه سرده شده امیرنظام را به گورستان (مشهد اردهال) کاشان بردند و در پهلوی مزار حاج سید محمد تقی نامی بخاک سپردند.

چند کلامه بشنوید از خدعه و دروغ بافی میرزا آقاخان نوری در باره مرگ امیرکبیر. این صدر اعظم به اصطلاح خلف و جانشین بزرگمرد تاریخ معاصر ایران در نامه رسمی که در ربیع الاول سال ۱۲۶۸ برای میرزا محمد حسین‌خان صدر، مصلحت‌گزار ایران در پترزبورگ روس نوشته مزورانه و با کمال وقاحت و بسی شرمی مینویسد: «... بیچاره

میرزا تقی خان امیر نظام سابق در فین کاشان به ناخوشی سینه پهلوی و وفات کرد و مرحوم شد، خدا بیامرز، تف بر این دنیا و این عمرهای او والسلام.»!

انتقاد و اعتراض شدید افکار عمومی فرنگستان

در مورد قتل صدر اعظم ایران

وقتی ماجرای دردناک و رسوایی انگیز قتل امیر بپایان رسید، ناگهان اظهار همدردی و غمخواری سفارتخانه‌ها و اعتراض رسمی دولتها و انتقاد شدید روزنامه‌های فرنگستان و خلاصه هیجان افکار عمومی فرنگیان شروع شد.

(واتسون) معروف در یادداشت‌های خود مینویسد: «فاجعه اعدام میرزا تقی خان، نفرت و انزجار فوق‌العاده شدید و عمیقی در همه اروپا علیه دولت ایران برانگیخته است. شاه و صدر اعظم او ناگزیر این اعتراض‌ها و انتقادهای سرزنش‌های خشم‌آلود دولتهای خارجی را علیه حکم قتل که در کاشان اجرا گشته بود میشنیدند.»

روزنامه‌های ممالك اطریش و فرانسه و لندن و پترزبورگ، انتقادهای سختی به حکومت ایران میکردند، آنها ضمن مقالات تند و اعتراض آمیز خود یادآور میشدند که دولت علیه ایران بی‌قانون و بی‌عدالت است، اگر کسی از ارکان این دولت گناه و یا تقصیری مرتکب شود، مثل میرزا تقی خان مرحوم که شخص اول و صدر اعظم دولت ایران بود، او را در حمام گذاشته که فرش حمام‌های ایران سنگ و ساروج است و زیرش آتش، آب را کشیده و آن سنگها را چند روز آتش کرده

و او را فراش غضب به حمام برده جمع‌رگهای او را باز کرده هرچه عجز کرده بود که مرا یکباره بقتل برسانید قبول نکرده به همان زجر بقتل رسیده بود ...

در همین احوال لرد مالزبوری که بتازگی به وزارت خارجه انگلیس برقرار شده بود در نامه رسمی که در تاریخ ۲۳ مارس سال ۱۸۵۲ میلادی نگاشته عمل دولت ایران را در این عمل ننگین و وحشیانه «خیانت» تلقی نموده و از این بابت دولت ایران را محکوم نموده بود، خاصه اینکه وثیقه‌های مؤکده با دستخط شاه به امیرنظام داده شده بود که جانش از هرگزندی در امان خواهد بود... در باره این یادداشت و نامه رسمی که تا حدی جنبه اعتراض و تهدید داشته لازم به یادآوری است که از تاریخ عزیمت امیر به کاشان تا اعدام او پنجاه روزی گذشت و شیل نماینده همین وزیر خارجه و دولت متبوع وی از جزئیات امور و فاجعه هولناکی که مبرفت صورت وقوع یابد اطلاع داشته ولی هرگز در تأمین جان و زندگی میرزا تقی‌خان قدمی بجلو نگذاشته بود و تنها پس از کشته شدن امیر شروع به همدردی و تأسف نموده و متذکر شده بود که در ایران حیا و شرم وجود ندارد و... چنانکه قبلاً ذکر رفت. این قضیه را هم باید از زرنکی‌ها و زیرکیهای شیل دانست که وقتی اوضاع افکار عمومی فرنگیها و مسئولان وزارت خارجه انگلستان و روزنامه‌های فرنگستان را دید ناگزیر سکوت را در این باره در هم شکسته و برای خالی نبودن عریضه شروع به اعتراض و اظهار همدردی مینماید.

اما چند کلمه در خصوص افکار عمومی مردم کشور خودمان

بگوئیم که پس از شنیدن واقعه قتل امیر عکس العمل شدیدی از خود نشان دادند. توده مردم هراسان و بهت زده بر مرگ امیر ماتم گرفتند، در اینجا و آنجا مجالس عزاداری و سوگواری برپاداشتند و با تأسفی عمیق از عدالتخواهی‌ها و بزرگواری و پاک سرشتی‌ها و نظم‌میرزا-تقی‌خانی به حسرت یاد کردند و اشکها از دیدگان جاری ساختند.

یکی از مأموران بیگانه که شاهد عینی احساسات مردم بوده مینویسد: «نظمی که امیر نظام برقرار کرده بود و عدالتی که با آنهمه خون دل و رنج و سختی بنیان گذاشته رو به تباهی می‌رود و آشفته‌گی زمان حاج میرزا آقاسی جایگزین آن میشود، عامه مردم قدر امیر را میشناسند و بر مرگش تأسف می‌خورند. شاه تازنده است باید بر فقدان او افسوس خورد.»

روزهای اندوهبار شاه

پس از مرگ امیر کبیر

حالا وقت آن رسیده که روحیات و حالات پادشاهی را تشریح کنیم که فرمان قتل و تباهی امیر، صدیق‌ترین و بزرگترین خدمتگزارش را صادر کرده بود. پریشانی و آشفتگی و بعبارت دیگر انقلاب درونی ناصرالدین‌شاه دقایقی پس از امضای فرمان کشتن امیر نظام و روانه شدن فراش باشی بمنظور باصطلاح (راحت کردن)! امیر شروع شد. وی پس از آنکه بخود آمد بتلخی دریافت که با امضای فرمانی که با نیرنگ و در عالم نیمه مدهوشی از وی گرفته‌اند یکی از بزرگترین اشتباهات و یا ننگ‌های تاریخی خود را مرتکب شده، ناگهان برخورد لرزید و ارتعاش عمیق بر جاننش افتاد، آخر او مردی را به نامردی از صفحه روزگار محو کرده بود که همه چیز خود، اساس سلطنت خود، قدرت و اعتبار خود، و آبروی مملکت خویش را مرهون تدبیر، مآل اندیشی و کاردانی و کفایت او میدانست، پس چه شد و چه اتفاقی افتاد و بچه علت حکم قتلش را امضاء کرده و دژخیم روانه کاشان ساخت تا جان

چنین مردی را قبضه کند؟ اینها و صدها چرای دیگر اسباب وحشت درونی و ملامت و سرزنش وجدانی او شده بودند، بطوریکه فریاد برآورده حاجب مخصوصش را طلبید و بشتابی تمام و عملی دیوانه‌وار وی را روانه خانه حاج علیخان فراش‌باشی کرد و پیغامش داد که تا شاه را نبیند برای اجرای فرمان حرکت نکند، اینجا همانطوریکه میدانیم توطئه‌گران که پیش‌بینی چنین امری را کرده بودند، دژخیم را از خانه خود بدر بردند تا هرگاه شاه مدهوش به حال آمد و دستور نقض حکم را به انگیزه پشیمانی داد، او در راه کاشان باشد، و حاجب، این واقعیت را بعرض رسانید و شاه دانست که دیگر کار از کار گذشته و تیر از چله کمان رها شده است.

اکنون شاه در خلوت تنهایی است با يك دنیا اندوه و غم جانناکه که حتی لحظه‌ای نیز او را آرام نمی‌گذاشتند و آن عذاب دردناك وجدانی که با سپری شدن ساعتها و روزها پنجه بر گلویش نزدیک میکردند و شاه را بیش از پیش در گرداب حسرت و ندامت غوطه‌ور میساخت.

(واتسون) منشی سفارت انگلیس و نویسنده تاریخ قاجاریه در

باره روزهای ندامت و اندوه‌باری ناصرالدین‌شاه مینویسد:

«شش روز پس از اعدام و نابودی امیر، مرگش موجب دلسوزی و تأثر بسیار گشت، قدرت تفکر او، وطن‌پرستی او و شوق و عشن سرشار وی به سعادت و سربلندی و ترقی ایران، ستایش و تحسین همگان را برانگیخته است... شاه و بیشتر مردم ایران پی بردند که برای کشورشان، مرگ امیر ضایعه‌ای بس جبران‌ناپذیر است، اما دیگر دیر شده بود و بزرگمرد تاریخ ایران روزها بود که دیده از دیدار جهان فروپوشیده بود.»

معروف است که ناصرالدین‌شاه از فرط اندوه و غم ژرفی که او

را در خود فرو برده بود روزها با کسی ملاقات نمی‌کرد و در خلوت و تنهایی بسر میبرد، او در سالروز مرگ میرزا تقی‌خان روزه می‌گرفت و به عزا و سوگواری می‌نشست.

ناصرالدین‌شاه به جبران قتل امیرنظام، دو دختر او را به اندرون خود آورد وزیر سرپرستی خود قرارداد و آنها را همچون فرزندان خویش تحت سرپرستی خود قرار داد.

شاه، دختران امیر را وقتی به سن رشد و بلوغ رسیدند به عقد مظفرالدین میرزا و مسعود میرزا ظل‌السلطان درآورد.

ملک‌زاده خانم عزت‌الدوله

پس از مرگ امیر

ملک‌زاده خانم عزت‌الدوله، همسر امیرکبیر، بهترین و دلسوزترین و غم‌خوارترین یار شوهرش بود و هیچگاه چه در روزهای خوشی و کامرانی و قدرت و چه در ایام ذلت و پریشان روزگاری و تبعید در کنار شوهرش بسر میبرد و لحظه‌ای تنه‌ایش نمی‌گذاشت، پس از قتل امیر که عزت‌الدوله را دژخیمان اغفال کرده بودند، سوگواری و ماتم این زن وفادار و صمیمی شروع شد و هفته‌ها بلکه ماهها ادامه یافت. در همین ایام بود که می‌بینیم بار دیگر سروکله میرزا آقاخان پیدا می‌شود و شاید به این قصد شوم که حتی جنازه امیر را در گور هم آسوده و راحت نگذارد به خواستگاری عزت‌الدوله برای نظام‌الملک پسرش میرود.

میرزای جنایت‌پیشه که بهمه چیز میرزا تقی‌خان مـرحوم چنگ‌انداخته بود، نخواست که زوجه او از این تطاول و دست‌اندازی مصون بماند، پس بهمین نیت ملک‌زاده خانم را که هنوز لباس سیاه ماتم برتن داشت برای پسرش توسط مهدعلیا خواستگاری کرد.

عزت‌الدوله که از این عمل ناهنجار میرزا آقاخان سخت متغیر گشته بود به ناصرالدین‌شاه پیام فرستاد که معلوم میشود، کمینه جزو سلطنت و صدارتم که هر کس صدر اعظم میشود، من باید در خانه او زندگی کنم!!

میرزا آقاخان اعتمادالدوله

صدر اعظم میشود!!

بالاخره واقعه‌ای که انتظار میرفت و حادثه دردانگیزی که زمینه آن مدتها پیش بدست‌طرح ریزان ماهر فراهم گردیده بود، اتفاق افتاد، میرزا آقاخان نوری، صدر اعظم شد و این انتصاب در ۲۲ محرم الحرام سال ۱۲۶۸ هجری قمری یعنی چهار روز پس از برکناری میرزا تقی‌خان انجام گرفت و باین ترتیب بجای مردی عادل، شخصیتی ترقی‌خواه، انسانی شریف و وطن‌دوست، دولتمردی اصلاح‌طلب و کردان، مردی نالایق، دغلکاری هزار چهره و مکار، نیرنگ بازی‌فریبکار و پشت‌هم‌انداز و بیگانه پرستی‌مزور و دل‌کشی‌خوش‌خط و خال بر مسند صدارت جای گرفت، و خلاصه يك فرد تحت‌الحمايه انگلیس جانشین شخصیتی وطن‌خواه گردید. ما در فصل‌های گذشته سابقه و خصوصیات روحی

و اخلاقی و گذشته تیره و تار و آلوده این دیوانی بی کفایت را روشن کرده و تمام خطوط چهره پلید او را کما هو حقّه در زیر نور افکن قرار داده بودیم بهمین جهت در اینجا زاید می‌دانیم همانها را تکرار نمائیم.

اما در این فصل ناگزیریم که مسائل تازه‌ای را در خصوص اعمال و رفتار وی در هنگامیکه خلعت صدارت را پوشید مطرح سازیم، موضوعی که ذکر آن در این فصل ضروری می‌نماید، این است که شاه با همه فشارهایی که از خارج و اندرونی (مهدعلیا) برای انتصاب میرزا آقا خان به وی وارد گردید به آسانی به این انتصاب کردن نمی‌نهاد، چه میدانست میرزا تحت الحمایه انگلیسی‌هاست و همین تبعیت خارجی داشتن وی، مانع اصلی تردید بلکه مخالفت ناصرالدین‌شاه بود ولی میرزا آقا خان زیرک به توصیه کلنل شیل این مشکل را حل کرد و ظاهر او بر روی کاغذ خود را از تحت الحمایگی و تبعیت سفارت انگلیس بیرون کشید و توفیق آن را یافت که بیاری نیرنگ‌ها و افسون‌های اندرون شاه ناصرالدین‌شاه را راضی باین امر گرداند.

باری با حمایت و پشتیبانی آشکار کلنل شیل وزیر مختار (علی‌رغم سوءظن شدید دالگوروکی وزیر مختار روس) و مادر شاه، میرزا به صدارت دست یافت و این انتخاب در ۲۴ محرم سال ۱۲۶۸ از طرف میرزا محمد علی شیرازی وزیر امور خارجه به نمایندگان روس و انگلیس و عثمانی با يك مضمون اعلام گردید.

در یادداشت رسمی دولت، دو نکته مهم تصریح شده بود، اول آنکه پادشاه جناب امیر نظام را از مشاغلی که دخل به نظام نداشت

معاف داشتند و دوم آنکه مقام صدارت بهیچ وجه مداخله در مهمات خارجه نخواهند فرمود، بلکه در باب مهم دول خارجه از کلیات و جزئیات آنچه هست باید به وسیله وزیر امور خارجه به عرض پادشاه برسد...

در همین گیرودار آخرین نامه امیر پس از يك ملاقات دوستانه ولی غم انگیز البته قبل از صدور حکم صدارت میرزا آقاخان برای ناصرالدینشاه ارسال گردید، در این نامه، امیر به شاه متذکر میشد که: «هر کس مصلحت اعلیحضرت را در این وضع تازه دیده یقیناً چندان خیر خواهی نکرده». «نمایی و شیطنت اهل این ملک را میشناسم. آنها کاری خواهند کرد که این کار منظم را یکسره خراب و ضایع گردانند و کارهای پخته را خام نمایند و هم این غلام را هم خراب...»

لادی، زن کلنل شیل در کتاب خود در این خصوص مینویسد: «با عزل امیر نظام، دستگاه دسیسه بازی دربار جهت اشغال کرسی صدارت به کار افتاد، کی پیروز خواهد شد؟ از هواداران انگلیس یا هواخواهان روس؟..»

«اعتمادالدوله بکمک نیرنگ اندرون شاه به صدارت برگزیده شد.»

شاه به میرزا آقاخان ابلاغ کرد، باید میان صدارت و تحت الحمایگی سفارت انگلیس یکی را انتخابات نماید. اعتمادالدوله بین این دو راه گیر کرده بود، یا تظاهر به این معنی مینمود، به سفارت پیغام داد و مصلحت جویی کرد، پاسخ شنید، حمایت دولت انگلیس بر تاج کیانی برتر است، اما تصمیمش بر وزارت بود...»

آشفته‌گی اوضاع دیوانی و اداری ایران

پس از عزل امیر و صدارت آقاخان

مدتی پس از عزل امیر و خلع وی از تمام مشاغل و مناصب دولتی و امارت نظام، ناصرالدین‌شاه منصب امیر نظامی را نیز از سازمان‌های دولتی کشور برانداخت تا کسی از این پس نام امیر را نبرد و نشنود، زیرا شاه به القای صدر اعظم جدید چنین میان‌دیشید که معجزه نام امیر، و وجهه و محبوبیت وی در میان مردم ممکن است مشکلات و دردهای فراوانی تولید نماید، طبق فرمان شاه، از این پس امور قشون و امارت نظام و کارهای غیر نظامی را مقرب‌الخاقان آجودان باشی به نظر صدر اعظم رسانیده و جناب جلالت‌آب میرزا آقاخان به آن‌ها رسیدگی خواهد کرد. البته آنچه لازم باشد که به عرض شاه برسد، صدر اعظم انجام خواهد داد تا حکم آن پس از بررسی از دربار همایونی صادر گردد و باین کیفیت همانگونه که شاه اراده کرده بود تمام و کلیه احکام و اوامر دولت از طرف او صادر خواهد گردید.

هنوز چند هفته از صدارت میرزا آقاخان نگذشته بود که ناگهان

يك شایعه در دربار و خارج ارگك ورد زبانها شد، ناصرالدینشاه امیر را به وزارت بازخواهد گردانید. چیزی که این شایعه را بیشتر دامن میزد، آشفتگی اوضاع، پریشانی امور دیوانی، هرج و مرج در گردش دستگاهها، بی نظمی و از هم گسیختگی رشته کارها، حالات بهت زدگی و گیجی و بی سروسامانی که اینجا و آنجا به چشم میخورد هر کس را به این اندیشه میانداخت که برای اعاده و بازگشت نظم میرزاتقی خانی میباید میرزا تقی خان بار دیگر بر مسند خود قرار گیرد. ولی این خبرها و گفته‌گوه‌ها تنها از حدود شایعه پافراثر نمی‌نهاد و شاه که این شایعات را بگوش خود شنیده بود با اینکه پریشانی اوضاع را به عیان میدید همچنان مردد و بی تصمیم بر سر دو راهی قرار گرفته بود و نمی‌توانست از خطوطی که بدخواهان امیر برایش ترسیم کرده بودند انحراف حاصل نماید.

وزیر مختار انگلیس که مستقیماً در روی کار آوردن میرزا آقاخان نقش مؤثری داشته درباره کارنامه عملیات چندماهه نخستین سال صدارت اعتمادالدوله گزارش برای دولت متبوع خود فرستاده که خلاصه آن گزارش چنین است: (با تأسف باید بگویم که دولت اعتمادالدوله آینده امید بخشی را نسوید نمیدهد. دستگاه دیوان آشفته است، عده وزیران حدی ندارد، هر کس دستوری میدهد و هر کس در صلاحدید شاه چیزی می‌گوید و شاه تحت تأثیر سخنان آخرین کسی است که با او مشاوره مینماید.)

همه گیج و مبهوت هستند، تجدید زمامداری امیرنظام از هر شخص شنیده می‌شود و هر کس این مطلب را به آزادی می‌گوید، از

این بابت بر صدر اعظم ایراد گرفتم، اما قابلیت خود را کمتر از امیر نظام نمیداندا! گفت: تا وقتی شاه به حرف‌های خویشاوندان و اطرافیان‌ش گوش میدهد، دولت نظم بردار نیست، پس با تصویب میرزا آقاخان بوسیلهٔ وزیر امور خارجه به شاه پیغام فرستادم که: این بی‌انتظامی، آثر سوئی بار خواهد آورد. خوشبختانه این مطلب راشنیده که وزیر مختار روس در گزارش خود به پترزبورگ چیزی نیست که در ناشایستگی و فرومایگی صدر اعظم و همکارانش نگفته باشد، اما همین حالا اعتمادالدوله به من اطلاع داد که اختیار تام عزل و نصب حکام و همه مأموران دولت را به او واگذار کرده، حتی فرموده که هرگاه وجود مادرش یا هر کدام از نزدیکان دیگر، مایه زحمت و گرفتاری باشند آنان را به مکه روانه خواهند نمود. میرزا آقا خان هم مقام وزارت نظام را به برادرش میرزا فضل‌الله سپرد که به ستمگری و دزدی شهرت دارد و آدمی ناکس و بی‌مقدار است، بعلاوه شاه خطاب به صدر اعظم گفته که اگر با آن اختیارات از عهدهٔ کار بر نیائید، باید فکر شخص لایقتری را نمود...»

این گزارش را کلنل شیل به لرد پالمرستون وزیر خارجه و نخست وزیر انگلیس نوشته است. اما ما میرزا آقاخان را می‌شناسیم که دست‌نشانده و سرسپرده سفارت انگلیس، و تحمیل‌گردیده از طرف آقای شیل و دیگران بود، حالا چگونه و چطور همین کلنل که تادیروز سنگ میرزا را به سینه می‌کوبیده و برای بتخت قدرت نشاندن وی یقه چاک میکرده است چنان حقایقی را آفتابی میکند و از بی‌لیاقتی و عدم کفایت صدر اعظم جدید سخن می‌گوید، آخر مگر این شخص همان

شخصی نبود که سفارت به عنوان يك فرد تحت الحمايه انگلستان از وی حمایت و جانبدای میکرد و وی را آلت اجرای مقاصد سیاسی خویش قرار داده بود، پس منظور از این حمایتها چه بود و این انتقادها و وارد آوردن نیشهای گزنده چه مفهومی می تواند داشته باشد؟

چهره واقعی اعتمادالدوله بر شاه آشکار میشود

تدریجاً با گذشت ایام، پرده تزویر و ریا و ترفند از چهره پلید میرزا آقاخان به یکسو زده میشد، مردی که با آن همه وقاحت و حيله گری و پشت هم اندازی و چرب زبانی، ناصرالدین شاه را فریب داده و وسایلی را برانگیخته بود که مردی بزرگ و مصلحی بی بدیل، انسانی شریف را از مسند صدارت بزیر افکنده و سپس شریان حیاتش را بدست خائنی دیگر از هم پیمانان دیو سیرت خود از هم بگسلند، اکنون دیگر مشتش باز شده و شاه و درباریان به تلخی دریافته اند که انسان نمایی با آن خصوصیات ظاهر گول زن و دغلکاری خیانت پیشه ایشان را فریب داده و کار مملکت را به افلاس و تجزیه و پیریشانی کشانده است...

سالوس ها و، ریاکاران سرشناس معروف در تاریخ فراوان دیده شده اند که بیاری تزویر و نیرنگ و خدعه و زبان چرب مدت ها سلاطین و بزرگان و دولت مردان را اغفال و اغوا کرده اند، از زودباوری، خوش-قلبی، خوش خیالی و احساسات آنها بهره گرفته اند و يك چند بر خر مراد نشسته اند و اینجاء و آنجا رانده اند و کیسه ها و زر ها اندوخته اند؛ اما آخر این فریب کاریها و خدعه ها، گول زدن ها هم حد و مرزی دارد، و عبارت

دیگر، جماعتی را برای مدتی می‌توان فریب داد و گول زد، اما همه را نمی‌توان برای همیشه و ابد فریب داد و گول زد...

شاه قاجار اکنون پس از چند سال خیانت‌های پی‌درپی و دزدیها و انحرافات و فسادهایی که از وجود میرزا آقاخان به تناوب بیرون تراوید، تازه متوجه شده بود که این دغلکار رسوا که تن پوش صدارت امیر را بر تن پلید آراسته، جز فردی فرومایه و بی‌شخصیت و نالایق نیست و نه تنها قصد خدمت به مملکت را ندارد، بلکه سوداهای دیگری در سر می‌پرورانند که مهمترین آنها تأمین مقاصد سیاسی و هدف‌های استعماری بیگانگان و سپس اختلاس و دزدی بیت‌المال و هـرزگی و هوسرانی بی‌حد و مرز است، ولی هنگامی شاه به این واقعیت‌های تلخ پی‌برد که دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود... نه امیری مانده و نه خزانه‌ای و نه هرات و مرو و بخارائی، همه از دست رفته بودند. آخر پادشاه يك كشوري كه زمام امور قدرت ملتی را بدست دارد، میباید آنقدر دقیق و هوشیار و آگاه و دانا به رموز سلطنت و مردم شناسی باشد که سکه‌قلب را از سکه اصیل و حقیقی بازشناسد و اجازه ندهد، پست فطرتان و خائنانی از قماش میرزا آقاخان به ناحق رشته‌های حکومتی و دیوانی را بدست گیرند و در خلال چند سال زمامداری آنچنان ضربه‌ها و لطمه‌هایی بر پیکر کشور وارد آورند که هر ذره آن جایی فرو افتد و شالوده ملك و ملت از هم گسیخته شود. از همه بدتر و رسوائی انگیزتر آنکه با وسوسه‌های چنین خائنانی، اقدام به تباهی و نابود ساختن مردانی چون امیر نظام بنماید که مادر دهر کمتر و به ندرت امثال آنها را تقدیم جامعه‌های بشری می‌نماید.

فرمان عزل میرزا آقاخان نوری

از طرف ناصرالدینشاه

«جناب صدر اعظم، چون شما جمیع امورات دولتی را بعهده خود گرفتید و احدی را شریک و سهیم خود قرار نمی دادید، معلوم شد قوه يك شخص شما از عهده جمیع خدمات ما بر نیامد و در این بین خبطها و خطاها اتفاق افتاد و کم کم امورات دولت معوق ماند و شما البته از دولتخواهی راضی نمی شوید که ما در این حالت مجبور باشیم و امورات غیر منظم را ملاحظه فرمائیم، لهذا امروز که بیستم محرم الحرام است شما را از منصب صدارت، و نظام الملک وزیر لشکر را از مناصب خود معزول فرمودیم، در خانه خود آسوده باش و در نهایت اطمینان و امنیت از جانب ما، یقیناً بجز التفات در حق شماها ابداً کاری نخواهیم کرد، التفات های زبانی و اطمینان آنچه لازم بود و مکنون قلب ما به حاجب الدوله فرمودیم که بشما بگوید. سنه ۱۲۷۵ هجری قمری. «شاه»

لازم دانستیم که در اینجا علت عزل میرزا آقاخان را نیز ذکر کنیم تا دانسته شود که ناصرالدینشاه که تحت تأثیر القائنات و وسوسه های خدعه آمیز میرزا آقاخان به عزل و سپس مرگ امیر نظام تن در داد، چگونه پس از هفت سال زمامداری و خدمت این دولتمرد بی کفایت

به اربابان انگلیسی‌اش تازه متوجه گردید که میرزای نوری چه ضربات خردکننده‌ای به تمامیت ارضی و حق حاکمیت ایران وارد آورده بود؛ اینک در اینجا مطالبی چند از کتاب صدرالتواریخ اعتمادالسلطنه را می‌آوریم که در ارتباط با عزل میرزا آقاخان دارد:

«... در آن زمان حاج میرزا علی‌اکبر قوام‌الملک فرزند حاجی میرزا ابراهیم اعتمادالدوله شیرازی بیگلربیگی فارس بود و میرزا حسنعلی‌خان بصیرالملک حکومت بوشهر را داشت و میرزا آقاخان صدر اعظم... شجاع‌الملک را از جانب خود مأمور بوشهر کرده بود که در آنجا توقف داشت و میرزا فتحعلی‌خان صاحب دیوان پسر حاج قوام‌الملک در طهران میزیست و در دستگاه صدارت میرزا آقاخان رابطه مخصوص داشت و صدر اعظم به او کارهای شخصی و دولتی رجوع میکرد و میرزا فتحعلی‌خان مذکور در واقع بجهت تقویم و تقویت کارهای پدر خود حاج قوام‌الملک در طهران توقف داشت. چون خبر رسید که انگلیس، بوشهر را تصرف کرده است، میرزا آقاخان صدر اعظم بحضور رفته عرض کرد که قوام‌الملک بواسطه کشته شدن پدر خود حاج ابراهیم خان در این دولت تلافی کرده بوشهر را به تصرف انگلیس داد، میرزا فتحعلی‌خان صاحب دیوان از عمده خلوت، دوستانی داشت برحسب مواضعه، با او این سخن را اخبار دادند، وی بحضور رفت، عرض کرد که بوشهر را صدر اعظم بباد داد، با سفرای انگلیس قرار داده و نوشته‌ای - بآنها نگاشته است که اگر بخواهید هرات را از ایران بگیری بوشهر را تصرف کنید! تا ما از در مصالحه بیرون آئیم و هرات را بشما واگذار و شما هم بوشهر را تخلیه کنید که کار بر وفق مراد شود

و باز میرزا فتحعلی خان عرضه داشت که شجاع‌الملک مأمور صدر اعظم در بوشهر توقف دارد و این کارها را صورت داده است، برادر من حسنعلی خان که حاکم بوشهر است اقتدار اینگونه کارها را ندارد. اگر چه در این عرایض اعلیحضرت سلطانی به میرزا فتحعلی خان تغییری فرمودند، لکن تعرضشان به صدر اعظم بوده است و این عرض در مزاج مبارك اثر نکرد و از آن روز اسباب عزل صدر اعظم فراهم آمد.

از خارج و داخل مواضعه میرزا آقاخان نوری صدر اعظم را با دولت انگلیس در باب بوشهر و هرات گوشزد بسمع مبارك همایونی نمودند، لهذا به موجب دستخط مبارك، میرزا آقاخان نوری از صدارت عظمی و نظام‌الملک وزیر لشکر از مناصب خودشان معزول شدند و عزل جماعت نوری در بیستم شهر محرم هزار و دویست و هفتاد و پنج واقع شد. »

نکته دیگری که قابل تذکر است این است که در عزل و برکناری میرزا آقاخان نوری دو نفر از مردان سرشناس و متمفذ دربار ناصرالدینشاه نقش مؤثری داشتند، این دو نفر یکی میرزا یوسف مستوفی‌الحمالک معروف به آقا یا (جناب آقا) بود که سخت مورد توجه ناصرالدینشاه قرار داشت و این عنوان جناب آقا را شاه برای او قایل شده بود و همه درباریان و حتی مردم نیز به وی (آقا) خطاب میکردند، میرزا تقی خان امیر نظام وی را مورد لطف خود قرار داد و میگفت چون میرزا یوسف در آذربایجان تربیت شده و درك خدمت میرزا ابوالقاسم قائم مقام را نموده مرا به او اعتماد و اعتقادی است. اما پس از اینکه میرزا آقاخان نوری بصدارت رسید، بیشتر اموری را که به مستوفی‌الحمالک

محول شده بود به فرزندش میرزا کاظم سپرد و حتی او را وزیر مالیه کرد و وزارت لشکر را به پسر دوم پانزده ساله اش میرزا داود سپرد. میرزا یوسف که اوضاع و احوال را دید طهران را ترك نموده به آشتیان رفت و در آنجا انزوا اختیار کرد. مستوفی الممالك كه از دشمنان سرسخت میرزا آقا خان بود. و از او لطمه های شدید دیده بود در سقوط این مرد خائن فرد مؤثری بود و پس از عزل اعتمادالدوله به شغل سابق خود وزارت مالیه بازگشت، در این باب میرزا آقاخان پس از عزل و تبعید به اصفهان در یکی از نامه های خود به میرزا محمد مهدی نوری برادر زن و پسر عموی خویش مینویسد: «نمیدانم عداوت سرکار آقای مستوفی الممالك بعد از هفت سال تا چه اندازه است و نمی گذارد با این حال ناخوشی در خانه خود بمیرم.»

شخص دیگری که همچون مستوفی الممالك علیه میرزا آقا خان شروع به اقدام کرد و چهره واقعی وی را به ناصرالدین شاه نشان داد عزیز خان سردار کل داماد امیرکبیر بود که او نیز در زمان صدارت میرزا از مقامات مهمه برکنار گردیده بود بهنگام فرصت خیانت های میرزا آقا خان را نزد ناصرالدین شاه آشکار میساخت.

مرگ خائن ترین خائنان

میرزا آقاخان صدراعظم و شخص اول دیروز مملکت که ناصرالدین شاه روزی گفته بود حاضر است بخاطر باز شدن دست او در انجام امور، مادرش را به مکه و یا هر جای دیگر روانه سازد، اکنون برای فرار و گریختن از چنگال کابوسهای وحشت انگیزی که مدام در

یزد پنجه به گلویش میانداخت به هر وسیله و انگیزه‌ای متشبث میشد، این مردی که سایه مرگ را بر جسم پلیدش احساس میکرد آنقدر عجز و لابه نمود و واسطه و شفیع به دربار نژدشاه روانه ساخت تا سرانجام ناصرالدینشاه قبول کرد، وی را از یزد به اصفهان ببرند و ای باین شرط که در آنجا هیچکس را ملاقات نکند.

پس از چندی نیز به امر شاه، میرزای مفلوک و در بدر و پریشان را که روزی کوس لمن الملکی فرو میکوفت و آنهمه غدرها و نیرنگ‌ها و دسیسه‌ها، نابکاریها و خیانتها بکار برده بود از اصفهان به قم انتقال دادند. در مدت اقامت هفت ماهه‌اش در قم و قبل از آن که در اصفهان و یزد تبعید بود و با چهار فرزند و نوه‌ها و سایر افراد خانواده‌اش بسر میبرد، میرزا آقاخان به بیماریهای گوناگون از قبیل: تنگی نفس، درد چشم و ورم پا که تا شکمش پیشرفت کرده بود مبتلی میشود.

بهر تقدیر میرزا آقاخان اعتمادالدوله (خائن الدوله) روزگاری چند با خواری و فلاکت و زجر زیست میکند تا اینکه در دهم شوال سال ۱۲۸۱ در سن پنجاه و نه سالگی فوت میشود.

جالب اینجاست که جنازه میرزا آقاخان را به کربلا میبرند و در همان مسجدی که مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی (شیخ العراقین) وصی مرحوم امیر کبیر از محل ثلث ماترك و دارائی غیر منقول وی شده بود و معروف به (مدرسه صدر) بود دفن مینمایند. (۱)

دکتر حسین فاطمی

وزیر خارجه ایران

دکتر حسین فاطمی، روزنامه نویس، سیاستمدار و مبارز پر شور و وطنخواه، اصلاً اهل نائین بود، دیار نائین همان شهر و سرزمینی که مردان برجسته و درخشان، رجال دانشمند، سیاستمداران بافضیلت و پاکدامن و بزرگوار تقدیم ایران کرده است. چهره‌هایی تسابناک و خدمتگزارانی، نظیر میرزا نصرالله نائینی (مشیرالدوله) میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک و حسن پیرنیا (مشیرالدوله). آن‌مرد نخستین، رجل‌نامدار و سیاستمدار مدبر و روشن‌بین عهد ناصری و مظفری بود که علاوه بر مأموریت‌های سیاسی در خارج از ایران، وزیر خارجه اواخر دوره ناصری و اوایل زمان مظفری (مظفرالدین‌شاه) بود. فرزندان وی که معروف‌ترینشان، میرزا حسین‌خان (مؤتمن‌الملک) و میرزا حسن‌خان مشیرالدوله بودند هر کدام: اولی در مقام ریاست مجلس شورای ملی در ادوار مختلف تقنینیه و دومی چندبار نخست‌وزیری زمان مشروطه

از بارزترین و درخشانترین چهره‌های سیاسی و حتی علمی تاریخ معاصر ایران بشمار میرفتند.

اما شهید دکتر حسین فاطمی که در ایام جوانی در نائین و اصفهان روزگار می‌گذرانید و درس می‌خواند و گاهی نیز در ابتدای خدمت در دستگاه شهرداری برادرش در شیراز بسر میبرد بعلمت علاقه و دلبستگی خاصی که به تحصیل دانش و فن روزنامه‌نگاری داشت برای تحصیل در این رشته روانه پاریس شد و پس از سه سال کسب علم با گرفتن عنوان (دکتر) روانه ایران گردیده به شهر اصفهان شتافت.

دکتر حسین فاطمی در همان ایام تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری، مقالات متعددی برای روزنامه مبارز (مرد امروز) به مدیریت (شهید محمد مسعود) می‌فرستاد که در همین روزنامه به چاپ می‌رسید و علاقمندانی پیدا کرد.

روزنامه مرد امروز، مهمترین و پرفروش‌ترین روزنامه‌های ایران بود که سرمقالات کوبنده و هیجان‌انگیزش طرفداران بسیاری در میان قشر روشنفکر و مبارز داشت و مقالات دکتر فاطمی نیز در آن وقت بسیار ملتهب‌کننده و داغ و شورانگیز بود بطوریکه می‌توان گفت، نوشته‌های فاطمی مکمل سرمقالات انقلابی محمد مسعود بشمار میرفت. دکتر فاطمی پس از اقامت در شهر اصفهان، شروع به انتشار روزنامه (باختر) کرد که صاحب امتیاز آن سیف‌پور فاطمی برادر او بود. وقتی چند شماره از این روزنامه سیاسی در شهر اصفهان انتشار یافت چون مقالات با ارزش سیاسی و انتقادی تندی در آن به چاپ می‌رسید بهمین مناسب در تهران و شهرستانها طرفداران زیادی پیدا کرد و جا

و مقام خاصی در مطبوعات کشور برای خود بدست آورد.

مدتی که از انتشار روزنامه باختر گذشت، دوستان دکتر فاطمی از وی تقاضا کردند که این روزنامه و دفتر آن را بتهران انتقال دهد، بهمین ملاحظه و بنا به اصرار آنها، فاطمی این خواهش را انجام داد و در سال ۱۳۲۳ در تهران محلی در خیابان سعدی اجاره کرده آنرا دفتر روزنامه خود قرار داد و سپس با یک کادر هیئت تحریریه و کادر خبرنگاری منظم و باضافه یک سازمان آبرومند، روزنامه باختر در تهران انتشار یافت و همچنان با تیراژ کم سابقه‌ای در محافل سیاسی و اجتماعی و اداری تهران راه یافت و بحث محافل سیاسی را برانگیخت.

دکتر فاطمی متعاقب انتشار این روزنامه، امتیاز روزنامه معروف (باختر امروز) را گرفت و سپس مرحله جدید فعالیت روزنامه‌نگاری خود را، خیلی جدی‌تر و ستیزه‌گرانه‌تر از قبل آغاز نمود. سرمقالات روزنامه باختر امروز که بطور ناگهانی در فضای طوفانی و متلاطم تهران هیجان و غوغا برپا مینمود، آنچنان کوبنده و منقلب‌کننده بود که افکار عمومی مردم تهران و برخی شهرها را سخت بهیجان می‌آورد و به مقیاس وسیع موجبات بیم و وحشت دولتیان و هیئت حاکمه وقت می‌گردید.

سرمقالات فاطمی همچون مواد مذابی بود که از کوههای آتشفشانی بیرون میریخت و بر جانها شعله می‌افکند. هنگامیکه مبارزات مردم آزادیخواه و آزاداندیش تهران علیه زور و قلدری و قانون شکنی‌هایی که توسط دولت‌های وقت و یک‌تازیهای قوام السلطنه آغاز گردید و دکتر مصدق به رهبری جمعی از آزادمردان، به قدرتمندان و متنفذین وابسته به سفارت‌های خارجی که در انتخابات به مداخلات قانون شکنانه و

خلاف رویه و آزادی رأی دهندگان دست زده بودند اعلان جنگ داد، دکتر فاطمی خیلی زود به مدافع آزادیهای اساسی مردم (مصدق) پیوست و طولی نکشید که يك قیام و شور فوق العاده در مردم محروم و ستمدیده ایران، بخاطر حفظ اصول دموکراسی پدید آمد.

در قیام مردم تهران بخاطر حقوق پایمال شده شان، سرمقالات فاطمی نقش مؤثر و سازنده ای داشتند، در این سرمقالات از يك سو استعمار انگلیس مورد حمله شدید قرار میگرفت و از یکطرف محرومیت های ملت ایران بدلیل سیاست مزورانه این استعمار و خوش رقصی های ایادی آنها در ایران که حقوق حقه ملت ایران به تاراج میرفت، تجسم می یافت. مرحوم دکتر فاطمی در یکی از سرمقالات خود چنین می نویسد:

«.. لندن که یکصد و پنجاه سال است در شرق تاج میدهد و تاج میستانند سلسله منقرض میکند، دودمان پادشاهی میسازد، خرابه نشین را به کاخ سلطنتی میکشاند، و دوستان ملت ما را بخاک سیاه می نشانند. چند سال است از قیام مردم ما سخت رنج میبرد و نه تنها جزیره آبادان و خاک زرخیز خوزستان و نفوذ در تمام کشور پهناور ایران را از دست داده، بلکه رستاخیز ملی ما سرچشمه و منشأ قیام هایی شده که تمام شرق میانه و آفریقا را زیر نفوذ معجزه آسای خودش گرفته و قدرت خدایان نفت را آنچنان درهم شکست که تاریخ امپراطوری، يك چنین حادثه عجیب و حیرت بخشی را تا با امروز هرگز بیاد ندارد...»

تلاش های ناجوانمردانه ای که از ابتدای نهضت ملی ایران از طرف استعمارطلبان انگلیسی برای بزاندن آوردن مردم محروم کشور ما بعمل آمده نمونه ای از جنایات تاریخی دولتهای استعماری بشمار میرود..)

در طلیعه انتخابات دوره پانزدهم قانون گذاری که در زمان نخست وزیری قوام السلطنه صورت میگرفت و این انتخابات رسوا و ننگین یکی از بدترین و شرم آورترین انتخاباتی بود که در ایران

انجام میپذیرفت، عده‌ای از رجال آزادی خواه و رهبران احزاب و جمعیت‌های مردمی و گروهی از روزنامه‌نگاران بمنظور اعتراض شدید بچگونگی جریان نفرت‌انگیز این انتخابات به رهبری دکتر مصدق روانه دربار شدند تا در آنجا صدای ملت محروم گردیده از حقوق اجتماعی سیاسی خود را بگوش شاه برسانند.

در میان رجال سرشناس ملی و سران احزاب، افرادی چون: اللهیار صالح، دکتر شایگان، حائری‌زاده، یوسف مشار (مشارعظم)، ارسلان خلعت‌بری، امیر تیمور کلالی، محمود نریمان، شمس‌الدین امیرعلایی. و از روزنامه‌نگاران، مرحوم دکتر حسین فاطمی، حسن صدر مدیر روزنامه قیام ایران و عباس خلیلی مدیر جریده اقدام شرکت داشتند.

اگرچه مصدق و یارانش نتیجه‌ای از شکایت به دربار و تحصن در آنجا نگرفتند و انتظاری هم در این امر نداشتند ولی از همان‌جا پایه‌های يك سازمان و جبهه مشترك برای مبارزه گسترده و وسیع بخاطر استقرار حکومت مردم و برقرارشدن اصول دموکراسی و آزادی‌های اساسی ملت ایران نهاده شد.

لازم به یادآوری است که انتخابات دوره پانزدهم مجاس شورای ملی تحت نظر انجمن نظارتی جریان داشت که کارگردانان آن جمعی از اعضای حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه بودند که چماقداران و قداره‌بندان این حزب پوشالی، نقش مؤثری را در قانون شکنی‌ها و تقلبات همه‌جانبه و تخلفات آشکار و ایجاد محیط رعب و وحشت برای آزادیخواهان بعهدہ داشتند.

جلسات نهضت ملی ایران یا جبهه مشترك تقريباً هر دو هفته يك بار در خانه شماره (۱۰۹) منزل دکتر مصدق تشکیل میشد، گاهی در این جلسات پرشور مخبرین و نمایندگان جراید نیز بدعوت نگارنده شرکت میکردند. در این جلسات معمولاً خط مشی مبارزه علیه هیئت حاکمه و دستگاههای فاسد اداری تعیین می گردید، خاصه مسئله مبارزه با ایادی و سرسپردگان همسایه های شمالی، جنوبی (انگلستان و شوروی) مورد بحث قرار میگرفت. کسانی که در محور مبارزه قرار داشتند، مرحوم دکتر حسین فاطمی و حسین مکی بودند و قلم فاطمی که حقاً خدمتی شایسته و با ارزش به جنبش مردمی نهضت ملی و روشن شدن افکار عمومی میکرد به اعتقاد مصدق که بارها گفته بود، (قلم فاطمی از چند سپاه و لشکر هم برای پیشرفت نهضت مؤثرتر و کارسازتر بود) سهم بسزایی در حرکت نهضت داشت.

سال ۱۳۲۸، سال اوج مبارزات مردم تهران در مورد مسائل سیاسی و انتخاباتی بود و در همین سال مبارزات فاطمی و یارانش وارد مرحله نوینی گردید. شهید فاطمی در ابطال انتخابات قلابی دوره شانزدهم قانون گذاری و شروع مجدد آن فعالانه شرکت داشت و در این طریق سخت مبارزه میکرد، او بنیان گذار سازمان روزنامه های طرفدار نهضت ملی ایران بود و اغلب جلسات مدیران و نویسندگان این جراید در خانه اجاره ای خودش که در سر پیچ جاده قدیم شمیران بود تشکیل می گردید.

نگارنده این کتاب که از هنگام طرفداری جدی دکتر فاطمی از نهضت مصدق و یارانش و تشکیل جبهه مشترك و نهضت ملی شدن

صنعت نفت که تصادفاً پیشنهاد دهنده آن نیز شخص دکتر فاطمی بود، با او دوستی نزدیک و همکاری و افتخار هم‌رزمی داشتم و بارها مخاطرات این هم‌رزمی‌ها و مبارزات مشترک را بجان و دل می‌خریدیم و دوش بدوش یکدیگه در این طریق گام بر میداشتیم.

دکتر فاطمی چه در کار روزنامه‌نویسی و چه در مبارزات سیاسی، مردی جدی با شور و حرارت و بسیار با شهامت، قاطع‌بی‌پروا و صریح و با ایمان بود بهیچ بها و قیمتی از عقاید سیاسی آزادیخواهی و آزاد اندیشی خویش عدول نمی‌کرد و از قدرت‌های فرعون‌نی، فرعون‌های عصر و زمان هر اسی بدل راه نمیداد.

بر اثر پافشاری سران نهضت و مقاومت سرسختانه و پایمردی مردم، انتخابات نخستین دوره شانزدهم باطل شد و داستان این بود که در زمان نخست‌وزیری ساعد مراغه‌ای فرمان شروع این انتخابات در اوایل مهرماه سال ۱۳۲۸ صادر گردید ولی متأسفانه از ابتدای کار معلوم بود که کیفیت این انتخابات هم با انتخابات گذشته چندان تفاوتی ندارد و اعضای هیئت انجمن نظارت مرکزی از کسانی تشکیل شده بود که سوابق ممتدی در امر انتخابات فرمایشی و تقلب و تزویر در این امر مهم داشتند.

رئیس این انجمن، مرحوم سید محمد صادق طباطبائی، فرزند آیت‌الله سید محمد طباطبائی یکی از پیشروان انقلاب مشروطیت ایران بود و با اینکه این مرد که هرسال که مدتی نیز رئیس مجلس شورای املی را بعهدہ داشت، نوعاً مرد آزادیخواهی بود ولی ریاست انجمن نظارت ایشان بیشتر جنبه تشریفاتی داشت و رنود فریبکار خواسته بودند در

زیر پوشش نام نیک این مرد هر بلایی که میخواستند بر سر صندوق‌های آراء و جریان رأی‌گیریها بیاورند.

در جریان و گردش انتخابات دوره شانزدهم، گروههای سیاسی مختلف و از جمله رجال نهضت ملی مصدق، احزاب ایران، وحدت ایران، حزب ملت ایران و مخصوصاً بازاریان مبارز، نظارت دقیق بر نحوه شرم‌آور انتخابات داشتند، از همان دقایق اولیه، حرکت چرخهای انتخابات بر محور تقلب دستجات وابسته به دوات و متولیان و کارگردانان حرفه‌ای گردش میکرد. وقتی نمایندگان احزاب و گروههای ملی وضع را چنان دیدند، عکس العمل‌های شدیدی از خود نشان دادند و گاه‌بگاه با مداخله‌گران بی‌آزم وارد ستیز و زد و خورد میشدند، در یکی از حوزه‌های رئیس پلیس تهران با مأموران خودشبان شروع به عوض کردن آراء مردم در صندوق‌ها نمود و این عمل با اعتراض مرحوم فاطمی و مکی و یوسف مشار و نریمان روبرو شد و کار بر خورد چنان شدید بود که بدستور رئیس پلیس تهران، این چند نفر وابستگان به نهضت ملی را بازداشت کردند: در مسجد سپهسالار که مرکز انجمن نظارت بود، وقتی شبانه مأموران مداخله جو، از روی بام خود را به شبستان مسجد میرسانند تا صندوق‌ها را تعویض نمایند، ناظران احزاب ملی خود را به روی بام مسجد رسانیده برای آگاه کردن مردم شروع به گفتن اذان میکنند.

باری کار افتضاحات انتخابات بالاخره چنان بالا گرفت که دکتر مصدق ناگزیر شد بار دیگر موضوع تحصن در دربار را بایاران خود مطرح نماید، هر چند امیدی به نتیجه کار نداشت، بالاخره پس از چند جلسه که

یاران دکتر مصدق و از جمله دکتر فاطمی و دکتر شایگان و مکی در آن شرکت جستند، در روز شانزدهم مهرماه سال ۱۳۲۸ دکتر مصدق با اتفاق اعضای شورای مرکزی نهضت روزنامه نگاران جبهه مشترک ملی به دربار رفته و در آنجا تحصن اختیار کردند. در این تحصن آنها ناگزیر به اعتصاب غذا نیز متوسل شدند ولی برخلاف دفعات قبل این بار نتیجه مطلوب گردید و دولت ساعد ناگزیر انتخابات دوره شانزدهم را باطل اعلام کرد.

تجدید انتخابات دوره شانزدهم

آغاز مبارزات نوین فاطمی و یاران او

امیدهای از کفر رفته مردم آزادیخواه و آزاد اندیش با ابطال انتخابات قلابی دوره شانزدهم در دلها شعله کشید و جبهه‌های مشترکی را از گروه‌های ملی: بازاریان، دانشجویان مبارز پدید آورد. آنها تصمیم گرفتند که در آستانه تجدید این انتخابات وارد يك دوره از مبارزات بی وقفه سیاسی خود گردند، در این مرحله شرکت يك چهره جدید و يك روحانی مبارز کهن سال بنام آیت‌الله کاشانی آشکار و قدم به عرصه مبارزه نهاد، این روحانی سالخورده و متنفذ که خود و پدرش مرحوم آیت‌الله حاج سید مصطفی کاشانی از علمای معروف نجف، در جنگ اول بین الملل که نیروهای انگلیسی از راه خلیج فارس به بین‌النهرین (عراق) حمله‌ور شده بودند بکمک جمعی از روحانیون مبارز دیگر

بجنگ با مهاجمین استعمارطلب انگلیسی مشغول شدند که درگیر و دار این جهاد خونین، پدرکاشانی بشهادت رسید و خود او پس از ادامه مبارزه بایران آمده بعد از واقعه سوم شهریور سال ۱۳۲۰ با جمعی از رجال سیاسی و نظامی ایران به ستیز با متفقین اشغالگر پرداختند ولی بزودی دستگیر و به شهر اراك تبعید و سپس در آنجا زندانی گردیدند.

باری آیت الله کاشانی که طرفداران بسیاری داشت در انتخابات دوره شانزدهم بنفع جبهه مشترك ملی و یاران مصدق وارد صحنه مبارزه گردید و بتمام هوخواهان خود توصیه نمود که بنفع کاندیداهای ملی رأی مثبت دهند.

در این انتخابات دکتر فاطمی، حسین مکی و یاران نزدیک دیگر او از جمله دکتر سعید فاطمی، کریم پور شیرازی و نگارنده و تنی چند از افرادی که سابقه مبارزات انتخاباتی را داشتند يك ستاد انتخاباتی در خیابان اسلامبول تشکیل دادیم و شبها بنا به توصیه نگارنده هر کدام از ما بر روی سقف ماشینی که مجهز به بلندگوی قدرتمندی بود میرفتیم و از آنجا ضمن سخنرانیها، مردم را به شرکت در انتخابات و دادن رأی به کاندیداهای ملی تشویق میکردیم.

خوشبختانه تاكتيك و روش تبلیغ انتخاباتی ما به نتایج مطلوبی رسید و همانطوریکه پیش بینی میکردیم، اکثر کاندیداهای جبهه مشترك ملی بیشترین رأی را بدست آوردند، از جمله این شخصیتها حائز اکثریت گردیدند: دکتر مصدق، سید ابوالقاسم کاشانی، حسین مکی، حائری زاده، دکتر شمس الدین جزایری، دکتر شایگان، اللهیار صالح، مهندس حسینی و تعدادی دیگر...

ملی شدن صنعت نفت ایران

فعالیت‌های دکتر فاطمی

پس از زمامداری دکتر مصدق

دکتر مصدق در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۵ بنابه تمایل اکثریت نمایندگان دوره شانزدهم مجلس شورای ملی به نخست وزیری رسید، البته این امر بطور طبیعی و متعارف صورت نگرفت و اکثریت مجلس که هرگز از مبارزات مصدق و یارانش راضی بنظر نمیرسیدند و گویا برای خنثی کردن و از اثر انداختن قانون ملی شدن صنعت نفت یکی دونفر از سرسپردگان انگلیس و از جمله سیدضیاءالدین طباطبائی را که کاندیدای نخست وزیری کرده بودند. چون فکر میکردند که دکتر مصدق حاضر به قبول نخست وزیری نیست، برای اینکه خیال خود را از جانب وی آسوده گردانند به ایشان پیشنهاد تشکیل دولت را دادند. چون قانون ملی شدن نفت از مجلس گذشته بود و همانطوریکه قبلاً نوشتیم پیشنهاد آنرا شهید فاطمی به مصدق داده بود. رنود مجلس و آن عده از نمایندگان که وابسته به سیاست استعماری بریتانیا بودند تمهیدی بکار بردند که مصدق و این قانون را از عرصه خارج سازند تا مگر رضایت ارباب شکست خورده و (مات) شده را راضی گردانند. اما دکتر مصدق، آن سیاستمدار کهنه کار و هوشیار که باصطلاح دست حریف را کاملاً خوانده بود و میدانست در پشت پرده پیشنهاد

نخست‌وزیری جناح وابسته به انگلستان چه بازیهای شومی برای اسارت مجدد ملت ایران و غارت منافع آنها در جریان است، از پیشنهاد نخست‌وزیری حضرات بازیگران مجلس استقبال نمود، لازم به یادآوری است که دارودسته وابسته به سیاست بریتانیا چنین می‌پنداشتند که اجرای قانون ملی شدن نفت باتوجه به قدرت و نفوذ و ساطه افسانه‌ای انگلستان هرگز عملی نخواهد شد و اصولاً این موضع جنبه شوخی دارد آنها چنین فکر می‌کردند که مصدق هرگز آن توان و نیرو را ندارد که قانون ملی شدن نفت ایران را به موقع اجراء بگذارد و نظر شیطنت‌آمیزشان این بود که وقتی دکتر مصدق از قبول نخست‌وزیری سرباز زد که انتظارش را هم داشتند، هم موضوع قانون منتفی خواهد شد و هم از مزاحمت‌های مصدق در امان می‌گردند.

بهر حال مصدق با شرط تصویب خلع ید از انگلیسی‌ها در صنعت نفت، زمام قدرت را بدست گرفت و بلافاصله شروع به انتخاب همکاران و اعضای هیئت دولت خود نمود، او ابتدا در فکر انتخاب معاون سیاسی و اداری خود بود و وقتی یاران وی از جمله حسین مکی دکتر فاطمی را بعنوان معاون و دستیار اول‌ایشان به او پیشنهاد کردند، دکتر مصدق از این امر استقبال نمود، چون فاطمی و روحیه او را بارها تجربه کرده و آزموده بود و هرگز توانایی و صداقت و فداکاریهای او را به‌هنگام مبارزات نهضت ملی از یاد نبرده بود ولی مصدق که خود تصمیم داشت در تمام دوران نخست‌وزیری از دریافت حقوق خودداری نماید و البته این کار را هم کرد به مکی گفت، دکتر فاطمی شایسته‌ترین شخصی است که میتواند بعنوان معاون سیاسی با من همکاری نماید ولی

شرط آن این است که ایشان در شرایط کنونی از نصف حقوق معاونت بعنوان کمک به بیت المال و صرفه جوئی در هزینه های نخست وزیری صرف نظر نماید.. دکتر فاطمی نه تنها این شرط را مورد قبول قرار داد بلکه گفت حاضریم که از تمام حقوق معاونت هم بگذریم تا افتخار چنین کاری را داشته باشیم.

فاطمی با علاقه و شور و دل بستگی شایان توجهی در محل کار نخست وزیری (کاخ ابیض) شروع بکار کرد و با جدیت و تلاش تا پاسی از شب ها آنجا میماند و کارهای سیاسی مصدق را می گرداند و به موازات انجام وظایف اداری، برای روزنامه باختر امروز سرمقاله مینوشت و همچنان بر شیر پیر شکست خورده (انگلستان) و ایادی او که کمتر فرصتی را برای ضربه زدن به نهضت ملی و حکومت مردمی مصدق از دست نمیدادند حمله میکرد، میغرید و طوفان بیا مینمود و شور و شوق مردم را برای ادامه نهضت و حفظ و نگهداری آن بر میانگیخت. در واقع روزنامه باختر امروز که مردم تهران ملتبهانه و بی صبرانه عصرها در انتظار انتشار آن بودند در پایتخت تب آلود غوغا بپا میکرد و اینجا و آنجا خوانندگان باولع و علاقه ای آتشین، مطالب هیجان انگیز تر آن را میبلعیدند، باختر امروز بطوری در میان مردم روزنامه خوان و هواداران نهضت طرفدار پیدا کرده بود که اصلا هیچ روزنامه ای نمی توانست آنانرا ارضا نماید، روزنامه های اطلاعات و کیهان در برابر روزنامه باختر امروز همچون برفی بودند که آفتاب تموز بر آنها حرارت ریخته باشد، بهمین جهت تعداد شماره هایشان هر روز کم و کمتر میگردد تا جایی که کارشان از طرف مردم به تحریم کشیده شد.

نقش دکتر فاطمی در مسئله خلع ید

و بستن سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای انگلیس

دکتر فاطمی در جهت راهی که بسوی قطع نفوذشوم استعمار انگلستان و خلع ید از شرکت نفت جنوب منتهی میگردید همچنان پیش می‌تاخت، وی در مسئله بسته شدن سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای انگلیس در ایران و خلع ید نقش موثری داشت. او در یکی از شماره‌های روزنامه باختر امروز در این خصوص نوشت: «نظر قطعی حیاتی مبارزه ملی شدن صنعت نفت این بود که ایران از صورت مستعمره و تحت‌الحمايه بیرون بیاید و بجای آنکه فلان مستشار سفارت یا کنسول اجنبی بر مقدرات و هستی‌خانه ما استیلا داشته باشد، اختیار مطلق در دست افراد و احاد مردمی باشد که صاحب این مرزو بوم هستند و اسلاف و پدران‌شان با خون جگر و ناکامی در عین نگرانی و اضطراب، در قلب خاک تیره‌جای گرفته‌اند.»

اما در مورد بستن سفارت انگلستان و کنسولگریها و دفاتر فرهنگی آن کشور باید گفت که بنا به پیشنهاد و پافشاری وی و موافقت دکتر مصدق با آن، فاطمی از سفیر بریتانیا گرفته تا دربان کانون‌های فرهنگی انگلیسی‌ها را که باید گفت لانه‌های جاسوسی و توطئه علیه منافع ملت ایران بودند از ایران بیرون کرد و در واقع در این امر مهم و بسی سابقه قاطعیتی قابل ستایش و تحسین از خویش نشان داد.

ترور دکتر فاطمی

تقدیر و سرنوشت این بود که زندگی سراسر مبارزه و پیر از تلاش و جنبش دکتر فاطمی با حوادث دردناک و غم انگیز و جانفرسایی تسوأم باشد، یکی از حوادث و رخدادهای دردآلود، ترور وی در روز (سالگرد ترور محمد مسعود) بود.

محمد مسعود که یکی از یاران فاطمی و از روزنامه نگاران شجاع ایران بود و چند سال پیش ناجوانمردانه بقتل رسیده بود همواره در قلب دکتر فاطمی جایگاه رفیع و مقام والایی داشت، او هیچگاه خاطرات مسعود را از یاد نمی برد و در تجلیل و بزرگداشت او از هر فرصت بهره میبرد تا اینکه در روز ۲۳ بهمن سال ۱۳۳۰ که بنا بر رسم متعارف، دوستان و یاران محمد مسعود برای بزرگداشت او در آرامگاهش (مقبره ظهیرالدوله) واقع در شمیران گرد آمده بودند. دکتر حسین فاطمی نیز در جمع یاران مسعود شرکت نمود، و در ساعت ۳ بعد از ظهر آن روز فاطمی که سخت تحت تأثیر فضای غم انگیز مقبره ظهیرالدوله قرار گرفته بود در حالیکه بشدت میگریست با همان حالت گریان پشت میکروفن آمده شروع به سخنرانی نمود. هنوز جمله «... گلوله ای که مغز مسعود را پریشان کرد ایران را تکان داد...» از دهانش خارج نشده بود که غفلتاً صدای تیری در آن فضا طنین افکند. جمعیت وحشت زده دستخوش آشفتگی گردید، ضارب با شلیک تیر، طپانچه را بر روی مزار مسعود انداخت و خود دور شد. گلوله پهلوی دکتر فاطمی

را سوراخ کرده بود. دوستان فاطمی او را بدرون اتومبیلی برده به بیمارستان نجمیه رسانیدند.

در بیمارستان پس از معاینات ضروری تشخیص دادند که گلوله به بالای شکم اصابت کرده و از قسمت چپ بدن خارج شده است. این گلوله که از اسلحه کلت شلیک شده بود پرده سفاق را دریده و با آنکه از نزدیک قلب، ریه و طحال هم عبور کرده بود به این اعضا هیچگونه صدمه‌ای وارد نیاورده و فقط روده بزرگش را در سه نقطه سواخ نموده بود.

مردم با شنیدن این خبر دردناک خود را به بیمارستان نجمیه رسانیدند و دکتر مصدق که از شنیدن قضیه سخت ناراحت شده بود مرتباً بسوسیه تلفن از حال ایشان جویا میشد. در ساعت ۹ بعد از ظهر پزشکان معالج گزارش دادند که خطر تقریباً رفع شده است اما وی باید مدتی در بیمارستان جهت عمل جراحی بماند.

در این گیرودار و پس از بهر دینسی، فاطمی در باختر امروز نوشت: «گلوله نمی‌تواند افکاری را که در دماغ من از دیدن مناظر رقت بار فقر و جهل و ناتوانی، خرافات و امراض و هزاران مفاسد اجتماعی دیگر که مولود سلطه و قدرت يك سیاست جنایت کارانه و جابرانه دو قرنی استعماری است و جامعه‌ای را بخاك و خون کشیده و زندگی و حیات ملتی را ملعبه اجانب ساخته، مادامی که خون در شراین من گردش میکند تغییر دهد.»

اما چند روز پس از استراحت دکتر فاطمی بنابه تجویز پزشکان، او را برای عمل جراحی به آلمان فرستادند و در یکی از بیمارستانهای

این کشور مورد مداوا قرار دادند.

در غیاب فاطمی که مدت چند هفته در آلمان مشغول معالجه بود، حسین مکی سرپرستی روزنامه باخترا امروز را با همان کادر تحریریه بعهدہ گرفت و روزنامہ همچنان بہ حیات خویش ادامہ داد.

فاطمی، وزیر خارجه کابینه مصدق

دکتر فاطمی پس از معالجه و بازگشت از مسافرت آلمان به وطن، در مهرماه سال ۱۳۳۱ از طرف دکتر مصدق به سمت وزیر خارجه ایران برگزیده شد و در همین ماه بود که رسماً قطع روابط با انگلستان از طرف دولت ایران و بوسیله وزیر خارجه اعلام گردید.

دکتر حسین فاطمی با مقام وزیر امور خارجه ایران با جهان بینی فراوان و جدیت و تلاش، اوضاع این وزارتخانه حساس را سروسورت داد، وی با برخورداری از دیدگاه سیاسی روشن و آگاهی های قابل توجه بین المللی، مشغول تحکیم و انسجام بخشیدن نهضت ملی ایران گردید و بوسیله نمایندگان سیاسی وزارت خارجه، نهضت و رسالت هدفهای رهائی بخش آن را به دنیا شناساند و افکار جهانیان را در این مورد کاملاً روشن ساخت.

وزارت خارجه در هنگام تصدی فاطمی بجنبش و حرکت درآمده از حالت افسردگی و نیمه جانی بیرون شده، سخت فعال و پر جوش و خروش گردید، گوئی با بودن این مرد در رأس وزارت خارجه خون

تازه‌ای به کالبدش ریخته شد و نفس‌های تازه‌ای میکشید، بهمین علت باید اذعان نمود که وضع جدیدی که در این وزارتخانه بود هیچ دوره و زمانی سابقه نداشت.

کودتای نظامیان

لحظات پراضطراب

از مدتی پیش طرح توطئه يك کودتا توسط جمعی از نظامیان و چند ژنرال علیه کابینه مصدق و وزیر خارجه‌اش ریخته میشد تا اینکه در شب ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۲ این طرح به موقع اجرا گذاشته شد. به قراریکه دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز نوشته بود، واقعه کودتای نظامیان چنین اتفاق افتاد: ساعت یازده و نیم دیشب، چند افسر مسلح و قریب عده‌ای سرباز گارد شاهنشاهی شصت تیر بدست همچون راهزنان بخانه من ریختند و بدون آنکه حتی اجازه دهند کفش پاکنم در برابر شیون طفل یازده‌ماهه و مادرش مرا به سعدآباد (کاخ سلطنتی) گارد شاهنشاهی بردند و در هر اطاق خانه‌ام نیز تا ساعت چهار صبح عده‌ای سرباز مسلح بیتوته فرمودند، در این مقاله نمی‌خواهم این جنایت، این کودتای ننگین و این دستبرد و تجاوز «شاهنشاهی» را بحقوق ملت شرح دهم، بلکه میل دارم حقایقی را که تا امروز قسمت مهم آن از مردم مخفی مانده است ذکر کنم.

(يك هفته بعد از واقعه نهم اسفند در جراید مرکز منعکس شد)

که من برای عرض گزارش درباره هیئت اعزامی ایران به بغداد بحضور ملوکانه مشرف شده‌ام! آن روز که ملاقات من با شاه قریب دو ساعت و نیم طول کشید، شاید تنها حرفی که نزد موضوع هیئت اعزامی بغداد بود.

پس از حادثه نهم اسفند که دست خود شاه دخالت مستقیم در آن داشت من دیگر تا آن وقت به دربار نرفته بودم ولی ناگهان برای گفتن مطالبی تلفن کردم و یکسر گرسنه از وزارتخانه بکاخ اختصاصی رفتم، دیدم شاه از دکتر مصدق گله میکند و میگوید مصدق از من رنجیده است به گمان اینکه در حادثه نهم اسفند دست داشته‌ام، شما چه می‌گوئید؟ بی‌پروا باو گفتم که من تردید ندارم اعلیحضرت بوجود آورنده این صحنه شرم‌آور بوده‌اند بعد به چشمان او که خیلی داعیه معصومیت دارند نگاه کرده گفتم بمن بفرمائید تا کجا می‌خواهید بروید، آیا فاروق برای شما درس عبرت نیست؟ فاروق تا توانست نسوگری انگلیسی‌ها را کرد. پشت به ملت خود تا آنجا رفت که تخت و تاج خویش را در روز موعود از دست گذاشت آیا شما هم از آن راه می‌خواهید بروید؟»

جریان دستگیری وزیر خارجه، وزیر راه و مهندس زیرک‌زاده

از کاخ سعدآباد، گاردشاهنشاهی اقدام به کودتا نمود ولی بطور معجزه آسا عاملین دستگیر شدند. قرار بود ایستگاه بی‌سیم، تلفن خانه تهران و تمام نقاط حساس پایتخت را اشغال کنند ولی جز تلفن خانه بجاهای دیگر دسترسی پیدا نکردند.

امروز پایتخت صورت بحران آمیزی داشت، احزاب و دستجات مختلف اعلامیه‌هایی صادر کرده‌اند و ستاد ارتش بتمام شهرستانها دستور داده که پادگانها، انتظامات را حفظ کنند.

چگونگی واقعه کودتا

از زبان دکتر فاطمی

دکتر فاطمی درباره کودتا گفت: ساعت یازده و ربع بود که از منزل پدرخانم بوسیله اتوموبیل بخانه خود رفتم ساعت یازده و بیست دقیقه بود که بخانه خود رسیدم، عصای خود را کناری گذاشته و وارد روشویی شدم مشغول مسواک کردن دندان‌هایم بودم که صدای خش‌خش شنیدم، آنرا امری ساده تلقی کردم ولی فریاد وحشتناکی که خانم زد از اطاق روشویی خارج شدم به تصور اینکه دزد بخانه آمده است، به مجرد خروج از اطاق روشویی، دو سرباز لوله‌های تفنگ خود را به طرف من گرفتند که حرکت نکنید والا آتش میکنم... من خونسردی خود را حفظ کردم و به محض اینکه از روشویی خارج شدم دیدم عده زیادی سرباز مسلح تمام خانه مرا گرفته‌اند در این موقع يك نفر ستوان یکم با احترام به من گفت: پدر سیاست بسوزد بفرمائید برویم زیرا سایر دوستان شما هم در آنجا در انتظار هستند...

مرا بکاخ سعدآباد بردند، من هیچ وحشت نکردم زیرا بفرض اینکه کودتا انجام میشد مرا هم اعدام میکردند بیداری ملت ایران نقشه

آنها را نقش بر آب میکرد.

ولی کودتا شکست خورد و فردای روز ۲۵ مرداد (روز کودتا) دکتر فاطمی در میتینگ تاریخی میدان بهارستان نطق تاریخی مهمی ایراد کرد که مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت و در این میتینگ همه شرکت کنندگان خواستار محاکمه و اعدام فوری کودتاچیان بودند. شاه بعد از شکست کودتا از تهران بخارج گریخت، او ابتداء به بغداد و سپس به ایتالیا رفت و در آنجا زمینه کودتای دیگری که همان کودتای شوم ۲۸ مرداد بود فراهم گردید.

کودتای ۲۸ مرداد

دستگیری دکتر حسین فاطمی

بعد از کودتای شوم و ننگین ۲۸ مرداد، دکتر حسین فاطمی ناگزیر برای اینکه بچنگ ماموران دژخیم کودتاگران نیافتد بطور مخفی میزیست و برای یافتن وی کوشش‌های مأمورین امنیتی و در هر کجا که احتمال یافتن او میرفت يك لحظه متوقف نمی‌شد. در این جریان پدرزن او را دستگیر کردند و بارها عیالش را مورد بازجویی قرار دادند و چون به نتیجه نرسیدند به محل نزدیکانش رفته و سپس به سراغ افرادی رفتند که احتمال میدادند فاطمی در خانه آنها مخفی گردیده است.

اما شرح دستگیری وی:

در میدان تجریش در کوی رضائیه خانه شماره ۲۳ خانمی زندگی میکرد که برادرش سرهنگ جلیلووند افسر شهربانی بود. روز جمعه پنجم اسفند ماه سال ۱۳۳۲، سرهنگ جلیلووند بخانه خواهرش برای صرف ناهار می‌رود، خواهر سرهنگ به برادرش میگوید که در همسایگی ما

مرد جوانی است که ریش گذاشته، گاهگاهی با احتیاط از اطاق و رانداز میکند و بعد از آنکه مطمئن میشود کسی پشت پنجره مقابل خانه ما نیست گلدان‌ها را آب میدهد، بنظرم یکی از افسران توده‌ای یا سران حزب توده است. سرهنگ جلیلووند از خواهرش میپرسد که خانه متعلق به چه کسی است؟ خواهرش به او میگوید، این خانه را دکتر محسنی افسر ارتش و همسر جوانش اجاره کرده‌اند.

سرهنگ جلیلووند بخانه خود رفت و فردا صبح که به سرکار خود در پلیس تهران میرود جریان روز قبل را به رئیس شهربانی سپهد علوی مقدم گزارش میدهد.

سپهد علوی مقدم در زیر گزارش محرمانه جلیلووند به تیمسار بختیار فرماندار نظامی تهران مینویسد: گزارش سرهنگ جلیلووند افسر انتظامی پلیس برای استحضار عیناً حضور شریف تقدیم میگردد. و بختیار سرگرد مولوی رامامور تعقیب موضوع میکند.

روز شنبه ششم اسفند ۱۳۳۲ سرگرد مولوی با جیب فرماندار نظامی زنگ خانه مخفیگاه دکتر فاطمی را بصدا در آورد. فاطمی در را گشود و خود را در برابر سرگردی یافت که هفت تیر بدست داشت... گویا بر حسب معمول در چنین ساعتی دکتر محسنی بخانه آمده و به دکتر فاطمی که مریض بود آمپول تزریق میکرد، بنابراین فاطمی انتظار چنان واقعه‌ای را نداشت.

دکتر فاطمی که فشار اسلحه را بر روی پیشانی خود احساس میکند به سرگرد مولوی میگوید، من مریض و قادر به فرار نیستم و در اختیار شما هستم.

در این موقع سرگرد مولوی که ازچنین کاری از شعف و شادی در پوست خود نمی گنجید غفلتاً فریاد بر میآورد. دکتر فاطمی را گرفتیم! دکتر فاطمی را گرفتیم!

مولوی دکتر فاطمی را بدون فوت وقت با همان لباس خانه با کفش سرپائی سوار جیپ کرده پس از وارد آوردن ضربه‌ای با اسلحه بر سر او وی را با خود میبرد و در اداره شهربانی زندانی میگرداند ولی قبل از زندانی شدن وزیر خارجه ایران، عده‌ای از او باش به تحریک مقامات امنیتی در مدخل شهربانی اسیر مریض را مورد ضرب و شتم قرار میدهند که اگر هر آینه خواهر دکتر فاطمی به آنجا نرسیده بود و خود را بر روی برادر نمیافکند احتمال داشت در همانجا بوسیله ایادی کثیف حکومت بشهادت برسد.

دکتر فاطمی را سپس از شهربانی به زندان لشکر زرهی میبرند و در آنجا زندانی میکنند.

فاطمی مدت دوماه در وضع ناراحت کننده‌ای در حالیکه خون استفراغ میکرد و بارها تا کام مرگ پیش رفته بود بسر میبرد. در هفته‌های آخر مرداد سال ۱۳۳۲ یعنی یکسال پس از کودتا از دکتر فاطمی در زندان لشکر زرهی بازجوئی‌های مکرری بعمل می‌آید و این درحالی بود که وی را با برانکار از آمبولانس به داخل می‌آوردند.

محاكمه دکتر فاطمی

و دفاعیات او

همانطوریکه نوشتیم فاطمی را پس از بازجوئی‌های مقدماتی

برای محاکمه به اصطلاح به دادگاه نظامی می‌آورند. دکتر فاطمی در حالیکه روی تخت خوابی دراز کشیده بود به سالن دادگاه منتقل و در آنجا در برابر اعضای دادگاه و خبرنگاران و عکاسان قرار می‌گیرد. او هنوز بیمار بود و در سالن دادگاه گاه و بیگاه از درد به خود می‌پیچید ولی اعضای دادگاه بی‌اعتنا و بی‌تفاوت به وضع دردناک وی شروع به محاکمه‌اش مینمایند.

دکتر فاطمی پس از معرفی خود و سن و شغل و مذهب خویش (شیعه اثنی‌عشری) درباره وضع مزاجی خود گفتگو میکند ولی دادگاه میگوید طبق گواهی پزشکان! شما از سلامت کامل برخوردارید! ادعای نامه دادستان ارتش در جلسه دادگاه خوانده میشود ولی دکتر فاطمی در رد این ادعای نامه ساختگی یا از پیش ساخته شده دفاعیات جانانه و مؤثری از خود مینماید که حاضران را سخت تحت تأثیر قرار میدهد، ولی از همان اول روشن بود که این دفاعیات منطقی اثری در سرنوشت او نخواهد داشت و رأی مربوطه قبلاً تنظیم و تنسیق یافته بود.

دکتر فاطمی به اعدام محکوم شد

دادگاه عادی شماره يك دادرسی ارتش پس از ده جلسه رسیدگی و استماع مدافعات دکتر فاطمی و وکلای مدافع در ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه هجدهم مهر ماه ختم دادرسی را اعلام و دادگاه برای صدور رأی وارد شور شد.

دادگاه پس از بررسی مدافعات متهمین و وکلای مدافع سرانجام

دکتر حسین فاطمی / ۲۸۱

ماده استنادی ارتش را علیه متهم مورد تأیید قرار داد و باتفاق آراء، حسین فاطمی را به اعدام محکوم نمود.

شهادت دکتر حسین فاطمی

ساعت چهار و هفت دقیقه بامداد روز چهارشنبه نوزدهم آبانماه ۱۳۳۳، تیمور بختیار فرماندار نظامی و سرتیپ آزموده دادستان ارتش به زندان رفتند و حکم اعدام دکتر حسین فاطمی درلشکر ۲ زرهی به وی ابلاغ گردید.

آزموده گفت اگر وصیتی دارید بفرمائید، شما مکرر میگفتید «من از مرگ ابائی ندارم و مرگ حق است» دکتر فاطمی نگذاشت حرفش تمام شود و پاسخ داد:

«آری. آقای آزموده، مرگ حق است و من از مرگ ابائی ندارم آنهم چنین مرگ پر افتخاری، من میمیرم که نسل جوان ایران از مرگ من عبرتی گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کرده و نگذارد جاسوسان اجنبی برای کشور حکومت نمایند، من درهای سفارت انگلیس را بستم غافل از آنکه تا دربار هست انگلستان سفارت لازم ندارد.»

هنگامیکه او را برای اعدام میبردند آزموده از وی خواست اگر خواسته‌ای دارد بگوید، دکتر فاطمی گفت خواسته‌های من، دیدن خانواده، ملاقات دکتر مصدق و صحبتی با افسران می‌باشد. آزموده میگوید، هنوز هم دست از این مرد بر نمی‌داری؟

دکتر فاطمی قبل از اجرای حکم به آزموده میگوید:

«آقای آزموده، مرگ بر دو قسم است، مرگی در رختخواب ناز،

مرگی در راه شرف و افتخار و من خدای را شکر میکنم که در راه مبارزه با فساد شهید میشوم، خدای را شکر میکنم که با شهادتم در این راه دین خود را به مات ستمدیده و استعمارزده ایران اداء کرده‌ام و امیدوارم سربازان مجاهد، نهضت همچنان مبارزه را ادامه دهند.»

در آن موقع روحیه‌اش بقدری قوی بود که اگر کسی وارد اطاق میشد و از جریان اوضاع اطلاع نداشت هرگز باور نمی‌کرد، این شخص کسی است که چند دقیقه دیگر باید تیرباران شود و وصیتنامه‌اش را هم نوشته است.»

وقتی او را سوار آمبولانس کردند سیگار خواست و آنرا با وضعی خاص گوشه لب نهاد و ثابت کرد که واقعاً از مرگ نمی‌هراسد... هنگام اجرای حکم در حالیکه هوا بشدت سرد بود روی همان پیراهنی که بر تن داشت يك پیرامه پشمی پوشیده و با همان پیراهن و پیرامه و کفش سرپایی آماده ایستاد...»

«... هشت گلوله تیر از دهانه لوله تفنگ‌های چهار مأمور مرگ شلیک شد. دو تیر روی قلب، همان قلبی که بخاطر وطن می‌طپید. و شش تیر دیگر به سینه ...» و باین طریق دکتر فاطمی، آن مرد مبارز راستین و سیاستمدار و روزنامه‌نگار شجاع مردانه بشهادت رسید و دفتر زندگی پرتلاطمش بسته شد.

محاكمه دكتر حسين فاطمي

دفاعيات فاطمي در بيدادگاه

پس از آنكه دكتر فاطمي از بیمارستان به زندان منتقل شد، او را در بيدادگاه فرمايشي در حاليكه مريض بود با برانكار در جلسه دادگاه در چنين وضعي، حاضر كردند، فاطمي، آن روزنامه نگار مبارز و شجاع در اولين جلسه دادگاه كه هفتم مهرسال ۱۳۳۳ در لشكر زرهی تشكيل شده بود به دفاعياتي از خود پرداخت كه متن آنرا خود نوشته بود.

دكتر فاطمي در آن موقع چشمهايش را بر هم نهاده و از درد به خود مي پيچيد. بعد از آنكه جاي تخته خواب دكتر فاطمي تعيين گرديد، رئيس دادگاه با نواختن زنگ رسميت جلسه را اعلام كرد و در اين موقع منشي دادگاه صور جلسه را قرائت نمود.

رئيس- خطاب به دكتر فاطمي.

دكتر فاطمي- اسمم حسين فاطمي، پدرم سيد علي، شغلم سياست، سن ۳۷ سال، مذهب شيعه اثني عشري، پيشينه كيافري ندارم عيال دارم

اولاد دارم، محل پادگان لشکر ۲ زرهی.

در دومین جلسه محاکمه دکتر فاطمی مطالبی درباره وضع مزاجی خود بیان کرد و گفته من بیمارم و باید این موضوع رادادگاه در نظر بگیرد، اما سر تیپ قطبی اظهار داشت حضور شما در دادگاه طبق «گواهی!» اطبا می باشد که عیناً در دادگاه قرائت می شود. منشی دادگاه صورت جلسه پزشکی در مورد حال مزاجی دکتر فاطمی را به شرح زیر قرائت کرد:

صورت جلسه پزشکی:

«بفرموده تیمسار ریاست اداره بهداری ارتش کمیسیونی»
 «مرکب از پزشکان امضاءکننده زیر در ساعت ۱۲ روز ششم»
 «شهریورماه ۱۳۳۳ در پادگان بی سیم لشکر ۲ زرهی برای»
 «معاینه غیر نظامی، دکتر حسین فاطمی تشکیل گردید و بنظر»
 «اعضاء کمیسیون، حالت مزاجی و روحی زندانی نامبرده»
 «رضایتبخش می باشد و حضورش در دادگاه برای دفاع از خود»
 «هیچگونه مانعی ندارد، ولی چون ماههای متوالی از حرکت»
 «خودداری نموده و ممکن است هنوز به رفتن کامل عادت»
 «نکرده باشد لذا در صورت اقتضا حمل مشارالیه به دادگاه»
 «وسیله آمبولانس ترجیح خواهد داشت. سرلشکر دکتر خوشنویسان»
 «سرلشکر دکتر ایادی، سرتیپ دکتر مقبل سرهنگ دکتر تدین.»

ضمن دیداری که نگارنده جهت تدوین کتاب مصدق و تاریخ *
 بامرحوم آیت... سیدرضا زنجانی بعمل آورد، ایشان ضمن برشمردن

خاطرات خود از دروان نهضت ملی، به ارتباط خود در زندان با دکتر فاطمی اشاره کردند و دست نوشته‌های گرانبھائی در آن رابطه برای ثبت در تاریخ در اختیار اینجانب نهادند، قبل از آنکه دست‌نوشته‌ها بنظر برسد لازم است جملاتی که در آخرین ارتباط بین مرحوم دکتر حسین فاطمی و مرحوم آیت‌الله سیدرضا زنجانی رد و بدل شده از قول ایشان در اینجا منعکس نمائیم۔ ایشان به بنده فرمودند :

«به دکتر گفته شد اگر کاری داری بگو تا برای انجام دهیم، دکتر گفت قرضی به فلان کس به فلان مبلغ دارم، گفتم قرض خود را ادا شده تلقی کن، پرداخت می‌شود کاری داری بگو، آن مرحوم گفت هرطور شده به دکتر مصدق پیام مرا برسانید. چون قیمومیت فرزندم (علی) را مایلیم به او محول کنم.»

در رد ادعا نامه‌ها

اگر در ایراد بصلاحت، مطالبی خوانده و گفته شده نه تصور فرمائید که نتیجه کار را آشکارا نمی‌دیدم و سرانجام گفتگوها و مباحثات را نمی‌دانستم. بلکه برعکس تا حد زیاد و شاید تمام صحنه را ما پیش‌بینی می‌کردیم و روشن بود که آن مقدمات چندین ماهه و شاید چندین ساله بدون بهره برداری نخواهد ماند و هرگز بخاطر حفظ قوانین و اصول از میانه راه مارا رها نخواهند کرد و به دادگاه صلاحیت دار نخواهند فرستاد. ممکن است کسانی بگویند اگر چنین حدس می‌زدید چه لزومی داشت چانه خویش و سر دیگران را بدرآوردید و با این رنجوری و کسالت زحمت تهیه جواب و دفاع را بر خود هموارسازید. به آنهایی که این ایراد را می‌گیرند باید عرض کرد که اگر در مقام جواب و ایراد

دلایل رد صلاحیت بر نمی آمدم، ممکن بود تصور کنند که مطلب صورت قهر و تعرض بخود گرفته یا آنقدر در دادن جواب درمانده و عاجز شده ام که ترجیح داده ام ساکت بمانم. همچنین اگر بانتخاب وکیل مبادرت نمی کردم معاندین می گفتند و می نوشتند که احدی برای وکالت این پرونده حاضر نشد و دادگاه بناچار و برای اجرای قانون وکیل تسخیری معین کرد. قسمتی از آنچه را که باید واقع شود من قبلا به وکلای محترم خود که با کمال لطف و جوانمردی با قبول وکالت من در مقام دفاع از عدالت برآمدند و بدون کمترین توقع مادی تمام سعی و کوشش خود را در انجام وظیفه مقدس خویش بکار بستند، عرض کرده بودم تا بعدها از آنچه بظهور میرسد دل سرد و مأیوس نشوند. و نیز متوجه باشند که موکلشان بعد از تجاربی که حوادث روزگار به او عنایت کرده دیگر آنقدرها ساده لوح و زودباور نیست که از آنچه در جلو صحنه بازی می شود پی به قضایای پشت پرده نبرد و نداند که گفتار معروف Lafonten : « دلیل قویتر همیشه مقبول تر است » در همه جا و بخصوص در دادگاههای نظامی که بر مبنای قدرت و قوت بیشتر از قانون استوارند کاملا صدق میکند. بهر صورت دادگاه رأی داده است که صلاحیت رسیدگی به اتهامات منتسبه را دارد و برای شنیدن ادعای نامہ دادستان و جواب متهم آماده است. آن مرحله ای را که گذشت فعلا فراموش میکنیم و خاطره تلخ و ناگواری را که آن رأی غیر عادلانه باقی گذاشته سعی می کنیم از یاد ببریم.

پس فعلا تجزیه و تحلیل ادعای نامہ ورد مطالبی که در آن بعنوان دلیل ذکر شده است مورد نظر است. باید قبلا عرض کنم که در اینجا

هم مثل ایراد بصلاحیت آنچه را خودم عرض میکنم مطالبی است که تهیه آنها از نظر جریانات و حوادثی که روی داده است از عهده آقایان و کلای محترم مدافع ساخته نبود و ناچار شدم با همه ضعف و ناتوانی و خرابی حافظه مشکلات دیگری که داشته است یادداشت کنم و بعرض برسانم.

از جنبه قضایی قوانین دادرسی و سایر مطالب حقوقی آنچه را مقتضی است که به استحضار دادگاه برسد تیمسار سرتیپ قلعه بیگی و جناب سرهنگ ... انجام خواهند داد پس بنده با ناتوانی که داشته و دارم سعی کرده ام مطالب را چه از نظر نداشتن وقت کافی و چه از نظر کسالت به اختصار بیان نمایم. چنانچه در بعضی قسمت ها توضیحات را به جزییات کشانده ام ضرورت ایجاب میکرده است مرا معذور خواهند داشت.

از ادعای نامه تقدیمی تیمسار دادستان همانطوریکه عرض کردم بنده سه هفته بعد از اینکه در مطبوعات انتشار پیدا کرد مستحضر شدم و چون پس از ختم بازپرسیها هم از خواندن کتاب و جراید محروم بودم و ملاقات هم بالطبع نداشتم میتوان عرض کرد که همه مردم از مساجرا خبر داشته ولی خود من که باید در صدد تهیه و کیل و حاضر کردن لایحه دفاعی برآیم بسی اطلاع نگه داشته شده بودم. البته ایشان با این همه لطف و عنایتی که به من دارند و نمونه آنرا از لحن ادعای نامه میتوانید حدس بزنید، هرگز غرض خاصی از بسی خبر گذاشتن من نداشته اند اما گمان میکنم اگر به ما پس از خاتمه بازپرسی و شنیدن آخرین دفاع محدودیت هایی را بعنوان بیم از تبانی برای من فراهم آورده بودند بر میداشت و اجازه میفرمودند که از آنچه مربوط به این پرونده

و ادعای نامه دادگاه آنست مستحضر شوم حدس می‌زدم به مقررات همین داده‌های خودتان نزدیک تر بود بدین‌ها مجال پیدا نمی‌کردند که بگویند فشار خلاف قانون و محدودیت بر خلاف مقررات به متهم وارد آورده‌اند.

چرا ایشان تسا این مقدار ارفاق قانونی را دم در حق یکی از متهمین این ادعای نامه روانداشتند مصلحتی بوده است که تشخیص علت آن از عهده من خارج است. بالاخره دادگاه اطلاع داد که چنین ادعای نامه‌ای صادر شده است و من طبق قانون دادرسی و کیفر ارتش باید از میان نظامیان و همدیفان آنها و کیلی انتخاب کنم.

حقیقت اینست که من کم معاشرت هستم و مخصوصاً شخصیت‌های ارتش را کمتر می‌شناختم و با چند نفری هم در کابینه جناب آقای دکتر مصدق افتخار آشنایی پیدا کردم، گمان نمی‌بردم حاضر بشوند اوقات عزیزشان را صرف مدافعه از کسی کنند که در گوشه زندان افتاده است. از منشی دادگاه که لطف کرده و نامه را آورده بودند سؤال کردم آیا فهرستی در دادگاه از کسانی که قبول و کالت می‌کنند دارید؟ و چند نفر را اسم بردند که من از میان آنها آقای سرهنگ شاه‌قلی که اسمشان را فقط شنیده‌ام و خودشان را ابداً ندیده‌ام انتخاب کردم. ضمناً پرسیدم که آیا سرتیپ قلعه بیگی در طهران هستند یا خیر و چون ایشان بطور مثبت یا منفی اطلاعی نداشتند دل‌به‌دریازده تیمسار را به عنوان وکیل اول خود در ذیل همان نامه معرفی نموده و اضافه کردم که وضع و حال مزاجی من ایجاب میکند که یک نفر را هم انتخابات نمایم تا یادداشت‌های خصوصی مرا تنظیم نماید، زیرا خودم قادر به نوشتن نیستم و این امر میسر نخواهد

بود مگر اینکه دادستان محترم اجازه ملاقات بدهند تا با نزدیکان خود مشاوره کنم. این اجازه مرحمت نشد و فقط تلفن فرمودند پدر خانم مرا در زندان برای يك دفعه ببیند. با تیمسار سطوتی نظریات خودم را در میان گذاشتم و ایشان رفتند که مطالعه کنند و یکی را که بتواند تقریرات مرا بنویسد و کارهای دیگر آنرا آماده کند جستجو نمایند و بمن در ثانی اطلاع دهند از قراری که شنیدم در مراجعه به تیمسار آزموده برای ملاقات دوم موفق به جلب موافقت مقام دادستان محترم نگردیدند. و بنده همچنان در انتظار باقی ماندم و از روی ناچاری باید عرض کنم که تهیه هر صفحه یادداشت موجب مزید کسالت و افزایش درد و رنجوری من گردید. و در روزهای اول بطوری بزحمت افتادم که تا دو سه روز دیگر دست بقلم نبردم و کفاره تجدید فعالیت را به قیمت تب مداوم با ضعف بی حساب پرداختم. غرض این است که تا این حدود مساعدت و ارفاق میشد دیگر این اوراق اسباب دردسر تازه‌ای برای من نمیشدند و باین تن رنجور و بدن خسته و نحیف که در ماه هفتم بستریست فشار مافوق طاقت وارد نمی آمد.

روزهایی که مرا سؤال پیچ می کردند و عجله داشتند که پرونده را ببندند و تأخیر در این مهم را حتی برای چند روز هم جایز نمی شمردند و تا نیمه شب مریض را به بازپرسی و گفت و شنود روا می داشتند، روی قاعده باید تا ایام استراحت من می بود، و از همه ماجراها گوشم و فکر و روح فارغ می ماند.

زیرا من بپای خود از پله‌های فرمانداری بالا رفتم و جنازه‌ام را زیر سقف شهربانی جمع کرده پیادگان بردند. انصاف و مروت اقتضا

میکرد رفتاری را که با يك اسیر یا روشی را که با يك زندانی مریض دارند با من هم در پیش گیرند و اقلاً اجازه می‌دادند که آثار آن ضربات از بین برود و مزاج از دست رفته‌اند کی سلامت خود را بازیابد، آنگاه به آنچه مقتضی میدانند عمل کنند، اسیر و زندانی و مریض وقتی حمایت قانون را از او بردارند و ماهها در را بر روی او ببندند تا صدای ناله او را هم کسی نشنود، دیگر جز تسلیم محض و اطاعت مطلق چه چاره‌ای می‌تواند بیندیشد؟

در تمام این احوال که احدی از من خبر نمی‌توانست داشته باشد اخبار صحت یا عافیت مرا مقامات دادستانی گاهی نمیدانم از باب چه مصلحتی بجز این میدادند. ولی در همان حال صبح و شب طشت خون از اطاق من بیرون می‌رفت و هیچ نمیدانستم که آیا روشنی روز بعد را هم چشم من خواهد دید یا برای همیشه در ظلمت و سکوت بسته خواهد بود؟ درست است که آن اندازه از خطر اکنون وجود ندارد ولی از شما آقایان میپرسم که این حالت و وضعیت من برای دادگاه مناسب است؟ در جاهای دیگر هم دعوی آزادی و دموکراسی دارند و رژیم خود را رژیم پارلمانی می‌نامند، با يك نفر جانی قاتل آدم‌کش و هر چه دیگر اسمش را می‌خواهید بگذارید اینطور معامله می‌کنند؟ آقایان خدای ناکرده ما متهم سیاسی هستیم؟ بلای سیاست مشرق زمین استعمارزده ما را به این روز انداخته است.

از قانون بگذرید از اصول بین‌المللی چشم‌پوشید. مقررات همین دادگاههای خودتان را هم ندیده بگیرید. ولی چطور ممکن است تمام احساسات و عواطف بشری را فراموش کرد، اسیر دست بسته‌ای را بردارد

بضربات چاقو سپرده‌اند، بقول مقامات دولتی از جیب تماشاچیان چاقوی ضامن‌دار بیرون آمده و بر پشت و پهلو و شکم او فرود آمده‌است. غیر از این که چیزی نیست آیا نباید او را درست معالجه کرد؟ عوارض آنرا از میان برد متهم را صحیح و سالم بدادگاه آورد، من حوصله ماهها تخت‌خواب بیمارستان و زندان را داشته‌ام تحمل مشقات و محرومیت‌های مجلس نظامی را کرده‌ام چطور باز پرس نظامی یادادستان طاقت نداشته‌اند که بحال ختم معالجه متهم را بدهند؟ این پرونده را باز کنید ببینید چند بار اشتها تهیه شده که من کاملاً سالم هستم. باز چند روز بعد به بیمارستان کشانیده شده‌ام. چند دفعه در بیمارستان اجتماع کرده و گفته‌اند حالش روبه بهبودیست و دو روز بعد دستور عکس‌برداری و جراحی صادر کرده‌اند. اگر تمام آن جریانات را بخوایم حکایت کنم. خودش داستان خنده‌آور و درعین حال رقت‌بار است که ما را از بحث اصلی باز خواهد داشت. اشاره به این قضایا از این جهت بود که تعقیب و دستگیری و مجروح نمودن بقصد قتل و بازپرسی تا صدور ادعانامه و تا همین شرفیابی فعلی هیچک از این مراحل از روی قانون و موازین عدل و مروت نبود، سهل است در اغلب موارد با جوانمردی و رفتاری که غالب و مغلوب فاتح و اسیر در جدال با اجنبی رعایت می‌کنند تطبیق نداشته است. و عجب این است که طرز عمل و این نحوه رادر موقعی هم که خواسته‌اند رنگ روغنی از قانون به انتقام‌جوییها و خشونت‌های چهارده ماه اخیر بزنند، ترك نگفته‌اند و جملات و عبارات مملو از ناسزا و دشنام متن ادعانامه تقدیمی، بهترین گواه این مدعاست. ادعانامه تیمسار دادستان را در حقیقت میتوان به سه قسمت تقسیم کرد:

۱- قسمت حماسی و رزمی ۲- قسمت مبالغه و اغراق ۳- قسمت ناسزا و دشنام. چنانچه این سه قسمت را از ادعانامه حذف کنند بگمانم مطلب مهمی از آن باقی نماند که بتوان با آن وسیله سه نفر متهمین این پرونده را ماهها در سخت‌ترین شرایط به زندان انداخت و بعد هم با هزاران من سریشم آنرا به ماده ۳۱۷ چسبانید. قسمت حماسی و رزمی ادعانامه بطوری انکار نویسنده ادعانامه را تحت سیطره و نفوذ خود گرفته که از سطر اول تا آخر همه جاگمان میکنند بعد از جنگ فتح الفتوح و سبک قصاید معلقه، این فتح بزرگ را کسی مورد حماسه خوانی قرار داده است. یا یکی از داستانهای پهلوانی شاهنامه را به نثر امروز فارسی در آورده‌اند. نه هیچیک از مورخین عهد بنابارت از فتح «استرلیتز» یا قشون‌کشی به ایتالیا با این غرور و نخوتیکه در ادعانامه، ما از دستگیری متهمین و بازداشت آنها سخن رفته حرف زده‌اند و نه هرگز نویسندگان عهد ولینگتن از فتح «واترلو» بقدر فتوحات درخشان بیست و هشتم مرداد حرف زده‌اند. حقیقت این است که گویا از نظر نظامی تیمسار محترم دو صف غالب و مغلوب، فاتح و اسیر، قوی و ضعیف، در مخیله خود مجسم کرده و اینک که آنها را زیر قدرت سرپنجه خود می‌یابند، حظ و لذتی برده از اینکه صحنه‌های حیرت‌انگیز آن فتوحات را یکبار دیگر بر رخ آنها بکشد. آقای نماینده دادستان، شما حوادث جنگ دوم را کم و بیش در اخبار جهان خوانده‌اید، میدانید که بعد از شکست لهستان ارتش تازه نفس آلمان بمقصد بلعیدن فرانسه کمین گرفت. روزی که دستور حمله صادر شد ممالک کوچک مثل هلند و بلژیک و دوک‌نشین لوکزامبورک لقمه الصباح آن ارتش شد و خط معروف ماژینو که آنقدر

جنبه افسانه‌ای پیدا کرده بود مثل يك زمین فوتبال دور زده شد با تصرف شهر با عظمت پاریس ، یکبار دیگر خاطرات شکست میدان و حيله بیزمارك پس از هفتاد سال زنده گردید و صدای چکمه قشون بیگانه قلب‌های يك ملت حساس و شاعرپیشه و همچنین قلوب تمام شیفتگان آزادی را در دنیا بدر آورد. من از زبان بسیاری از سکنه آنجا شنیده‌ام که می‌گفتند آنروز پاریس شکل يك قبرستان ساکت و آرام را داشت، تمام پنجره‌ها را ساکنین خانه‌ها بستند و پرده سیاه روی آن کشیدند تا صدای پای دشمنان را که مغز استخوانشان را آب میکرد نشنوند. در همان نقطه و در همان واگنی که عهدنامه متارک ۱۹۱۸ بامضاء رسیده بود سند شکست فرانسه را از پتن پیر و خمیده گرفتند. منظورم نقل وقایع جنگ اخیر نیست مقصودم اینست که بدنبال امضاء این عهدنامه بسیاری از رجال فرانسه از همکاری با حکومتی که از این پس مجری اراده آلمانها بود سرباز زدند و بنای خصومت و تشکیل جمعیت نفیض مقاومت ملی را گذاشتند. حریف مغرور و سرمست از فتوحات ، ابتدا بوسیله حکومت و بعد مستقیماً بنای دستگیری مخالفین را گذاشت. دسته دسته رجال فرانسه را به اسارت به آلمان بردند. در اردوگاه‌های دسته‌جمعی یا در زندان مشهور «بوخن والد» آنها را روی هم می‌ریختند. کسانی که به تقلید عقاید، خود را مردمی عالی می‌شمردند و می‌خواستند اصل «برتری نژادی» را بمرحله اجرا و عمل در آورند، اهمیت به این نمیدادند که عده‌ای از مردمان فاضل و نخبه را بعنوان شکست خورده در تنگنای سختی و مشقت بگذارند. «نژاد عالی»، ملت عالی و مردم عالی‌پرور تانک و توپ و بمباران، فاتح شده بودند و بقدر سرسوزن اهمیت برای احساسات

و عواطف بشردوستی قائل نبودند و در نظر آنان میهن پرستی و دفاع از وطن برای دیگران جرم و خیانت محسوب می شد. و حال آنکه خودشان به همین عناوین دنیا را به خاک و خون کشیده بودند. با تمام این اوصاف، با تمام داستانها و کتابها و قلمهائیکه از خونخواری و سبعت و شکنجه زندانی های نازی تهیه شده بود. وقتی جنگ تمام شد درب محبس های بزرگ را گشودند، از میان رجائیکه از فرانسه ویا از کشورهای کوچک دیگر به اسارت گرفته بودند کمتر کسانی بودند که صدمه جانی دیده بودند اغلب صحیح و سالم آماده بازگشت به میهن خود شدند حتی «لئون بلوم» که چندین دوره نخست وزیر فرانسه بود و تا آخر عمر لیدر حزب سوسیالیست آن کشور را داشت در آن مدت، فرصت تجدید فراش یافت و با زن و فرزند عازم وطن شد و از قید اسارت اجنبی آزادگشت. شما اگر ادعای نامه هائی که در طول جنگ و بعد از آن، کشورهای فاتح برای اسرائیلی که متهم به خیانت و قتل نفوس بی گناه بودند تهیه دیده و آنها را به دادگاههای نظامی فرستاده بودند، بردارید و بخوانید اطمینان میدهم که هرگز يك كلمه «راهزن»، «عیار» و «دون صفت» در آن اوراق نخواهید یافت ولی در «قیام» ۲۸ مرداد؟ شما، چیزی از قواعد و نظامات بشری در حق ما و کسان ما رعایت نشد. مقررات اسیر اجنبی را هم به ما روانداشتند مال و جان و حیثیت و شرف ما از آنوقت تا همین امروز هم که در صندلی اتهام نشسته ام در پناه قانون مصون نماند و چنان با مارتار کرده و آنطور سخن گفته و بدانگونه ادعای نامه نوشته اند که گوئی در سیاه ترین ادوار تاریخ، غلامانی در پای مولای خود بزانو افتاده و در عوض رحم و عطف جز نازیانه و شلاق. بزبان دیگری نمیتوان با آن سیاهان نگون بخت حرف

زد. مگر غیر از این است؟ لحن ادعای شما به آن می ماند که لشکری فاتح مغرور و جماعتی را که هیچ موقعیت و عنوانی در میان انسانهای زنده نداشته و ندارند و خارج از تمام مصونیت های قانونی هستند به اسارت گرفته اید و حالا به تقلید از «گلادیاتور» رم قدیم آنها را برای غذای درده گانی گرسنه و خونخوار حاضر و آماده ساخته اید. پس از معرفی هویت متهمین، ادعای اینطور آغاز شده: (با این اعتقاد که حوادث و وقایع در کشور و پایتخت در روزهای ۲۵-۲۶-۲۷-۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ نفهمیدیم چرا ۲۸ مرداد را هم به این حساب گذاشته اند- بوقوع پیوسته از لحاظ حیثیت عمومی واجد اهمیت مخصوصی است که نه تنها تأمین نظام کشور و آسایش عامه وابسته بر رسیدگی به آن وقایع می باشد، بلکه تحقیق و تأمل در اعمال ارتكابه از طرف متهمین نامبرده در این کیفر- خواست و بکیفر رسانیدن آنان بستگی به تأمین تمامیت و استقلال کشور دارد و با این توجه که نتیجه رسیدگی بکردار و اعمال متهمین نامبرده تأثیر سوئی در روحیه ملت وطن پرست و شاه دوست و نجیب ایران دارد نسبت به موضوع اتهام تحقیقات عمیق و دقیقی از یکایک متهمین بعمل آمده که متهمین در برابر مدارك و دلائل بزه منتسبه گریزی جز تأیید و تقبل آن نداشته و در مقام دفاع چاره ای جز اظهاراتی پوچ و سخنان یساره نداشته اند). ملاحظه میفرمائید که ما را برای تأمین نظام کشور و آسایش عامه بدست دادگاه کشانده اند و حال که ما بدین جا آمده ایم و تشریفات دادرسی آغاز و انجام خواهد یافت دیگر نظام کشور و آسایش عامه تأمین خواهد گردید؟ آیا واقعاً این جمله خبر از حماسه سرایی يك جو واجد حقیقت است؟ که میفرمائید اگر من بیمار را از روی نختن خوابی که

هفت ماه است بر روی آن رنج و درد می کشم سربازها روی «برانکار» انداختند و آوردند به این اطاق: «آسایش عامه» تأمین خواهد گردید؟ باید پرسید مابه آسایش عامه چه صدمه ای وارد آورده ایم؟ بجان چه کسی سوء قصد نموده ایم؟ مال چه کسی را به غارت برده ایم و بچه وسیله «آسایش عامه را مختل ساخته ایم؟ از این بگذریم بکیفر رسانیدن ما چه ارتباطی با تأمین تمامیت و استقلال کشور دارد؟ مگر نه آنکه از نوع دلائل معروف «دیوان بلخ» را در نظربیاوریم و همینطور مطالب رادست بدست بگردانیم تا به «تمامیت و استقلال کشور» برسیم. آقای نماینده محترم دادستان! ما اگر به تمامیت و استقلال کشور خیانت کرده و بایکی از اجانب بضرر وطن خود سازش داشته ایم یا منابع زرخیز وطن را در اختیار بیگانه ای گذاشته ایم صریح و روشن بفرمائید در کدام مورد بوده است؟ آن بیگانه کیست و آن سازش چگونه بعمل آمده است چه عملی کرده ایم که با «تمامیت و استقلال کشور» منافات داشته و چگونه ممکن است بکسانی که از جان بی ارزش خویش در راه منافع میهن خود گذشته و از هستی در طی این راه ساقط شده اند، يك چنین نسبت های دور از حقیقت را رو داشت. ادعای نامه نه انشاء کلاس درس است و نه رسم الخط هر کلمه و جمله آن باید متکی به اسناد و مدارك باشد که خواه بنفع و خواه بضرر متهم بتواند در کشف حقیقت مؤثر افتد. تمام پاسخهای ما را اظهاراتی پوچ و سخنانی یاوه شمرده اید. و حال آنکه من بخود هرگز حق نمی دهم این حماسه های بی دلیل شما را در آن نوع سخنان بگذارم. می گویم بی دلیل، دور از منطق، بدون مدرك و حماسه سرائی است و بقدر خردلی با حقیقت وفق نمی دهد. بلکه بصورت معکوس و قلب حقایق ذکر

شده و همینطور در تمام قسمتهای ادعانامه این روح رزمی حماسی ترك نشده و تا آخرین سطر محفوظ مانده که اگر بخوایم تمام آن مواد را جزء به جزء ذکر کنم حتماً توانائی اش را نخواهم داشت يك چنین کتابی تازه اگر فراهم گردد موضوع جالب و غیر قابل توجهی نخواهد بود. جنبه مبالغه و اغراق ادعانامه نیز اگر بجنبه حماسی و رزمی آن نچربد دست کمی از آن نخواهد داشت. در اینجا بی مناسبت نیست از کتاب «رابله» که تاریخچه زندگی يك خانواده غول را نوشته است یاد بکنیم با این تفاوت که «رابله» کتاب خود را برای تفریح اشخاص بیمار نوشته و دادستان محترم برای عذاب دادن ورنج افزودن يك بیچاره، مرقوم داشته اند. «رابله» در کتاب خود شرح حال و چگونگی تولد و تربیت «گارگانتوا» و جنگ های او با رقبایش و هنرنمایی در يك از آنها را در چند جلد نوشته که اغراقهای مربوط به «گارگانتوا» خواندنیست. «گارگانتوا» ناقوس های کلیسای «نتردام» را می دزدد آقایان توجه دارند که ناقوس های نتردام چندین خروار وزن دارد برای اینکه بگردن مادیانش ببندد. هنگامیکه سرخود را شانه میکند گلوله های توپ از میان موهایش می ریزد. شش نفر آدمی که در میان سالادش مخفی شده بودند می خورد و از این قبیل کارهای ساده و معمولی دیگر را به «گارگانتوا» فراوان نسبت داده اند. من وقتی ادعانامه دادستان محترم را برای دفعه اول خواندم نمی دانم چرا بی اختیار یاد این افسانه افتادم البته از این طور افسانه ها در قصه های شرقی که شاید ظریف تر و شیرین تر هم باشد فراوان یافت می شود. اما کمتر در ادعانامه ها، دامنه مبالغه را وسعت داده اند. تیمسار دادستان از «الف» عبور کرده وقتی به

«ب» رسیده‌اند موضوع اتهام را اینطور وصف کرده‌اند: (ارتکاب و سوء قصدی که منظور از آن بهم زدن اساس حکومت و سلطنت مشروطه ایران بوده است). و پس از آن در چندین صفحه دلائل اتهام را ذکر کرده‌اند که در مورد بنده سه چیز است: (۱- شرکت در میتینگ ۲- نوشتن سه سرمقاله ۳- مخابره يك تلگراف). و من که در این ادعای نامه‌جای گارگانتوای رابله را گرفته‌ام، خواسته‌ام اساس حکومت سلطنت مشروطه ایران را با این سه وسیله‌ای که داشتم بهم بزنم. و در جای دیگر این ادعای نامه که سخن از پهلوانان این صحنه به میان آورده‌اند تیمسار در حق این جانب اینطور اظهار عقیده کرده‌اند: (در تمام اقدامات خائنانه متهمین نامبرده بالا، حسین فاطمی با عنوان قلابی وزیر امور خارجه بلندگو و سخن‌گوی آنان بوده است و نظری به مندرجات روزنامه باختار امروز در سهر روز، ۲۵-۲۶-۲۷ ثابت و مسلم می‌نماید که متهم نامبرده چه نقش عمده‌ای در بهم زدن اساس حکومت داشته است). ولی هیچ نفرموده‌اند که صرف داشتن عنوان قلابی وزیر خارجه و نوشتن سه مقاله و شرکت در يك میتینگ، آیا برای بهم زدن حکومت سلطنت مشروطه ایران کفایت می‌کند؟ و هر کسی این همه اسباب بزرگی را آماده کرده خواهد توانست مقصود خود را عملی نماید، یا محتاج اقدامات دیگر و نیازمند به توانی است که هیچ وقت در اختیار وزیر خارجه غیر قلابی هم نیست. مگر اینکه این قلابی از نوع «گارگانتوای» رابله باشد. «رابله» يك نقل كوچك معروف دیگری هم از خود به یادگار گذاشته است که می‌گوید يك روز با گربه خود بازی می‌کردم ناگهان به فکر رسید نکند همانطوری که من با گربه بازی می‌کنم گربه

هم با من بازی می کند. من تصور می کنم تیمسار دادستان هم در موقع تنظیم ادعای نامه حاضر برای تهیه يك تابلووی كاملا ذهنی و خیالی شده است و با احساسات و قلم خود بازی می کند ولی محصول و نتیجه آن اینست که احساسات و قلم ایشان بازی کرده و غلو و اغراق و مبالغه را تا آنجا کشانیده اند که لباس کوتاهی به تن ضعیف من کرده اند. در جایی که از صدور فرمان و کیفیت و رسانیدن آن بحث می کند و چنین ادامه داده اند: (ولی حسین فاطمی که قصدش کودتا بسوده با اغتنام فرصت به قصد خیانت به حقوق ملت ایران همان ساعت ۷ صبح روز ۲۵ مرداد زهر خود را ریخته و اولین عملش فریب مات ایران بوده که حقیقت را وارونه ساخته، بملت ایران نگفته که فرمان عزل نخست وزیر وقت رسیده و رسید آن تسلیم شده است. بلکه گفته بعنوان اینکه می خواهند نامه بدهند قصد اشغال خانه را داشته اند). توجه فرمائید که مبالغه گویی تا چه اندازه بر روح نویسند ادعای نامه غلبه داشته و تا چه پایه بدیهی ترین و روشن ترین حقایق را وارونه جاوه داده است. من که تا ساعت ۵ صبح همان روز ۲۵ مرداد در توقیف بوده ام منکه سروپای برهنه در منزل خود دستگیر شده ام، من که شب را تا صبح در پاسدار- خانه سعدآباد بسربرده ام، من که با دو کامیون مستحفظ به شهر و تا جلو ستاد آورده شده ام، قصد کودتا را داشته ام؟ ولی افسرانی که دو وزیر را به زندان انداخته بودند و مقابل خانه رئیس ستاد وقت دستور تیراندازی داده اند و تمام قوانین و اساس دعاوی کشوری را زیر چکمه خود افکنده اند، آنقدر معصوم و پاک و بی گناه بوده اند که نباید حتی از آنها پرسید که چرا مرتکب این همه خلاف قانون شده اید؟ سهل است

تمام آنها بدرجات بالاتری نائل شده‌اند. این فقط «گار گانتوای رابله» است که آنهمه قسوت و قدرت دارد. قبول ادعاینامه حاضر می‌توانسته است چنین و چنان کند و تمام مملکت را يك طرفه بهم ریزد و در برابر ارثش و شهربانی و ژاندارمری و قوای دیگر انتظامی و تشکیلات دولتی، امیال و شهوات خود را جامه عمل بپوشانند، باز اگر من مثلاً وزیر کشور بوده‌ام و بقسمی از قوای انتظامی سرپرستی داشته‌ام، بیک احتمال خیلی ضعیف ممکن بود ادعا شود که به دستگیری قوای که تحت اختیار داشته، بقوه ژاندارمری و شهربانی مثلاً می‌خواسته است پا را از گلیم خود درازتر نهد. از مقداری حرف که بگذرید و آنهم سبب اصلی گفتن و نوشتن را در وقایع شب بیست و پنجم باید بجوئید. «گار گانتوای» تیمسار آزموده چگونه می‌توانسته است بر ضد حکومت و سلطنت سوء قصد نماید و آنرا بهم زند. چرا وزیر خارجه تنها را که از نظر سیاست می‌تواند با یکی از اجانب وارد سازش شود و بنفع خود یا جماعتی آن سیاست خارجی را بحمايت طلبد و از او كمك مادی و معنوی برای انجام نقشه‌هایش بخواهد. اگر چنین چیزی بوده آقای نماینده دادستان بفرمائید و بفرمودن تنها البته اکتفا نفرمائید و اسناد و مدارك آن توطئه را روی میز دادگاه بگذارید و مجازات کسی را که دست بسوی بیگانه برای منکوب ساختن هموطنانش دراز میکند بخواهید. سیاست خارجی حکومت جناب آقای دکتر محمد مصدق در آنروز روشن بوده، گمان نمی‌کنم احتیاج به توضیح زیاد نداشته باشد و شاید مناسب نباشد که در آنمورد مطالب اینجا عرض شود. فقط با کمال صراحت می‌گویم نه آنروز و نه امروز، هر گونه سازش با اجنبی برای حفظ قدرت دولت و نگاهداری

مقام و موقعیت، هدف ما نبوده است. و با همه انتقامجویی‌ها و خشونت‌ها و فشاری که بامن بخصوص رفتار شده هزار مرتبه آن زجرها و عقوبت‌ها را بر لبخند هربیگانه ترجیح میدهم و سیلی از دست هموطن خود را بهتر از نوازش و عطوفت دیگری می‌پذیرم. این روش همیشگی زندگی سیاسی خود را حتی يك لحظه ترك نگفتم و خود دستگاه بعد از ۲۸ مرداد خوب میدانند که در آنچه گفته‌ام صد درصد صمیمی و صادق و معتقد بوده و هستم. پس کجا بود آن قوایی که به‌مدد آنها می‌خواسته‌ام اساس حکومت و ترتیب وراثت تاج و تخت را بهم زده و مردم را بر ضد قدرت سلطنت مسلح نمایم؟ با چه کسی در باره بهم زدن وراثت تاج و تخت وارد توطئه بوده‌ایم و در کجا نامی از مساح شدن مردم بر ضد قدرت سلطنت از تحمل این زحمت بیهوده چه نتیجه بدست می‌آید. گویا در فصل مربوط بصلاحیت اشاره‌ای کردم که بعد از حوادث مرداد از يك متد جدید و کاملاً تازه در تعقیب، در دستگیری متهمین سیاسی و در بازجویی و صدور اعدام‌نامه و احاله پرونده آنها به دادگاه پیروی می‌شود که هرگز پیش از این سابقه نداشته است. قسمت اعظم مراحل را که در این سیستم نو باید پیمود من پیموده‌ام و تنظیم کیفرخواست با این لحن و بیان مطلب بدین صورت و گفتگو با متهم با این نزاکت، گمان نمی‌کنم در هیچ کشوری آنهم در قرنی که بشر امروز زندگی میکند سابقه داشته باشد. غیر از این نیست که می‌گوئید من مرتکب جرمی شده‌ام این متهم که نباید در هزارجا قصاص بیند. نباید از لحظه اول تعقیب تمام کسان و دوستان و نزدیکانش در عذاب دائم باشند و هر روز و شب اسیر پلیس و قوای انتظامی بوده و هر کدام مدتی را در

زندان بگذارانند. بعد از دستگیری دسته هفت تیر را به مغزش آشنا کنند و در اتاق شهربانی گلوله بسمت او رها سازند. چون بر اثر مسوانعی به هدف نرسید. زیر سقف شهربانی عوض بر خوردار بودن از حمایت قانون دشمنه و چاقو به پشت و پهلوی او بیارد. تازه وقتی جان سختی نشان داد از ادامه معالجه او جلوگیری نمایند و بدانصورت که شنیده اید به زندان نظامیش بسپارند.

در اطاق با متد جدید بازپرسی و فحش و ناسزا آشنایش سازند. وقتیکه آن ماجراهای بازپرسی به پایان رسید آن وقت کیفرخواستی مملو از دشنام های پیش پا افتاده جلو رویش بگذارند.

اگر اسمی از قانون در دادگاه و صحبت هائی نظیر آنرا بمیان نیاورده بودند در وضعیت فعلی عنوان کردن يك همچون مطالبی بيمورد بود و من که چهارده ماهست به این چیزها خو کرده و شاهد مناظری بودهام که نه من میتوانم توصیف کنم و نه کسی تا آنها را به چشم نبیند باور خواهد کرد، از این مقوله سخن نمی گفتم. ولی موقعی که سخن از قانون بمیان آمد اقلا محض حفظ ظاهر هم شده قدری در متد جاری باید تخفیف قائل شد. جانی خائن، راهزن، وقیح، بیشرم، شاید، عوام فریب، یاوه گو و غیره جملات معمولی کیفرخواستی که می خواهد مجازات متهمی را بعنوان اینکه بد گفته و بد نوشته از محکمه بخواهد.

روزی که من بقول خودتان وزیر بوده ام شبانه سرو پای برهنه دستگیر و مثل پست ترین بردگان و غلامان بگوشه ای افکنده شدم. بعد هم که باز بقول خودتان کاره ای نبودم و نیستم درخور يك همچو رفتار عادلانه

هستم. پس شما که تا این حد نیز حفظ ظاهر را مقتضی نمی‌دانید، چرا دیگر يك سلسله تشریفات زائد را فراهم می‌سازید و زحمت بی‌موده می‌کشید که صورت قانونی بکار دهید. آنهایی که يك همچو صحنه‌سازیها را متحمل باشند باطن و ظاهر کارشان کم و بیش متفاوت است. من که در زیر سقف شهربانی از تماشاچی بقول شما و از چاقو کش‌های بنام بنابر آنچه که تمام پایتخت ناظر و شاهد بود ضربات بی‌حساب دشنه خورده‌ام و از ادعای‌های هم که به دادگاه آمده ده‌ها و صدها فحش دریافت داشته‌ام آیا می‌توانم يك لحظه اشتباه کنم که باز هم قانون و رسیدگی در کار است؟

حالا اگر شما اصرار دارید که من خود را بی‌لافت بزنم و سال نیکو را از بهارش نشناسم حرفی ندارم که این نمایش کم‌دی- تراژدی را تا آخرین پرده دنبال‌نمایم. از جنبه‌های سه‌گانه ادعای‌ها که به اختصار تشریح شد می‌گذرم و وارد دراصل مطلب و رد اتهامات منتسبه می‌شوم آقایان قضات محترم دادگاه می‌دانید که امروزه برعکس دوره بربریت و قرون وسطی که متهمی را بصرف وارد آوردن يك اتهام یا نسبت دروغ یا افترا به زجر و شکنجه و زندان و قصاص می‌کشیدند. علمای حقوق و قضات بزرگ اکنون پیش از آنکه مجازات را نوعی از انتقام‌جوئی و کینه‌ورزی یا قصاص بشمارند، بررسی در علل و جهات وقوع مسائل جزائی را بر همه چیز مقدم می‌دارند زیرا از شرایط زمان و مکان و موقعیت و وضعیتی که موجب و باعث ایجاد حادثه شده است تمام جهات مطلب را می‌توانند مطالعه نمایند. و پس از این مطالعه دقیق و عمیق، برای ایشان يك قضاوت عادلانه و بی‌طرفانه امکان‌پذیر خواهد بود.

چند ورق کاغذ حاوی چند سؤال و جواب در ذیل آن قرار خشک و بی روح مستنطق یا ادعانامه با فحش یا بدون دشنام دادستان کافی نیست که قضاوتی با وجدان و حافظ قانون بنشینند و درباره موضوعی که منشاء و علت خاصی داشته و بصورت دیگری جلوه گرش ساخته اند اتخاذ تصمیم نمایند. و این پرونده به خصوص از مواردی است که برای قضاوت منصفانه چاره ای جز این نیست که حقیقت قضایا را جلو چشم بیاورید و واقع مطلب را مجسم سازید. با همه مبالغه و غلو که در بزرگ و نشان دادن اتهام بکار رفته و با تمام مهارتی که در لفاظی و جمله پردازی بعمل آمده، نویسندگان ادعانامه کمترین توفیقی در تطبیق اتهام با ماده استنادی پیدا نکرده اند و آنقدر موضوع اتهام با ماده ۳۱۸ ارتباط دارد که مصرع شعر: «چناری می بریم اندر نهاوند، که از بوی دلاویز تو مستم». نه ساختن يك گاراگانتوای خیالی و نه حماسه سرائی و نه تقلید از نویسندگان رزمی نه فحش ها و ناسزاها هیچ کدام نتوانسته اند حقیقت مطالب را که موضوعی ساده و درك آن برای کسی که بخواهد وقوع حادثه را بررسی نماید کاملاً آسان است، پوشانند. عرض کردم که ادعانامه ما در نظر اول سه جنبه است که دو قسمت آن را به اختصار گفتیم و چند جمله هم در باره جنبه ناسزا و دشنام آن اضافه می نمایم. جزء اول ماده پانزدهم اعلامیه حقوق بشر - که اجرا و احترام به مواد سی گانه آن در ردیف تعهدات دولت ایران است چنین میگوید: هر کس که به بزهکاری محکوم شده باشد بی گناه محسوب خواهد شد. تا وقتی که در جریان يك دعوای عمومی که در آن کلیه تضمین های لازم برای رفع دفاع او تأمین شده باشد تفصیر او قانوناً محرز گردد. ماده ۱۷۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش که

بعد از ۲۷ مرداد مجدداً مورد عمل قرار گرفته باید تصریح شود: ۱- نام شهرت- سن و محل اقامت ۲- بازداشت است یا آزاد. و در صورت بازداشت تعیین بدو تاریخ بازداشت ۳- موضوع اتهام ۴- نتیجه تحقیق و دلائل اتهام ۵- نوع بزه و انطباق با قانون مربوطه ۶- تاریخ و محل بزه. چنانچه ملاحظه می فرمائید در هیچ موردی اجازه نداده است فحش و دشنام از سطر اول تا جمله آخر کیفرخواست را تشکیل دهد. حقیقت این است که از ناسزاهای ادعانامه تقدیمی دادستان محترم می خواستم فهرستی تهیه کنم. ادعانامه را که جلو گذاشتم تا فحش های آن را از سایر مطالبش جدا نمایم، متوجه شدم که این کار برخلاف آنچه بنظر ساده می آید چندان ساده نیست و اگرچه در این تجزیه و تحلیل توفیق پیدا کردم، از چندین صفحه ادعانامه، چیزی که بتوان بدان نتیجه تحقیق و دلائل اتهام از نظر قانون گفت، باقی نخواهد ماند.

دکتر فاطمی سپس به فعالیتهای زمان وزارتش اشاره کرد و مسافرتها و مأموریتهای خود را شرح داده و در رابطه با کودتای ۲۵ مرداد چنین ادامه می دهد:

ناامام گذاشتن معالجات و مخصوصاً اهمیت ندادن به توصیه پزشکان معالج که گفته بودند حداکثر از دو ساعت در شبانه روز بیشتر نباید کار کنم و فشاری که مجدداً به اعصاب خراب و مزاج ناسالم وارد می آمد و رنج سفر و نداشتن کمترین استراحت بطوری مراناراحت ساخته بود که جزئی ترین صدمه کافی بود مرا از پسای در آورد. در يك چنین وضعیت شغلی و در يك همچو گرفتاریهایی و در سخت ترین و بدترین وضع یازده و نیم بعد از ظهر ۲۴ مرداد پس از چند دقیقه که اتومبیل

من از منزل خارج شدو من هنوز در روشوئی مشغول دست و روشستن بودم که صداهای غیرعادی بگوשמ رسید. درب روشوئی را باز کردم که ببینم صدا از کجاست نور چراغهای دستی «امریکائی» و برق سرنیزه و مسلسل‌های دستی و صدای يك نفر که می‌گفت: «از سرجایت حرکت نکن والا دستور آتش خواهیم داد» مرا متوجه نمود. آنچه دوسال بود احتمال وقوعش می‌رفت واقع شده است و اینها تمام مأمور دستگیری من هستند. در يك خانه كوچك بیشتر از شصت و هفتاد نفر مساح‌پیش از ساعت معهود حکومت نظامی ریخته‌اند. فرمانده آنها فریاد می‌زد: (هر گونه تلاش بیهوده است، سیم تلفن را قبلا قطع کرده‌ایم، اطراف خانه همه جا محاصره است تمام رفقای‌تان هم دستگیر شده‌اند). این سه جمله بعد از چهارده ماه هنوز در گوش من صدا می‌کند و گمان نمی‌کنم هرگز این صدا از گوش من بیرون برود. پرسیدم اجازه می‌دهید کفشم را پاک کنم؟ جواب منفی بود افسر و سربازها بازوی مرا گرفتند. مطالبه اسلحه می‌کردند به آنها اطمینان دادم که من اسلحه ندارم و هرگز هم در عزم تیراندازی نکرده‌ام.

فریاد و شیون همسرم و گریه کودک یازده ماهه‌ام که سربازها به اطاق او ریخته بودند آخرین یادگار است که از آن خانه در خاطر من مانده است و از آن شب به بعد نیز دیگر هرگز پا به آن خانه که تاسعدآباد شصت و هفتاد قدم بیشتر فاصله ندارد نگذاشته‌ام. حتی در آن سه روز هم دیگر نمی‌خواستم يك بار دیگر به آن خانه پابگذارم. از خانه مرا بیرون کشیدند بعدها معلوم شد که از چند شب قبل مرا تحت نظر داشته‌اند و آن شب هم عملیات خود را برای محاصره و قطع سیم تلفن خیلی زودتر شروع کرده

بودند و منتظر آمدن من به منزل بوده‌اند زیرا قبلاً پاسبان کلانتری را که معمولاً در حوالی منزل من قدم می‌زده توقیف کرده و خلع سلاحش نموده بودند. بیرون درب خانه يك اتومبیل ارتشی روباز با عده‌ای نظامی حاضر بودند.

نگاه کردم همه‌جای دیوارها را سربازها شصت تیر بدست تصرف کرده‌اند و واقعاً مثل این بود که بیايند «گار گانتوای رابله» را بگیرند و گرنه برای دستگیری من یکی از پاسبانهای پیر و خمار هم کفایت می‌کرد و ابداً محتاج به آنهمه سرباز نبوده، مرا در قسمت جلوی اتومبیل پهلوی شوfer و در دست راستم يک نفر یادونفر افسر - درست یادم نیست - نشستند و مثل اینکه ماشین را قبلاً برگردانیده بودند یا همانجا برگردانیدند و سربالائی سعدآباد را درپیش گرفتند.

در آن تاریکی صدای نوکر و باغبان منزل را هم من شنیدم که با سربازها عازم میعادگاه هستند. زیرا بعد از دستگیری من جز بچه و زنم بقیه هر که در آن خانه بود گرفتند و بجای آنها يك گروهان نظامی چراغ همه اطاق‌ها حتی کتابخانه مرا روشن کرده با فراغت خاطر و بدون کمترین بیم و هراسی بیتوته نموده بودند. مرا در آخرین اطاق پاسدارخانه بطرف کاخ محبوس ساخته بقدر کافی سربازان مسلح در داخل و خارج گذاشتند و افسران بدنبال کار خود رفتند.

در دقائق اول زندان یکی از عذاب‌هایی که به انسان رو آور می‌شود هجوم افکار مختلف و گوناگون است که هر لحظه فکر و اندیشه را سخت تحت تسلط خود بیرون می‌آورند. تصورش را بکنید من اينك روی يك صندلی مخمل در پاسدارخانه تنها نشسته‌ام. آن اطاق تلفن داشت

ولی سیمش را قطع کرده بودند. مرتباً صدای آمد و رفت و مکالمه تلفنی در اطاق افسر نگهبان بلند است: دستگیر شد. آن یکی در خانه نبود. دنبال سومی رفته‌اند ولی هنوز خبری نیست. فعلاً درهمین جا زندانی است...
 جملا تی از این قبیل بگوش من میخورد ولی فقط گوش بصورت يك عضو كاملاً مستقل و بی ارتباط با حواس این صحبتها را می شنید اما افكارش متوجه مسائل سیاسی و حوادث گذشته و مبارزات چند ساله و جریان سیر نهضت ملی بود.

مثل پرده سینما قضایائی که بسرعت در چند سال اخیر روی داده بود همه در حافظه ام میامدند و میرفتند. قرارداد گس-گلشائیان را مجلس پانزدهم رد کرده و عمر آندوره نیز به پایان رسید. حوادثی قبل از تسلیم آن قرارداد در کشور روی نموده بود در پانزدهم بهمن در دانشگاه به شاه سوء قصد (البته سوء قصد عملی نه سوء قصد لفظی، که ادعای نامه ما این نوع سوء قصد را اختراع کرده است) شده بود. بدنبال آن واقعه آنهائی که فرصت را برای سوء استفاده و سلب آزادی ملت مغتحم می‌شمردند حکومت نظامی و بگیرو ببند را با شدت هر چه تمامتر (البته به پایه بعد از ۲۸ مرداد نمی‌رسید) برقرار ساخته، قانون خشن و درعین حال قرون وسطائی برای خفه کردن جرائد و مطبوعات تصویب کردند. مجلس هم که روزهای آخر را می‌گذرانید با خاطراتی زشت و زیبا ولی در حال تسلیم و اطاعت محض بدون اینکه فرصتی برای اظهار عقیده درباره مقوله نامه نفت پیدا کند جان داد و مخالفین مقوله نامه را که پشت تریبون نظریاتشان را گفته یا پامنبری خوانده بودند بعد از تعطیل پارلمان به بهانه‌های مختلف بزدان انداختند.

من در این ماجراها نه سرپیاز بودم نه ته پیاز چند ماه بعد از چهار سال دوری از وطن از اروپا برگشته بودم و مثل يك تماشاچی علاقمند به تماشای وضعیت سرگرم، و حوادثی که روی می‌داد بیش و کم روحم را می‌فشرد و متأثرم می‌کرد.

فرمان انتخابات دوره شانزدهم صادر گردیده بود ولی بر سر کشمکش قانون بی‌سوادها و باسوادها در مجلس اقدامی برای شروع صورت نگرفت ولی از یکی دو ماه بعد از خاتمه دوره پانزدهم زمزمه آغاز انتخابات بلند شد. این کار هم بمن ارتباطی نداشت زیرا اگر هم هوس و کیل شدن را داشتم آن طور و کالت با طبیعت و مزاج من سازگار نبود ولی بتدریج سرو-صدای مداخله دولت در انتخابات قوت گرفت و من هم که بتازگی همین باختر امروزی را که در چند جای ادعای نامزدی از آن بمیان آمده راه انداخته بودم، ناچار مورد مراجعه شکایت‌کنندگان بودم. تلگراف‌ها از ولایات به مرکز می‌رسید. و وزیر کشور وقت قسم می‌خورد که در انتخابات مداخله ندارد. انجمن نظارت انتخابات مرکز هم در حال تشکیل بود و مقدمات امر نویدی را نمی‌داد که انتخاباتی روی اصول مقررات قانون بجویند و صدائی اعتراض آمیز بر ضد قانون‌شکنی‌ها بلند کنند اولین نامی که یادشان می‌آمد و نخستین اسمی که به حافظه‌شان می‌آوردند اسم «دکتر مصدق» بوده است. این اعتقاد بی‌دلیل و کور کورانه پیدا نشده بود. این مرد بزرگ پنجاه سال امتحان تقوای سیاسی و شرف و مردانگی را داده بود. شجاعت و شهامت او را در دیگری ندیده بودند و مهمتر از همه از خصوصیات دکتر مصدق که باید هنوز مانند سیاستمداران قرن نوزدهم ایران فکر کند و جهاتی چند، از این نوع تفکر را علی‌الاصول

باید به او تحمیل می کرد.

این است که همیشه يك دو قرن آینده را می بیند و در عین حال مآل اندیشی و واقع بینی، فرد را از مترقی ترین جوانها بهتر در نظر دارد. برای راهنمایی و پیشوائی نهضت آزادی انتخابات، از طهران و ولایات بسراغ او رفتند و می خواستند که از کنج انزوا قدمی بیرون گذارد.

دکتر مصدق بگناه آنکه در مجلس چهاردهم قانون معروف به (تحریم امتیاز نفت شمال) را گذرانیده بود و آقای (کافشاردزه) ناکام به مسکو برگشت مورد بی مهری عناصر افراطی قرار گرفته و سیل تهمت و دشنام را در همان حدود که هنگام ملی شدن نفت موافقین کمپانی (سابقاً سابق) بیاد حمله اش گرفتند، بطرف او سرازیر ساختند و در انتخابات دوره پانزدهم نیز چون شکایت خرابی و فساد انتخابات را هم بدربار برده بودند طبعاً اراده طبیعی او را سوزانیدند و از انتخاب شدن محروم کردند.

بهمان مناسبت نه تنها از آن تاریخ دامن را از امور سیاسی فرا کشیده بود بلکه غالباً اوقات خود را در احمدآباد میگذراند و فقط و فقط موقع طرح مقاوله نامه نفت جنوب بود که نامه ای به مجلس پانزدهم نوشت و زنگ خطر را به صدا درآورد و خون سیاوش را در رگ ایرانیان بجوش آورد. بطور خلاصه در نتیجه مراجعاتی که به او شد از عده ای از دوستان و هواخواهان خود دعوت کرد که چه باید بکنیم. مذاکرات و مشاوره بهمین جا رسید که برای شکایت از قانون شکنی باید به دربار رفت و اصلاح این وضعیت را خواستار شد سایر پیشنهاداتی که برای تحصن در نقاط دیگر مثل حضرت عبدالعظیم یا

صبحن مطهر حضرت معصومه (علیه السلام) شده بود از نظر اینکه معاندین آن را بصورت دعوت به آشوب تلقی نکنند مسکوت ماند. تصمیم گرفته شد که عریضه‌ای قبلاً نوشته شود و با متظلمین بدربار برویم و آن را تقدیم کنیم. اقدامات زیاد برای جلوگیری از استفاده از این مشووعترین وسیله از ناحیه مخالفین صورت گرفت اما تصمیمی گرفته شده بود و ناگزیر باید اجرا میشد.

بطور خلاصه عرض کنم که دکتر مصدق و همراهانش به دربار رفته عریضه دادند و سه چهار روز با منتخبین شکایت کنندگان متحصن شدند. بعد که نتیجه عایدشان نشد کله خورده بیرون آمدیم و همان عده گویا آنوقت بیست نفر بودند در اول آبان سال ۱۳۲۸ تشکیل (جبهه ملی) را داده و مبارزه انتخاباتی را بصورت يك مبارزه وطنی و ملی درآوردند. در اینجا داستان انتخابات اول و دوم طهران و قهرمانی مردم پایتخت را نمی‌خواهم عرض کنم زیرا مطلب ممکن است طولانی شود همین قدر تذکر میدهم که بر اثر رقابت بین دو تیمسار، یکی مقتول و دیگری نخست وزیر امروز، جبهه ملی توانست در دومین انتخابات تهران تاحدی بعضی صندوقها را از دستبرد صندوق سازان در امان نگاه دارند و هفت نفر از رفقای ما بدین ترتیب به نمایندگی از پایتخت در يك مجلس يك دست و یکرنگ راه پیدا کردند. در نیمه اول آن دوره اینها اقلیت دوره شانزدهم را تشکیل دادند. البته بعدها چند تن از ایشان به تعهدی که در مقابل مردم داشتند و فسادار نماندند و ضربات مؤثری به ایده آل موکلین خود و همچنین به نهضت ملی زدند. اولین مشکلی که مجلس شانزدهم با آن مواجهه بوده و تعیین و تکلیف

مقاوله‌نامه بود که بلا تکلیف و در حال «تعلیق» بسر می‌برد. ما برای رد آن مقاوله‌نامه‌ها جان می‌زدیم چنانکه حریف هم برای تصویبش همان فعالیت را داشت.

علت اینکه ملت موفق شد و ایادی حریف شکست خوردند آن بود که بنا به مثل معروف شکار برای حفظ جان خود می‌دوید ولی تازی برای اربابش. چیزی از آن داستانها که بدون اغراق جنبه قهرمانی دارد نمی‌گویم تا از مطلب اصلی خودمان خارج نشده باشیم. منظور این است که جبهه ملی سنگر اصلی آزادیخواهان در مبارزه با اجنبی بود. موقعی که دولت رزم آراء با وضعی شبیه کودتا روی کار آمد و معلوم بود فشار برای تصویب قرارداد افزایش خواهد یافت با تمام قواء «اقلیت جبهه ملی» به مبارزه با او برخاست که چون مقاصد دیگر او نیز بتدریج از پرده بیرون می‌افتد در مجلس و مطبوعات وابسته به «جبهه ملی» هر روز بر شدت حمله افزوده میشد و همین باخترا امروز آتش گرفته، پیشقدم و پیش آهنگ آن حملات بود.

ولی امروز که «رزم آراء» در زیر خروارها خاک مدفون است و من بحال مریض در گوشه زندان افتاده‌ام، بروح دمکرات منشش درود می‌فرستم زیرا کسی را که ما آنوقت دیکتاتور می‌خواندیم پیش اعمال اعقاب خود از طرفداران حریت و آزادی نباید محسوبش داشت. بموازات مبارزاتی که جبهه ملی برهبری خردمندانہ جناب آقای دکتر مصدق در پیش گرفته بسود از یکطرف سعی داشت قوائی را که رزم آراء حمایت می‌کند (البته قوای داخلی) برای پیشرفت منظور و کوبیدن حریف، بطرف خود جلب نماید، یا اقلای طرف نگه‌دارد و

از طرف دیگر بعضی عدم رضایتها را که از اقلیت در دلهایی مانده است تسکین دهند.

دکتر فاطمی سپس به مشکلاتی که بر سر انتخاب نخست‌وزیری مصدق در مجلس پیش آمده اشاره می‌کند و ادامه می‌دهند:

اتفاقات و حوادث آن اوقات زیاد است که من از ناچاری برای اینکه وقت دادگاه را نگیرم مسائلی را که باید در چندین کتاب نوشت در یکی دو سطر خلاصه می‌کنم. بالاخره در حینی که دولت سرگرم مبارزه بود، اقلیتی در مجلس ۱۶ نمایان شد که مبداء و منشاء آن نیز مورد بحث نیست ولی بطور مسلم ظهور آن اقلیت ایجاد شکاف عمیقی در وحدت داخلی کرد. وقتی دولت با تمام قوا از قبول قرار تأمینی لاهه خودداری کرد و خلع ید صورت گرفت و مذاکرات دو هیئتی که از لندن به تهران آمده بودند، بی نتیجه ماند. شکایت شورای امنیت جلو آمد و آقای دکتر مصدق تصمیم گرفت با هیئتی شخصاً به امریکا برود و جوابگوئی کند. هیئت ما به نیویورک رفت و همین مردشاید راهزن‌خائن و جانی بقول ادعای نامہ دادستان، بنام سخنگوی هیئت نمایندگی ایران در تمام مدت رسیدگی آن دعوا هر روز در مقر سازمان ملل متحد دوستان تا سیصد نفر از خبرنگاران جرأید مهم دنیا را می‌پذیرفت و از حقوق هموطنانش دفاع می‌کرد، سرستونها و قسمتی از صفحات اول معروفترین جرأید جهان مثل نیویورک تایمز، هرالڈ تریبون و دیلی نیوز که روزنامه اخیر تنها چهارتا پنج میلیون نسخه روزانه چاپ میکرد، اختصاص به این مصاحبه‌ها داشت. خدای ایران و دعای ملت محروم خاست که مصدق از شورای امنیت پیروز بیرون آید.

دکتر فاطمی به جریان تلگرافی که از طرف شاه به نخست‌وزیر می‌رسد و جواب آن اشاره نموده و سپس نظر به انتخابات دوره هفدهم می‌اندازد:

من از تهران کاندیدا بودم لاجرم از معاونت نخست‌وزیر استعفا دادم. قصه انتخابات دوره ۱۷ نیز شنیدنی است اما اینجا محل گفتن آن نیست. اخذ آراء در تهران به پایان رسید و قرائت آنهم خاتمه یافت. هنوز هفته اول اعتراضات تمام نشده بود که روز جمعه ۲۶ بهمن ۱۳۳۰ بین ساعت ۴ و ۵ بعد از ظهر در حالیکه در مزار یکی از شهدای مطبوعات مرحوم محمد مسعود مشغول سخنرانی بودم، هدف گلوله قرار گرفتم که محل اصابت یکی دوسانتمتر از قلب من بیشتر فاصله نداشت. هنوز بطور تفصیل نمی‌دانم که محرکین داخلی و خارجی آن جوانک سفید غیر بالغ کیها بودند. ولی مردم ایران شنیدند که ساعت هفت و ربع آن روز رادیو لندن در پایان بخش این تفصیل خبری که در آنوقت برای او کم ارزش نبود گفت که قاتل را مأمورین انتظامی دستگیر کرده‌اند اما از حال مقتول چون خبر دقیقی نداشت در آن ساعت حرفی نزد.

«پایان»



در این تصویر حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه و در برابر او ناصرالدین میرزا (ناصرالدینشاه) دیده می‌شوند



تصویر میرزا ابراهیم کلانتر: از کتاب تاریخ تألیف سرپرستی سایه‌سار



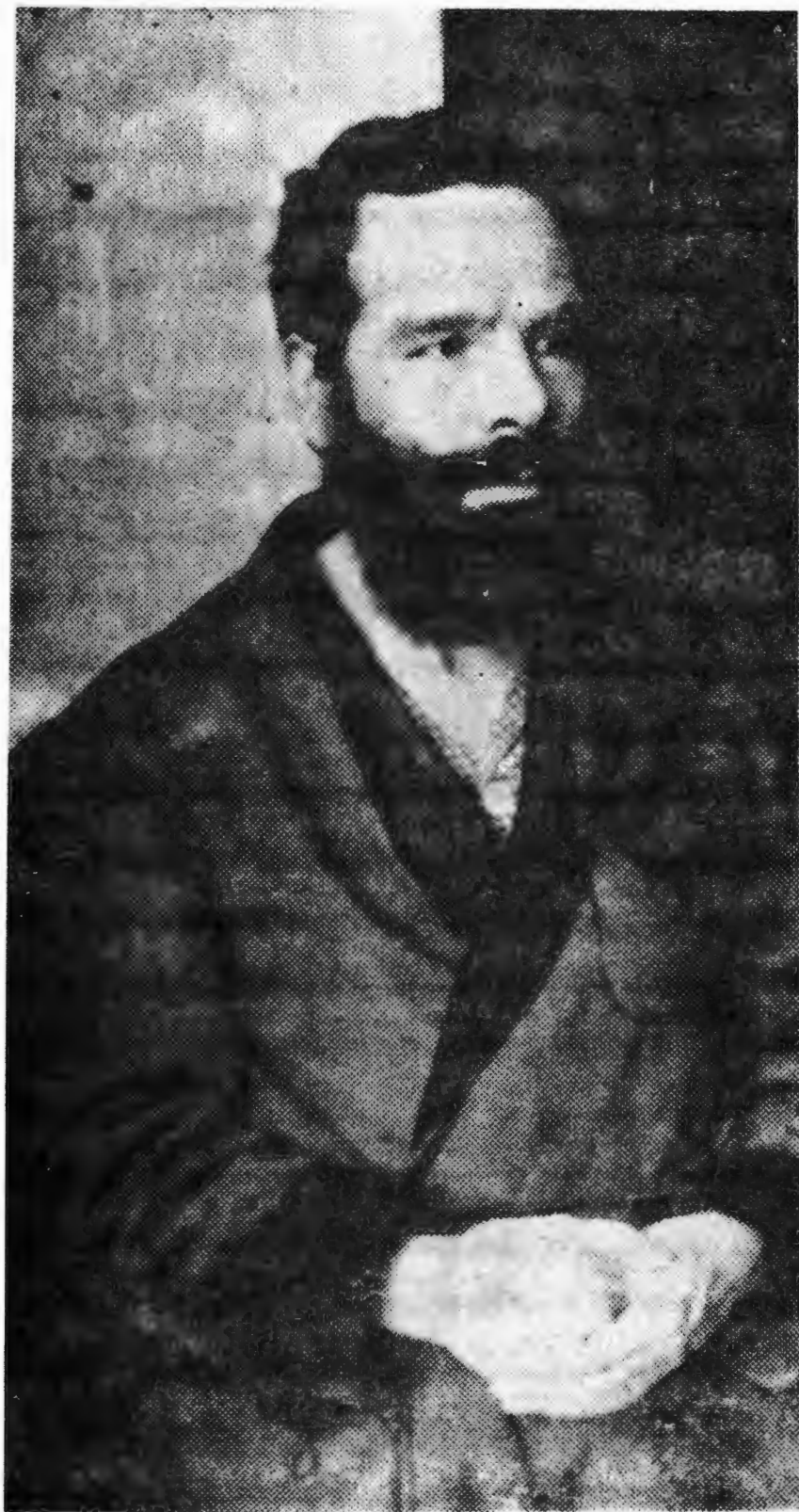
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی



امیر کبیر



محمد شاه قاجار



دکتر فاطمی در روزهای اختفا و پس از دستگیر شدن